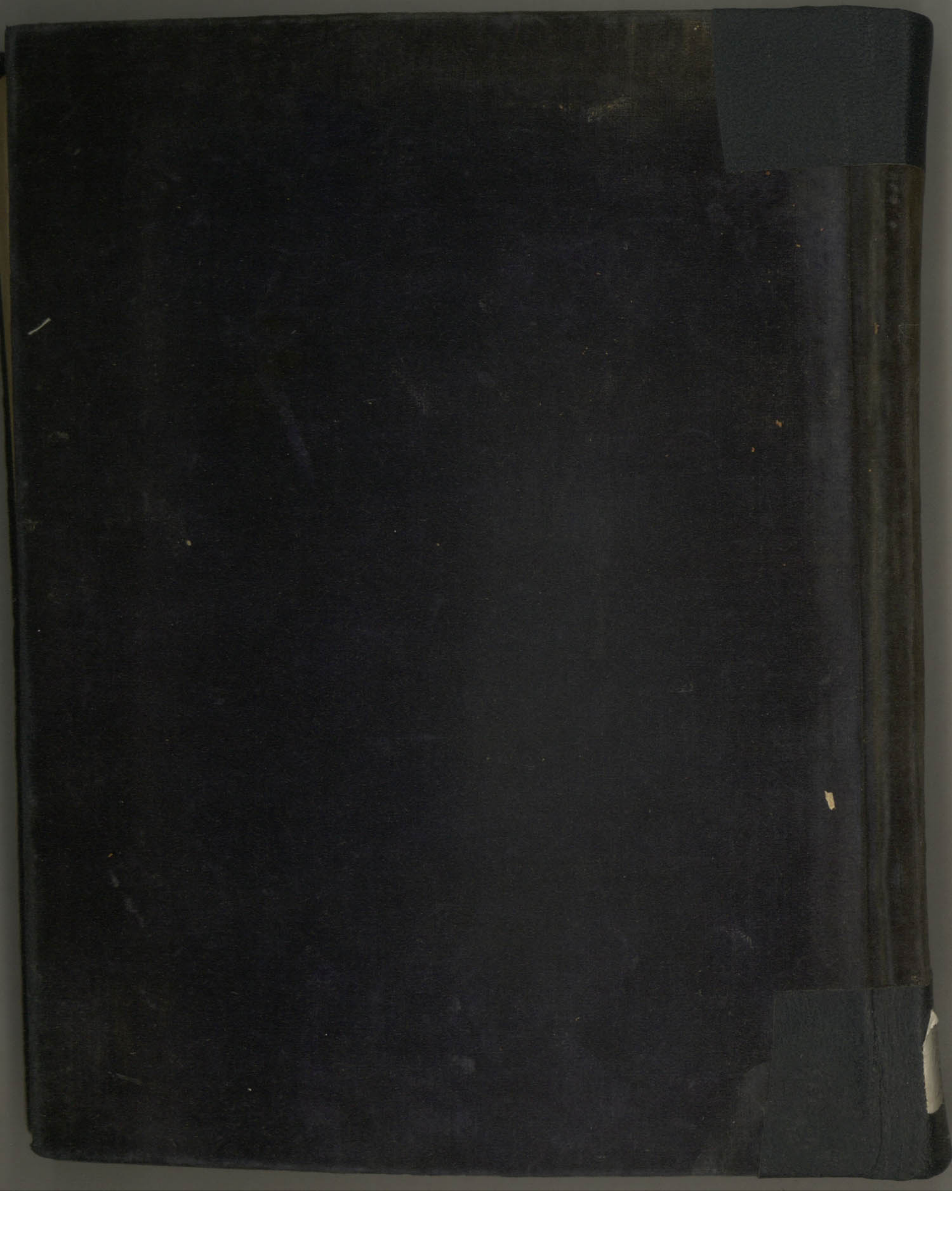
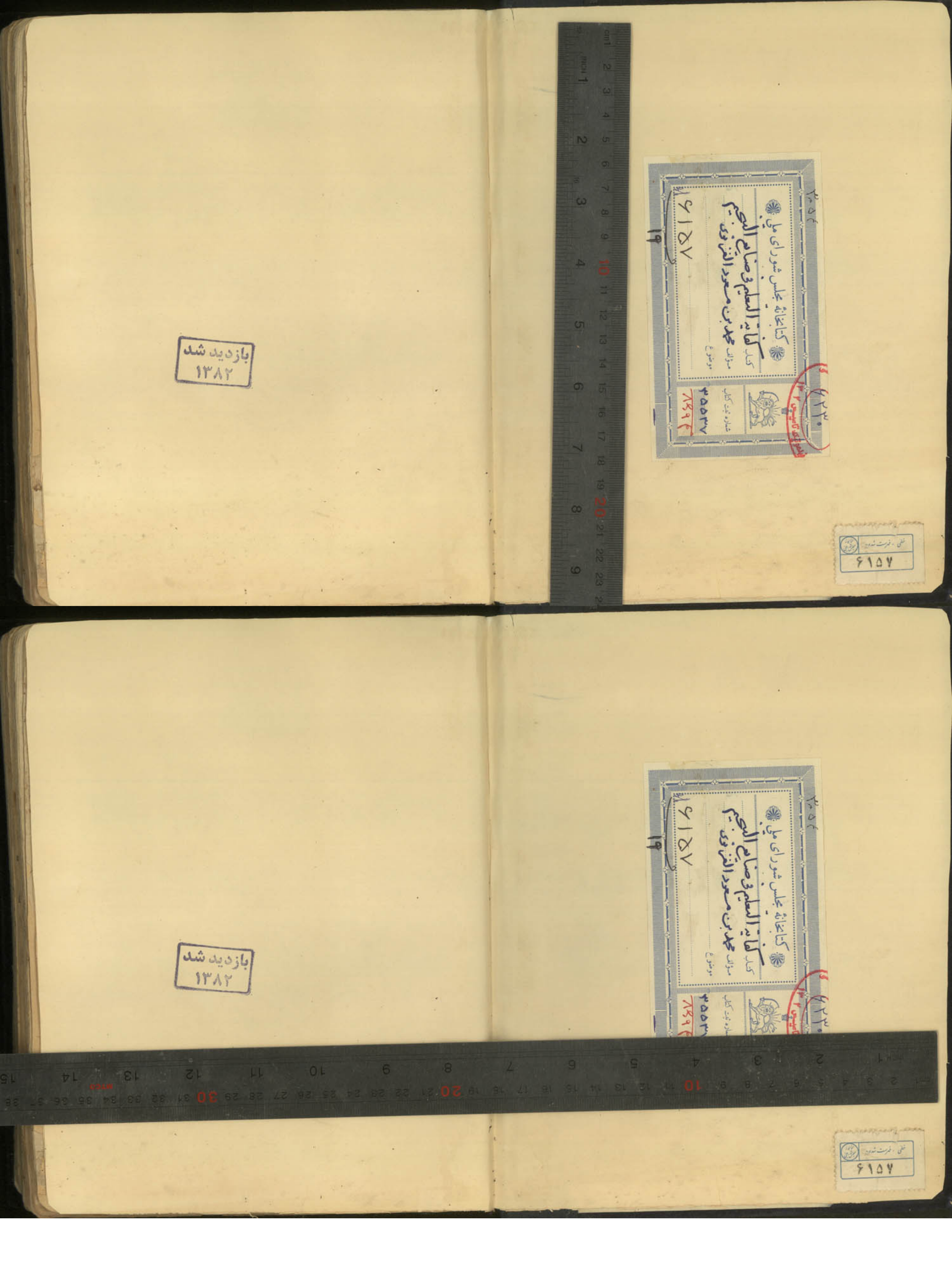




بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۶۱۵۷



الف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر و سپاس خدای را که آفریدگاریست بی نیاز از حاجت و آفریدگار بدایع صنعت بیافرید آسمان را و به دست قدرت از روی جود و هست کرد آسمان و زمین را از نقطهٔ عدم در دایرهٔ وجود و درود بسیار و ثنای بی شمار بر صدر و بدر دین و دولت و بهتر و مهتر دنیا و آخرة محمد مقتدای پیغمبران و پیغمبرزادگان و بر یاران وی پیشوای جهانیان ه [illegible] محمد مسعود زکی غزنوی نور الله مضجعه ه میگوید هر مصنف که کتابی تصنیف کند باید که در اول وی مقدمه بکار دارد ه اول آنکه بگوید که این تصنیف برای کدام نوع علم میکنم از انواع علم [illegible] انواع علوم [illegible] ست و هر نوعی را غرضی است و کارهی ۲ آنکه نام کتاب چنان نهد که غرض [illegible] بر دهد برای آنکه مختصر غرض نام کتابها اینست ۳ آنکه نام خود یاد کند تا بداند که [illegible] آن تصنیف بوده است یا نه ۴ آنکه غرض کتاب بیان کند برای آنکه هر معلمی را [illegible] کتابی غرضی است ۵ آنکه منفعت کتاب باز نماید برای آنکه طالب غرض برای منفعت ه ۶ آنکه بگوید که در کتاب سخن بر چه طریق خواهد راند تا متعلم زود به غرض رسد چون برا[illegible] طریق روه و نیز سخن هر علمی بر طریقی است ه ۷ آنکه وقت خواندن کتاب پیدا کند تا متعلم پس تر نخواند که از غرض باز ماند ه ۸ آنکه تمامی علم کتاب پیش خاطر آرد پس آن را تا اقسام وی متقابل افتد و متداخل نگردد ه پس برای این فایدها چون واجب آمد بیان مقدمه در اول این کتاب هر دو به بیان وی آوردیم و گفتیم ه بدانکه علم این کتاب [illegible] و نام کتاب ه **کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم** و نام مصنف محمد بن مسعود الغزنوی لقاه الله خیر الخیر ووقاه کل الشر ه و غرض کتاب شناختن هیات و [illegible] لیکن از هیات آنچه مبتدی را بکار شود برای احکام و جز آن و از احکام آنچه مبتدی [illegible] و منتهی را کفایت آنست که چون مبتدی در علم هیات این کتاب را تحصیل کرده باشد آنچه مبتدی را بکار شود و چون مبتدی و منتهی در علم احکام این کتاب [illegible] کتب احکام مستغنی کند و قادر شود بر استخراج هر حکمی که خواهد بطریقی هر چه [illegible] و وقت خواندن این کتاب [illegible] متعلم خواهد بکن سبب که درین کتاب

تعلیم است متعلم هیات و احکام را و نهایت تعلیم متعلم احکام را و وسلطت تعلیم هر دو را و طریق سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم نخست حد وی بگوییم تا ماهیت وی و انگاه کیفیت وی روشن شود و هر چه موجزتر تا ملالت نیارد و هر چه مفهوم تر تا بر خاطر متعلم دشوار نیاید و قسمت این کتاب دو جنس است و هر جنسی انواع و هر نوعی اصناف و هر صنفی فنون و هر فنی ضروب و هر ضربی مقالات و هر مقالتی جمل و هر جمله تفاصیل و هر تفصیلی ابواب بقدر حاجت برین جمله قسمت کرده می شود چنانکه اگر حاجت در بیان سخن در قسم اول که جنس است سیری شود دانسته باشد که پیشترین از قسمها را فصل فصل کرده شود برای حاجت و چون این مقدمها بیان کرده شود توفیق خواسته آمد از آفریدگار نیکان حاجت و آفریدگار نجات جلت عظمته و عظمت جلالته بر تمام شدن این کتاب بالهام صواب و فصل خطاب فانه نعم الموفق والمعین والحمد لله رب العالمین ه **جنس اول در علم هیات** پیش از آنکه در بیان علم هیات شروع کنیم باید که کلی بگوییم برای آنکه علم نجوم کلی است و علم هیات جزوی و حد علم نجوم آنست که گوییم علم نجوم بلوم برای آنکه علم نجوم شناختن احوال اجرام علویست از روی کمیت حرکات و کیفیت تحریک ایشان اجرام [illegible] برای کون و فساد پس شناختن آن احوال از روی کمیت حرکات علم هیات است و از روی کیفیت تحریک علم احکام و علم جزوی از روی وحد علم نجوم آنست که گوییم ه **فصل**

اجرام علوی دو نوع است فلکها اند و ستارگان و فلکها گویهاء میان تهی است در هم رسته خرد [illegible] در میان بزرگتر و تو بر تو چون توهاء پیاز و هر یک را ستبریت معین بر قدر بزرگی وی [illegible] ترک [illegible] بلند ترست از [illegible] آن کوکب هشتم یاست زیرا که عدد همه فلکها معلوم است و ستارگان گویهاء [illegible] بر این نور [illegible] و کوکب را [illegible] کره خوانند و تمامی ستارگان که منجمان دریافتند ایشان را از [illegible] ادریس پیغمبر علیه السلام تا امروز یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن جمله یکهزار و بیست و دو ستاره را ثابته خوانند و جای ایشان همه کره هشتم است و هفت را سیاره خوانند و هر یکی را از این هفت نامیست و کره ایست نام اول قمر است و کرهٔ او اولست و خرد تر است و نزدیکتر [illegible] و نام دوم عطارد است و کرهٔ وی دوم است نام سیوم زهره [illegible] و کرهٔ وی سیوم است [illegible] شمس است و کرهٔ وی چهارم است نام پنجم مریخ است و کرهٔ وی پنجم است [illegible] و کرهٔ وی ششم است نام هفتم زحل است و کرهٔ وی هفتم است و خدای [illegible] سموات خواند است یعنی آسمانها هفتم را کرسی چنانکه در تنزیل

عزیز آمده است وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ بدان دلیل که کرهٔ هشتم آن هفت کره را با زمین
چنان در گرفتست در میان خود که تنزیل عزیز بیان می کند در گرفتن کرسی سماوات و ارض را و
احوال اجرام آسمانی حرکت ایشانست و حرکت ایشان همه دوریست لکن حرکت ستارگان در
افلاک چون دورهای است در آب و حرکت افلاک چون دور چرخ است بر جای خود و آنرا حرکت
وضعی خوانند و ارسطاطالیس میگوید که ستارگان در فلکها مرکوزند چون میخ در دیوار و این قول
نزد جمهور معتبر است و فلک الافلاک فلک نهم باشد و فلک اعظم نیز گویند و فلک اطلس نیز گویند ۞ **فصل**
اجسام سفلی دو نوعست عناصر و مرکبات **اما** عناصر ~~و مرکبات~~ چهارست آتش و هوا
و آب و خاک و جای زمین مرکز کرهٔ قمر است و مرکز کرهٔ قمر مرکز هر هشت کره است
زیراکه هر هشت زبر یک دیگرند تو بر تو چنانکه میان ایشان هیچ خالی نیست و هر یک راست
و مرکز هر هشت مرکز عالم خوانند و جای آب زبر زمین است و جای هوا زبر آب و جای آتش
زبر هوا و زیر محیط کرهٔ قمر پیوسته بمحیط وی و چون همه در میان کرهٔ قمر اند و کره قمر
مدور است پس شکل کلی همه نیز مدور است و کری است و طبع همه آنست که در جای خود ساکن
باشند و اگر جزوی از یکی حرکت یابد بقسر و از جای خود برود چون قسر از و زایل
سوی جای خود باز رود بضرورت حرکت استقامت برای آنکه مستقیم سبکتر و تر است
اما مرکبات از عناصر سه گونه اند معدن و نبات و حیوان و چون جای هر سه می بایست
که بر روی زمین باشد تا بقا یابند حکمت آفریدگار چنان ساخت که بعضی از کرهٔ آب
رفت و کرهٔ زمین بسبب ژرفی دریاها و بلندی کوهها و تخلخل زمین تا قریب نیمی از وی
زمین برهنه گشت از آب برای جای این مرکبات و بدان سبب کرهٔ آب و زمین هر دو به
منزلت یک کره باشد خاصه در تقدیر اتحاد ... سبب سایهٔ آب که سایه هوا ... هر دو یکی
می شود در شب که بهم می رود سوی آسمان و سیاهی شب ازان می باشد و ... صورت هر یک ازجمله
دوازده کره علوی و سفلی که عالم همه عبارت از آنست نگاشته شد برای زیادتی تفهیم بدین صورت
و احوال عناصر آمیزش است با همدیگر بقسر از تحریک افلاک و کواکب ... سبب برای ترکیب
مرکبات و احوال مرکبات کون و فساد است هم بقسر ... صورت

فصل چون مرکز نقطهٔ
دوری میان وی و میان
جانبها بیک دیگر یکسان
پس جای مرکز
و جای محیط در
زمین مرکز
آسمانها محیط
جای زمین در
و جای آسمانها
آتش و هوا سبک اند
حرکت سبک از سفل
گران تراست از آب

باشد در میان دایره یا کره که
محیط آن دایره یا کره از هر
باشد چنانکه نگاشته ایم
در غایت سفل باشد
غایت علو و چون
آسمانهاست و
زمین اند پس
غایت سفل است
در غایت علو و چون
و آتش سبکتر از هواست
بعلو باشد و زمین و آب گرانند
و حرکت گران از علو باشد به سفل

مرکز عالم

که آتش و هوا از سفل آمد بعلو و حرکت زمین و آب از علو آمد بسفل و حرکت کرهها
اند نه از سفل بعلو و نه از علو بسفل بدان سبب که نه سبک اند و نه گران ولکن هم بر علو
بر سفل ازان جهت که دورست و چنانکه جرم مرکز را در جنب دایره مقداری نیست
چنان جرم زمین را در جنب فلک الافلاک نیز مقداری نیست اندکست برای آنکه زمین مرکز
فلک الافلاک است و فلک الافلاک محیط وی است بذات و دیگر افلاک بذات فلک الافلاک قایم اند و حرکت
وی متحرک ازان جهت که بحرکت وی میها قایم اند ۞ **فصل** و چون زمین ... فلک الافلاک
و فلک الافلاک محیط وی است و قوام محیط بمرکز است چنانکه قوام مرکز بمحیط است برای آنکه وجود
یکی صورت نبندد بی وجود دیگری پس بدین سبب هیات افلاک و کواکب مشتمل است بر هیات زمین
و چون هیات افلاک و کواکب مشتمل است بر هیات زمین پس علم هیات سه قسم است یکی قسم هیات
افلاک و دیگر قسم هیات ... و سیوم قسم هیات زمین و اگر قسم هیات زمین را در بیان پیشتر
یاد کنیم دران بسیار ... خواهد تا علم هیات ببرهان بداند اول بایست
دو علم بباید دانست یکی ... اصول که او قلیدس فراهم آورده است و دیگر

علم عدد از کتاب ارثماطیقی که ارشمیدس نهاده است چنانکه هر کس که خواهد تا علم احکام
نجوم بداند اول بایست دو علم بباید دانست یکی علم طبیعت عناصر و دیگر علم شریعت عادات
چنانکه بطلیموس میگوید در کتاب ثمره ۞ لَيْسَ يَصِلُ إِلَى الْحُكْمِ عَلَى تَمْزِيجِ الْكَوَاكِبِ إِلَّا الْعَالِمُ بِالْاخْتِلَافِ
وَالْمِزَاجِ الطَّبِيعِيِّ ۞ و پیش از آنکه در علم هیات شروع کنیم نخست فلک را بیان کنیم که نزد محققان
چیست و نزد عامه چیست تا متعلم در غلط نیفتد و قول عامه را از قول محققان شناسد و قول
محققان آنست که فلک دایره ایست که معین شود بیرون از کره ازان جهت که کرهٔ مجوف در وهم دوایر
متصلست از هر سو که در وی تامل کنی بر هر یک ازین هشت کره دوایر متصلست و هر دایره که
معین شود ازان دوایر بیرون از اسباب آن دوایر محققان فلک خوانند و عامه تمامی کره را فلک میخوانند
و بدانکه در اصطلاح منجمان در قسمت اجزای دوایر آنست که هر دایره را که بقسمت آن حاجت سیصد
و شصت قسم کنند و هر قسمی را ازان درجه خوانند و جزو خوانند و هر درجه را شصت قسم کنند و آنرا
دقایق خوانند و هر دقیقه را شصت قسم کنند و آنرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را شصت قسم کنند
و آنرا ثوالث خوانند و همچنین تا عواشر و چون علم هیات سه قسم آمد اول هیات زمین دوم هیات افلاک
و سیوم هیات ستارگان بر این جنس را سه نوع کردیم ۞ **نوع اول در هیات زمین** زمین یکی است
چون کوی با دندانها و دندانهای وی کوهها است و چنانستی که بلندی کوهها از کل ژرفی دریاها
و ژرفی دریاها برای کن بود تا بعضی از کرهٔ آب در شرفیها فرو آید و بعضی از اجزای زمین
و بدان سبب بهری از زمین برهنه گشت از آب برای جای مرکبات و اگر این حکمت الهی
همه زمین در میان کرهٔ آب بودی چون بودن زردهٔ خایه مرغ در میان سپیده وی بدان
که جای زمین زیر آبست بدان سبب که اگر پارهٔ آب با پارهٔ خاک ... و همچنانی تا در هم بیامیزد
از ساعتی خاک زیر آب رود و جای هوا زبر آبست ... دلیل که اگر مشکی را بدمی و سوش
ببندی زیر آب برهوا شود پس اول زبر آب برکند چون رها کنی بالا می آید و آتش زبر هواست
بدان دلیل که آتش که می سوزد سوزش بهوا بر می رود و در هوا افروزد و زبر هوا ... دو چون
... آسمانهاست و آسمانها چون کویهاست میان تهی اند تو بر تو گرد بر گرد زمین در گرفته
و زمین میان همه راست ایستاده است بضرورت ... حرکت کند بر هر
جانب که باشد سوی آسمان برود بدان سبب که همه جانب ... که از سوی آسمان
فرو د آید سوی آسمان برود و چنان که بهر جانب که ما ... رفته است چون نیمه

کوی میان تهی آن جانب که نمی بینیم و او را زیر زمین می خوانیم همچنان تمام آسمان گرفته است چون نیمه
کوی میان تهی برای آنکه آسمان کوی میان تهی است و طایفه که بران جانب اند ما را زیر خود می دانند
چنانکه ما ایشانرا زیر خود می دانیم ۞ ازان جهت که پایهاشان بر زمین است و سرها سوی آسمان چنانکه پایها
و سرهای ماست و مثال ما و ایشان بر زمین چون مثال دو مورچه است که بر دو جانب کوی باشد
هر یک دیگری را در زیر خود شمرند ازان جهت که سر هر یک سوی آسمان باشد و پای سوی کوی
۞ **فصل** عامهٔ اهل اسلام بر آنند که زمین هفت طبقست و حجت این آیة می آرند ۞ ۞
خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ ۞ و هر کس که علم نحو نیکو داند که همین آیت با آیتهای دیگر
که در و ذکر ارض است حجت است بر ایشان که زمین یکی است بدان دلیل که در هر آیة که خدای
زمین و آسمانرا یاد کرده است زمین را بلفظ واحد یاد کرده است از آنکه یکیست و آسمانرا بلفظ جمع
از آنکه بسیارست چنانکه اینجا یاد کرده است و بر لفظ ارض کلمهٔ تبعیض و آن مِن است و کلمهٔ تعریف
و آن الف و لام است در آورده است و بدان سبب تفسیر آیت آنست که بیافرید هفت آسمانرا و بعضی
از این زمین معروف مانند آن آسمانها و آن بعض هفت اقلیم است و چون در کتاب نجومی پارسی بیش
ازین نتوان گفت بدین قدر که تنبیه افتاد اقتصار کردیم و اگر این تنبیه نباشد هر منجم که علم
شریعت و عربیت نکو نداند گمراه شود بدان سبب که دانسته باشد بحقیقت که زمین یکی است
و از ارباب شریعت چون بشنود که زمین هفت است و این آیت که یاد کردیم و بعضی از اخبار آحاد
حجت آرند در آیت قرآن و خبر رسول بشک شود و کافر گردد عیاذا بالله و اگر علم عربیت نیکو داند
همین آیت با آیتهای دیگر بر ایشان حجت آرد که زمین یکیست چنانکه بیان کردیم و اگر علم شریعت
نیکو داند داند که خبر آحاد در مسایل علمی حجت نیست آنرا که بقول یک کس علم حاصل نیاید چنان که در
اصول فقه بیان کرده شدست و خرز مند داند که دانستن این مسئله مهمی است منجم را از روی دین و
دنیا بدان سبب بیاوردیم اگرچه دورست از کتب نجومی ۞ **فصل** چون شکل زمین
کری نیست هر خط که گرد بر کره وی کشیده آید دایره گردد و دایره بی مرکز نباشد چون کره و کرهٔ زمین
را مرکز نیست و همی در میان وی و آن نقطه ایست موهوم که غایت سفل اوست و هر جزو از زمین
که آنجا رسد بر هیچ جانب حرکت نتواند کرد و بضرورت ساکن ماند و زمین را سه دایرهٔ بزرگ
که مرکز ایشان مرکز زمین است سه بار قسمت می کنند **اول** دایره ایست که خط وی بر دو رأس
زمین می گذرد و از مغرب بمشرق می پیوندد و آنرا خط مشرق و مغرب خوانند و دایرهٔ **اول**

سموت نیز گویند وچنانچه این دره محاذی منطقهٔ معدل النهار افتد خط استوا خوانند وزمین را ازینجا
دو قسم راست میکند یکی را جنوب خوانند وقسم دیگر را شمال وچون روی بمغرب آورده شود قسم
جنوب بر جانب چپ باشد وقسم شمال بر جانب راست وقسم جنوب تمام آب دارد وقسم شمال
بیشتر خشک است برای جای مرکبات وهفت اقلیم در قسم شمالست ودوم دایره ئیست که خط وی بر پهنای
زمین می گذرد واز جنوب بشمال وآنرا خط نصف النهار خوانند وزمین را از درازا دو قسم راست میکند
یک قسم را که سوی آفتاب برآمدنست مشرق خوانند وقسم دیگر را مغرب خوانند که سوی آفتاب فرو شدن
است وخط نصف النهار با خط مشرق ومغرب متقاطع می گردد واز تقاطع ایشان چهار
زاویهٔ قایمه می زاید وسیوم دایره ئیست که خط وی بر بالای زمین می گردد وزمین را از زبر
وزیر دو قسم راست میکند وآنرا دایرهٔ افق حقیقی خوانند وقسم زبر را روی زمین خوانند وقسم
زیر را زیر زمین وخط وی با خط نصف النهار خوانند وخط استوا متقاطع می گردد واز
تقاطع هر یک بدو جای چهار زاویهٔ قایمه می زاید زیرا که خط هر یک بر نیمه راست زمین است
وهر دایره ازان سیصد وشصت قسمتست پس نیمهٔ دایرهٔ خط استوا که زیر زمین است
صد وهشتاد درجه باشد لیکن ازین ۱۸۰ درجه نیمهٔ که در جنوبست آب دارد وآن
نود درجه باشد زیر آب وازین ۹۰ درجهٔ دیگر که در شمالست آغاز وی از خط استوا
برین شکل فصل ازین نود درجهٔ شمالی مقدار ۳۸ درجه آبادانست
که در وی آدمیست وبدایت وی
۳۹ دقیقه از خط استوا
درجه ۳۹ دقیقه بعضی
محترقست ونبات نروید
بسبب نزدیکی وحرارت
ساکن نتواند بود خاصه
نروید حیوان هم نزاید
درجه است و ۲۷ دقیقه
۳۹ درجه و ۳۴ دقیقه
مقدار ۲۱ درجه هم آب دارد
پس از دوازده درجه است و
بدان سبب که ازین ۱۲
آب دارد وبعضی زمین
که آفتابش بسوزد
که نبات نروید حیوان
آدمی زیرا که نبات
ونهایت وی تا ۵۰
بدان سبب که ازان
که باقی می ماند ۹۵ درجه
ومقدار ۱۶ درجه که خشکست

شمال
جنوب
خط استوا
آب دارد

نبات نروید وحیوان نزاید بسبب سردی هوا از دوری آفتاب وآن مقدار ۳۸ درجه که آبادانست ۷ قسم کرده اند
وآن هفت قسم را هفت اقلیم خوانند ودرازای هر اقلیمی ۱۸۰ درجه است بقسمت نه بمسافت بدان سبب که
اول هر یک از اقصای مغرب است وآخر هر یک از اقصای مشرق لیکن پهنای هر یک متفاوتست ازان جهت که
پهنای اقلیم اول هفت درجه است وچهل وهشت دقیقه وپهنای اقلیم دوم ۶ درجه است و ۵۶ دقیقه وپهنای
اقلیم سیوم ۶ درجه است و ۱۴ دقیقه وپهنای اقلیم چهارم ۵ درجه و ۱۷ دقیقه وپهنای اقلیم پنجم ۴
درجه و ۲۹ دقیقه وپهنای اقلیم ششم ۳ درجه و ۴۸ دقیقه وپهنای اقلیم هفتم ۳ درجه و ۱۴ دقیقه
وسبب این تفاوت آنست که چون غایت درازی روز اول آبادانی دوازده ساعت است وچهل وپنج دقیقه است
وغایت درازی روز آخر آبادانی شانزده ساعت است وپانزده دقیقه پس تفاوت میان اول وآخر سه ساعت ونیم
وسه ساعت ونیم را چون بر هفت قسمت کنی هر یک را نیم ساعت رسد پس پهنای هر اقلیمی آن مقدار است که نیم
ساعت در روی تفاوت کند ونیم ساعت قسم اول بهفت درجه وچهل وهشت دقیقه است که تفاوت میکند ونیم ساعت
قسم هفتم بسه درجه وچهارده دقیقه چنانکه جدول آن گواهی می دهد بارتفاع شمس ودیگر برین قیاس کن وبدان
که هر درجهٔ ازان مقدار ۱۹ فرسنگ است وهر فرسنگی سه میلست وهر میلی چهار هزار ارش است وهر ارش
بیست وچهار انگشت است بدان سبب که در رصد مامونی یک درجه را پنجاه وشش میل ودو سیک میلی یافتند
ازان جهت که یک درجهٔ از قطب شمالی برین مسافت ارتفاع وانحطاط یافتند در بیابان سنجار بدان رصد
وبانتخان استاد بوریحان در زمین هند نیز پس از مقتضی این رصد مسافت هر هفت اقلیم مقدار
دو هزار هزار وچهارصد وبیست ونه هزار ودویست وچهل فرسنگست واینست شکل اقالیم
وهر شهری که در اقلیمی است از جملهٔ هر هفت اقلیم بعد وی را از خط استوا عرض شهر خوانند واز
واز اقصای مغرب طول شهر واقصای
مغرب دو راست یکی ساحل بحر
محیط ودیگر جزیرهائی
که در دریای محیط است
وآن پنج جزیره است
که آنرا جزایر سعادات
خوانند وجزایر خالدات
نیز واز ساحل تا جزیرهٔ
نهم ده است وطول
شهر غزنی از جزایر
صد وچهار درجه
است وبیست ودو دقیقه
واز ساحل نود وچهار
درجه است وبیست
ودو دقیقه وعرض
وی از خط استوا

جانب شمال
هفتم
ششم
پنجم
چهارم
سیوم
دوم
اول
جانب جنوب

سی وسه درجه است وسی وپنج دقیقه نوع دوم در هیئات افلاک وحرکتهای ایشان چون افلاک
دایرها گردهااند وکرها دو گونه اند یکی کرهٔ ستارگان ثابت است که اورا فلک الافلاک خوانند ودیگر کرهای
ستارگان سیاره پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم
اول در هیئات کرهٔ ثابته وحرکت وی
واین کرهٔ هشتم است وهفت کرهٔ دیگر در میان وی بسته است چنانکه یاد کردیم وبدین سبب
هر هیئاتی که این کره را لازم آید آن هفت کرهٔ دیگر را هم لازم آید ومعظم ترهیأتهای این کره آنست که
چهار دایرهٔ بزرگ چهار بار قسمت می پذیرد ازان چهار دایره سه دایرهٔ محاذی سه دایرهٔ زمینست
که یاد کرده ایم ودایرهٔ چهارم فلک بروجست ومرکز هر چهار دایره زمین است که مرکز عالم است
زیرا که هر چهار دایره متقاطع یکدیگر اند ازان جهت که همه در بزرگی یکسانند واول این چهار دایره
فلک استواست که محاذی خط استواست که منطقهٔ فلک نهم است از زمین وکره را دو نیمه راست
میکند از درازا نیمی در شمال ونیمی در جنوب واورا فلک استوا برای آن میخوانند که استوا حرکت این کره
بروست یعنی وقتی که آفتاب باین دایره می رسد روز وشب متساوی می باشد وبالای کرهٔ نهم است وفلک
الافلاک گویند وفلک اطلس نیز خوانند چنانچه ذکر رفت واین کره هر شبانروزی یکبار حرکت کند
حرکت دوری از مشرق سوی مغرب وهر چه بروست ودر میانهٔ ویست از ستارگان وکرهها
همه را باخود بگرداند واز گردش وی شب وروز پدید آید وبسبب دور آفتاب زبر وزیر زمین
در گردش وی است واین حرکت را حرکت اولی خوانند وحرکت شرقی نیز خوانند وحرکت خلاف
توالی بروج وحرکت دوم خوانند وحرکت غربی نیز وحرکت توالی نیز واین فلک استوا را فلک
معدل النهار نیز خوانند ازان جهت که تعدیل روز وشب در شمال وجنوب بدرازی وکوتاهی بروست
وهر فلکی را چنانکه یکی مرکزست در میانهٔ دو قطب است بر دو جانب وآن دو نقطه موهومست
چون مرکز چنانکه اگر از یکی خطی بکشی در وهم تا دیگری کز خط بر مرکز گذرد وآن خط را
محور خوانند وهر گاه که قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق ازان قطب فلک استوا را خواهند
بدان سبب که اصل اوست در حرکت وهر دو قطب او ساکنست بحقیقت ودایره دوم فلک
نصف النهار است که محاذی خط نصف النهارست از زمین وکره را دو نیم میکند از سنا نیمی در مشرق
ونیمی در مغرب وبدین سبب معین شده است وهر درجهٔ که کرهٔ حرکت میکند او بحقیقت
متبدل میگردد اگرچه در وهم ثابتست وهر دو قطب او در فلک استواست چنانکه هر دو قطب
فلک استوا در ویست ودایره سیوم دایرهٔ افق حقیقی است زیرا که افق دو است یکی حقیقی ودیگر

جز حقیقی

۵

جز حقیقی افق حقیقی آنست که بمرکز زمین گذرد وغیر حقیقی آنکه بر روی زمین گذرد وافق حقیقی
از آسمان محاذی افق حقیقی است از زمین وکره را دو نیمه راست میکند نیمی زبر زمین ونیمی زیر زمین
وکره بسبب تعیین اوست ومتقاطع می گردد بر فلک استوا وبر فلک نصف النهار بجای قطبهای ایشان ودو
قطب او بجای دو تقاطع فلک استواست وفلک نصف النهار از زیر وزبر زمین وبهر درجه که کره
حرکت میکند او متبدل می گردد اگرچه در وهم ثابتست وافق جز حقیقی نهایت بصر است
از آسمان که کره در گرد زمین در گرفته است بهر موضع که باشی از زمین بدان سبب که آن موضع
میانهٔ زمین باشد ازان جهت که هر موضع که ازان تعیین کنی آن موضع میانهٔ کوی باشد وآن
کرانهٔ آسمان که بزمین پیوسته نماید افق جز حقیقی بود برای آنکه زمین را دو نیمه راست نکند بسبب
کوهها ودیگر حجابها که پیش چشم باشد اگرچه دو نیمه نماید ودایرهٔ چهارم فلک بروجست
واین دایره بسبب سیر آفتاب که بروست معین شده است وجهت وی بزور آب جهت طول
کره است وجهت فلک استوا براستی طول وبدین سبب هر یک دیگری را دو نیم راست کرده است
متقاطع ویک نیمه از فلک بروج مایل شده است از فلک استوا بر جانب شمال ونیمه دیگر بر جانب
جنوب بمقدار ۲۳ درجه و ۵۱ دقیقه نزد بطلمیوس و ۲۳ درجه و ۳۳ دقیقه نزد مامون
و ۲۳ درجه و ۳۵ دقیقه نزد متاخران و ۲۴ درجه نزد هند واین مقدار میل که
که هر نیمهٔ از فلک بروج را افتادست از فلک استوا در شمال وجنوب آنرا میل آفتاب
خوانند زیرا که فلک بروج بسبب سیر آفتاب پیدا آمده است وهم بدین مقدار هر دو قطب
فلک بروج از هر دو قطب فلک استوا دور شده است بضرورت در شمال وجنوب اگرچه
مرکز هر دو یکی است بدان سبب که هر دو متقاطع یکدیگر اند برین شکل هر چند
که حقیقت این شکل جز بر گوی نتوان نگاشت اینست
فصل چون فلک بروج بسبب دو نقطه
ودو نقطهٔ غایت میل چهار قسم شد چنانکه نگاشته
وهر قسم سه بهر گشت بسبب بدایت ونهایت
وواسطت سیر آفتاب در وی پس فلک بروج دوازده
بهر شد بضرورت وچون در هر بهری ازان
دوازده بهر جملهٔ بود از ستارگان ثابته بر شکل
صورتی از صورتهای زمین هر بهری را بنام صورتی

نقاطع
نقطهٔ غایت میل شمال
نقطهٔ غایت میل جنوبی

که در روی بود نام کرده‌اند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و
عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و جمله آنرا بروج خوانند در دور اسلام زیرا که
کلمهٔ الهی آنرا بروج نام کرده است درین آیه والسماء ذات البروج. فصل فلک
بروج چنانکه بسبب سیر آفتاب دوازده بهر گشت و هر بهری بسبب صورتی آن جملهٔ کواکب
ثابته که در روی بود نامی یافت هم چنان بسبب سیر ماه در روی بیست و هشت بهر گشت نزد
یونان و بیست و هفت نزد هند برای آنکه ماه این فلک را به بیست و هفت روز و کسری ببرد
سیصد و شصت درجهٔ فلک را بر بیست و هفت قسمت کردند و نصیب هر منزلی کح تا رسید
[illegible] آن کسر را یونانیان یکی شمردند و ۳۶۰ درجهٔ فلک را به کح قسمت کردند نصیب هر
منزلی دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و کسری رسید و آن کسر را یونان یکی شمردند و اهل هند
نشمردند و هر منزلی بسبب صورتی از جملهٔ کواکب ثابته که در روی بود نیز نامی یافت چون شرطین
و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه و جبهه و زبره و صرفه
و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله و نعایم و بلده و ذابح و بلع و سعود و اخبیه
و مقدم و مؤخر و رشا و جملهٔ آنرا منازل قمر خوانند در دور اسلام زیرا که کلمهٔ الهی آنرا منازل
قمر خواند درین آیت والقمر قدرناه منازل. و نیز هر روزی در منزلی ازین
بیست و هشت منزل نزول کند چنانکه آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند. فصل
و چون از تقاطع فلک بروج و فلک استوا نیمی از فلک بروج بر جانب شمال فلک استوا افتاد و نیمی بر جانب
جنوب وی و جانب شمال جایهای مرکبات علوی سفلی است و آغاز جانب شمال از نقطهٔ تقاطعیست
که آفتاب چون از وی درگذرد بر جانب شمال افتد و برین موضع از صور بروج صورت حملست و از صور
منازل صورت شرطین پس بدین سبب آغاز بروج از حمل کردند و آغاز منازل از شرطین.
فصل و چنانکه اول حمل از نقطهٔ تقاطع شمالی است اول سرطان از نقطهٔ غایت
میل شمالی و اول میزان از نقطهٔ تقاطع جنوبی است و اول جدی از اول غایت میل جنوبی است
و هر دو نقطهٔ تقاطع را نقطهٔ اعتدال خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد روز و شب
معتدل باشد که برابر شود لکن نقطهٔ سر حمل را نقطهٔ اعتدال ربیعی خوانند برای آنکه چون
آفتاب آنجا رسد فصل ربیع در آید و نقطهٔ سر میزان آنرا نقطهٔ اعتدال خریفی خوانند برای
آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل خریف در آید و همچنانکه هر دو نقطهٔ غایت میل را نقطهٔ
انقلاب خوانند بدان سبب که چون آفتاب آنجا رسد منقلب گردد از صعود در جهت هبوط یا از هبوط

بصعود لیکن نقطهٔ سر سرطان را نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل
صیف در آید و نقطهٔ سر جدی را نقطهٔ انقلاب شتوی خوانند بدان سبب که چون آفتاب آنجا رسد
فصل شتا در آید. فصل جای بر آمدن سر سرطان را افق زمین مشرق
صیف خوانند و جای فرو شدن را مغرب صیف و جای بر آمدن سر جدی را مشرق شتا خوانند
و جای فرو شدن را مغرب شتا و جایهای دیگر که میان سر جدی و سرطانست از درجات
افق مشارق و مغارب خوانند چنانکه در قرآن آمده است رب المشرقین ورب المغربین
رب المشارق ورب المغارب. و آن درجها مقدار ۴۶ است بدان سبب که مجموع میل
شمالی و جنوبی که آفتاب آنرا یکسال ببرد از پهنای کره مقدار ۴۸ درجه است و چون
دو درجه از جهت سر جدی و سر سرطان بروی ۴۶ ماند و بعد میان هر درجه ازین درجها
میل و میان سر حمل را سعت مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان و سر جدی
را سعت عظمی خوانند و نیز گفته‌اند که هر نقطهٔ که معین شود بر افق بسبب بر آمدن ستاره
یا جزو آن بعد میان آن نقطه و میان سر حمل را سعت مشرق خوانند اگرچه آن نقطه از سر
سرطان تا سر جدی دورتر باشد و یکی از دو قطب نزدیکتر و بدان سبب روا باشد که
سعت مشرق و مغرب زیادهٔ هشتاد درجه افتد و کم از نود درجه. فصل
معلومست که هر یکی ازین چهار دایره که یاد کرده آمدست بر میانهٔ کره می‌گذرد در جهات
طول و عرض و عمق و دور آب و بدان سبب ایشان بر یکدیگر تقاطع می‌افتند و هر دایره
که میان کره گذرد بلندتر و بزرگتر دایرها آن که بود و دایرهاء دیگر که از دو جانب
وی باشد پستر و خردتر بود و هر چند دورتر دایره خردتر از بزرگتر زیاده می‌شود پستی و خردی
وی افزون تر می‌گردد تا آن حد که از پستی و خردی ملتصق گردد بقطب دایرهٔ بزرگتر
و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه دایرهاء خرد که از دو جانب فلک استواست
مدارات یوم خوانند بدان سبب که مدار روزها در زیادت و نقصان برین دایرهاست بسبب
سیر آفتاب بر آن و این دایرها را افق دو نیمه کند چنانکه فلک استوا را که بزرگتر بوده است
و هر نیمهٔ از آن که زبر زمین باشد قوس نهار خوانند و هر نیمه که زیر زمین باشد قوس
لیل و هر گاه که مطالع قوس نهار یا قوس لیل کم یا بیش باشد از صد و هشتاد درجه آن
کمی یا بیشی را فضل نهار خوانند و نیمه آنرا تعدیل نهار. و اما دایرهاء خرد که از دو جانب

از دو جانب فلک بروجست مدارات عرض خوانند بدان سبب که مدار عرض ستارگان سیاره و ثابته
برین دایرهاست بسبب بودن ایشان بران و اما دایرهاء خرد که از دو جانب دایرهٔ افق است
مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب که هر چه زبر زمین است قنطرهٔ ارتفاع ستارگانست
و هر چه زیر زمینست قنطرهٔ انحطاط ایشانست. فصل هر چند که حرکت
کرهٔ نهم یک نوعست و آن حرکت دوریست لیکن در پیش مردمان شهرها سه گونه است
منجوی و حمایلی و رحوی بسبب عرض شهرها اما منجوی آنست که راست می‌گردد از زبر بر سر
می‌آید و زیر پای بیرون می‌شود و اما حمایلی آنست که یک جانب شخصی ایستاده می‌گردد چون حمالهٔ
شمشیر ای دوال شمشیر که بر یک کتف باشد. اما رحوی آنست که گرد بر گرد شخص می‌گردد چون
آسیا گرد بر گرد قطب می‌گردد بر هر شهری که عرض وی چند میل آفتاب باشد در
سالی یکبار آفتاب بر سر وی گذرد و اگر کمتر باشد دو بار و چون آفتاب بر سر وی گذرد حرکت
کره ایشان را منجوی نماید و سایهٔ زوال نیست شود و چون از سر ایشان درگذرد اگر در جانب شمال
رود سایهٔ زوال بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود سایهٔ زوال بر جانب شمال افتد
و در هر دو جانب حرکت کره حمایلی نماید و اگر عرض شهر بیشتر از میل باشد و کمتر از تمام میل
و تمام میل مقدار ۶۶ درجه است چون عرض شهر غزنین حرسها الله حرکت کره همیشه حمایلی
نماید و سایهٔ زوال همیشه در شمال افتد و اگر عرض شهر چند تمام میل باشد چون آفتاب بسر سرطان
آید حرکت کره رحوی نماید بدان سبب که مدار سر سرطان ظاهر گردد و لکن یک طرف میلاد
بر افق باشد و طرف دیگر در ارتفاع میل باشد و همیشه او فاق روز باشد و شب باطل گردد در
مدت بودن آفتاب در سر سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایرهٔ افق آن شهر باشد
و قطب شمالی فلک استوا سمت راس آن شهر و یک شبانروز باشد شش ماه بهار و تابستان که آفتاب
در جانب شمال بود روز و شش ماه تیرماه و زمستان که آفتاب در جانب جنوب باشد شب باشد
و همیشه حرکت کره رحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل وی باشد و اینست سبب پیدا بودن بعضی
از ستارگان و پنهان شدن بعضی پیوسته در بعضی از شهرها جز بعضی چون پیدا بودن سهیل در
یمن پیوسته و پنهان بودن وی در ترک پیوسته از آن جهت که هم بدان مقدار که عرض شهری باشد
در شمال ارتفاع قطب شمال باشد دران شهر و انحطاط قطب جنوب دران شهر و پیدا آمدن ستارگانی
که بقطب شمال نزدیکتر باشند و پنهان شدن ستارگانی که بقطب جنوبی نزدیکتر بوند. فصل

معلومست که همه فلک بروج سیصد و شصت درجه است و بدان سبب هر برجی از جملهٔ دوازده برج سی درجه
باشد در طول لکن صد و هشتاد درجه بود در عرض نود درجه از آن در شمال و نود درجه در جنوب برای آنکه
پهنای فلک بروج در هر جایی از دایره و بیست تا قطب وی و از دایره تا قطب نود درجه است و آن دایره را
منطقهٔ بروج خوانند و نطاق بروج نیز چنانکه دایرهٔ فلک استوا را منطقهٔ حرکت اول خوانند و پارسی نطاق
و منطقه میان بندست. فصل و بدانکه از مدارات یومی هر دایره که زبر سر شهری
گذرد چون گذشتن فلک استوا زبر خط استوا آن دایره را مطالع آن شهر خوانند و چون بر آمدن فلک
بروج را بر مطالع شهری قیاس کنند آن را مطالع بروج خوانند بلدای بدان شهر و چون بر فلک استوا
قیاس کنند آنرا مطالع بروج خوانند بفلک مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع برجها بر فلک استوا
مستقیم است همیشه مبتدل نگردد از آن جهت که فلک استوا مبتدل نگردد و هرگز بخلاف مطالع بلد
که در هر شهری مبتدل گردد بسبب تبدل عرض شهرها و چون عرض هر شهری خلاف عرض شهری
دیگرست همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع دیگریست و هم بدین سببست که مطالع برجی در شهری
زیادت از سی درجه باشد و مطالع برجی دیگر کم از سی درجه اگرچه هر یک از آن دو در نفس خود
سی راستست و آنرا درجات سوا خوانند چنانکه مطالع برج اسد مثلا در شهر غزنین سی و شش
درجه است و نوزده دقیقه برای آنکه تا سی درجهٔ اسد در غزنین تمام طلوع کند از دایرهٔ که
زبر سر او می‌گذرد از مدارات یومی ۳۶ درجه و ۱۹ دقیقه طلوع کند و چنانکه مطالع برج
حمل مثلا هم در شهر غزنین ۲۵ درجه و شش دقیقه است برای آنکه چون از آن دایره ۲۵ درجه
و ۶ دقیقه طلوع کند سی درجهٔ حمل در شهر غزنین طلوع کند و مطالع همه برجها در شهرهای متفاوت
بود بسبب تفاوت عرض شهرها لیکن در شهرهای شمالی مطالع شش برج که اول آن سرطانست
همیشه زیادت از سی درجه باشد و مطالع شش برج دیگر که اول آن جدیست همیشه
کم از سی درجه باشد و این حکم در جانب جنوب بر عکس باشد اگرچه دران جانب شهرها نیست
زمین هست و هم بدین سببست تفاوت درازی و کوتاهی روز و شب در هر شهری برای آنکه درازی
روز و شب را درازی مطالع بروجست و کوتاهی را سبب کوتاهی مطالع. فصل
هر دایرهٔ که معین گردد بیرون رفتن کوکبی با نقطهٔ بران دایره و آن دایره با افق حقیقی متقاطع گردد
به دو جای آن دایره را دایرهٔ ارتفاع آن کوکب خوانند و آن نقطهٔ تقاطع را از افق که کوکب
از آنجا برمی‌رود سمت کوکب خوانند و بعد را میان سمت و میان نقطهٔ تقاطع فلک استوا

تا افق بعد سمت خوانند و بعد را میان سمت و میان قطب شمالی یا جنوبی تمام سمت خوانند و روا است
که این بعد را بعد سمت خوانند و آن بعد اول را تمام سمت و اگر آن دایره ارتفاع فلک نصف النهار باشد سمت او را
بعد نبود برای آنکه نقطه قطب شمالی یا جنوبی سمت او باشد و اگر آن دایره فلک استوا بود او را
دایره بی سمت خوانند و دایره اول سمتها نیز و هر کوکب که بروی باشد ارتفاع او را ارتفاع بی سمت
خوانند و آن قطب که زیر زمین باشد از دو قطب افق هر شهر که باشد آنرا سمت راس خوانند و آن که
زیر زمین باشد سمت رجل خوانند و بدانکه اقاویل اینست که یاد کردیم و تحقیق آنست اوایل در بیان
سمت و لوازم آن مختلفست چنانکه متعلم در آن متحیر ماند و تلخیص آن اقاویل اینست که یاد کردیم و تحقیق آنست
که سمت نقطه است از فلک نصف النهار زیر سر یعنی در شمال یا در جنوب و آن نقطه قطب افق آن بقعه است
و آن دایره که از افق حقیقی برود و بدان نقطه رسد و با افق بدو جای تقاطع کند آن دایره را دایره ارتفاع
خوانند و ارتفاع آن جایگاه از ۹۰ درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع
فلک استوا با فلک نصف النهار اگر دوری آن نقطه یک درجه باشد ارتفاع آن دایره ۸۹ باشد و اگر
دوری آن نقطه ۸۹ درجه باشد ارتفاع آن دایره یک درجه بود و دیگر برین قیاس کن و بدانکه
آن نقطه نقطه اندازه گیری است و چون ارتفاع فلک استوا از نود کم نیست پس او را آن نقطه
نیست و چون او را آن نقطه نیست پس دایره او دایره بی سمت است و دایره اول سمتها نیز است
برای آنکه اول کمیها را اندازه از نقطه تقاطع او میگیرند با فلک نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع
مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار همچنان مقدار دوری
نقطه تقاطع دایره ارتفاع نیز است با افق حقیقی آن نقطه تقاطع فلک استوا با آن افق
و چون اوایل این مقدار را در افق نگاه داشتند و نقطه تقاطع دایره ارتفاع را با افق سمت نام
کردند و سمت در عرف منجمان نقطه است که زیر سر باشد پس متعلم در غلط می افتد **فصل**
چون سایه تبع ارتفاع آفتابست بوساطت شخصی مظلم پس چنانکه ارتفاع را حالهاست سایه را هم
حالهاست و اول حالهای سایه آنست که مستوی باشد یا معکوس و سایه مستوی از شخص زاید
بر روی زمین ایستاده و سایه معکوس از میخی زاید در دیوار زده و سایه مستوی در وقت
بر آمدن آفتاب در غایت درازی باشد و وقت زوال در غایت کوتاهی و سایه معکوس برعکس
و هر شخصی که سایه او نگاه دارند او را مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه بکشی
او را قطر سایه خوانند و تقدیر مقیاس سه عدد است دوازده و هفت و شصت

دوازده را عدد اصابع خوانند و هفت را عدد اقدام و شصت را عدد اجزا و بیشتر استعمال اجزا در سایه
معکوس و بعضی میگویند که عدد اقدام شش و نیم است و بیشتر حالهای سایه در دایره هندیه
پدید آید و دایره هندی آنست که بر سطحی یکی هموار دایره کشی بدان قدر که خواهی و در مرکز وی مقیاسی
مخروطه که اندازه وی از زمین مقدار ربع قطر دایره باشد بر پای کنی پس نگاه داری وقت
در آمدن سایه مقیاس را در دایره تا بر خط دایره کجا باشد آنجا نشان کنی و همچنان نگاه داری وقت بیرون
شدن و نشان کنی آنگاه از یک نشان بدیگری خطی راست بکشی و بر میانه دایره اول سموات دایره
مشرق و مغرب و درین کتاب بخط استوا دایره مشرق و مغرب می خواهند و این خلاف اصطلاح
اهل این علم است از برای آنکه خط استوا عبارت از منطقه معدل النهار است ~~و اول سموات~~
~~یکی باشد این اصطلاح خاصیت بصاحب این کتاب آن خط و~~ در شهری که منطقه معدل
النهار بر سمت سر گذرد و دور دولابی باشد پیش از این نیست که درین وضع معدل النهار و دایره اول سموات
یکی باشد این اصطلاح خاصیت بصاحب این کتاب آن خط و مرکز دایره مستطیره بنهی و خطی از یک طرف دایره
تا دیگری بکشی آن خط نصف النهار بود در آن شهر پس بر میانه یکی قوس دایره و بر مرکز مستطیره بنهی
و خطی دیگر بکشی آن خط خط استوا باشد آنگاه اگر سایه مقیاس در شهری وقتی بر خط استوا افتد
آن سایه بی سمت باشد و ارتفاع شمس بی سمت بود و اگر مایل افتد بسوی شمال یا جنوب اگر نقطه از دایره هندی
که سایه مقیاس بروی می افتد اگر سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همیشه نظیر سمت ارتفاع
باشد و برابر او بود و بعد سمت سایه چند بعد سمت ارتفاع بود **فصل** تاذن
اسکندرانی روایت میکند در کتاب خود قانون از اهل بابل که ایشان میگویند که فلک را هشت
درجه حرکت اقبالست بر توالی بروج و هشت درجه حرکت ادبارست بر خلاف توالی و مدت
حرکت هر درجه هشتاد سال شمسی است و آن درجات که حرکت میکند در وقت اقبال بر مبادی
سیر ایشان زیادت میشود و مبادی سیر ایشان نقطهای اعتدال و انقلابست و در وقت ادبار
کم میشود و مدت اقبال مدت سعادتست و کواکب در وی سریع سیر باشند و مدت ادبار برعکس است
و در کتب احکامی هرمس که هم از اهل بابلست ذکر این حرکت هست و هر چند که این قول
مقبول نیست نزد یونان **اما** در بعضی از کتب بطلمیوس بدین قول اشارتی هست خاصه در کتاب
مدخل صناعت کرده و گفته اند که آغاز مدت دور ادبار از پس تاریخ سکندر بصد و نخاه و پنج سالست و اگر
این قول درست گردد نزد من این حرکت حرکت فلک بروجست چنانکه تقاطع وی با فلک استوا هر

هشتاد سالی بدرجه پیشتر یا بستر افتد و نظیر آن حرکت فلک مایل قمرست و مایل دیگر کواکب که بدان
حرکت عقده جوزهرشان پیشتر و بستر می افتد چنانکه شرح داده آید **صنف دوم** در هیات
هفت کره سیاره در هر کره ازین هفت کره فلکهاست و هر فلکی بسبب حرکتی معین شده است و همه افلاک
هفت نوعست فلک ممثل و فلک اوج و فلک مایل و فلک حامل و فلک تدویر و فلک معدل المسیر و فلک
حامل حامل و چون این صنف مشتملست بر بیان اجرام این افلاک و بر بیان قوسهائی که ازین افلاک می زاید بسبب
سیر ستاره در بیان این صنف را دو فن کردیم فن اول در بیان اجرام افلاک سیاره و فن دوم در بیان قوسهای
کز افلاک و اینست فن **اول** در بیان اجرام افلاک سیاره **اما** فلک ممثل کلی فلک بروجست از آن روی که
هم چون وی دوازده قسم است و هر قسمی نام برجی دارد و از آن روی که منطقه وی برابر منطقه فلک
بروجست و از آن روی که هر دو قطب وی متصلست بهر دو قطب فلک بروج و از آن روی که مرکز
وی مرکز فلک بروجست و آن زمینست که مرکز عالمست و قرار تقویم کواکب برین فلکست
و اما فلک اوج فلکیست در میان فلک ممثل خردتر از وی و یک جانب محیطش بقدر نقطه پیوسته است
بمحیط فلک ممثل چنان که آن یک نقطه از هر دو فلکست و آن نقطه را بزبان هند اوج خوانند و بزبان یونان
انفجیون ای بعد دورتر برای آنکه آن نقطه بلندتر همه نقطهاست از محیط آن فلک و دورتر همه
از زمین و چون آن نقطه بلندتر و دورتر باشد از زمین نقطه که در مقابله وی بود بستر و نزدیکتر
باشد بزمین لاشک و آن نقطه را بتازی حضیض خوانند ای جای بستر و بزبان یونان افرحسون ای بعد
نزدیکتر و بدین سبب مرکز اوج خارجست سوی نقطه اوج از مرکز ممثل که مرکز عالمست و هر دو
مرکز بر خط قطرست و قطر خطی بود که دایره را دو نیمه راست کند و بدان سبب بر مرکز وی گذرد
و اینست مثال آنچ یاد کردیم والله اعلم بالصواب
فصل و اما فلک مایل همچون فلک ممثلست بزرگی
لیکن مایلست از فلک ممثل چنانکه فلک ممثل مایلست از فلک استوا برای
آنکه فلک ممثل مثال فلک بروجست و مثل فلک استوا در همه کرها
لازمست بران سبب که او منطقه حرکت همه است و هر گاه که
دو فلک در کلان یکسان باشند بیزرگی بضرورت یکی از دیگر مایل باشد
و هر یک دیگر را متقاطع بدو جای و آن دو جای تقاطع فلک ممثل را با فلک
مایل جوزهر خوانند و عقده خوانند و مجاز خوانند لکن آن تقاطع را که کوکب چون از وی در گذرد

در جانب شمال افتد بر فلک مایل آنرا راس خوانند و عقده شمالی و مجاز شمالی نیز و آنرا که از وی در گذرد در جنوب
افتد ذنب خوانند و عقده جنوبی و مجاز جنوبی نیز و هر گاه که جوزهر یا راس یا ذنب یا عقده یا مجاز
یاد کنند بر اطلاق از آن جوزهر قمر را خواهند و بدان مقدار که محیط فلک مایل از محیط فلک ممثل مایلست
هم بدان قدر هر دو قطب ممثل نیز مایلست اگرچه مرکز هر دو یکیست برین صورت هر چند که این
صورت جز بکوی نتوان نگاشت اما تمثالی دروی کشیم والله اعلم
فصل و اما فلک حامل فلکیست خرد در میان
فلک مایل چون فلک اوج در میان فلک ممثل مایل و یک نقطه محیط وی
نقطه است از محیط فلک مایل در بیشتر کرها و آن نقطه را اوج حامل خوانند
و نقطه که در برابر ویست حضیض حامل و قرار وسط قمر برین فلکست
و این فلک را فلک حامل خوانند بدان سبب که حاملست فلک تدویر را و فلک
تدویر فلکیست خرد در میان ستبری کره و مرکز او نقطه است از محیط فلک حامل بر فلک حامل حرکت
میکند و بحرکت مرکز محیط تدویر نیز حرکت میکند و جرم کوکب را با خود می برد و این فلک را فلک
تدویر بدان سبب میخوانند که جرم کوکب در وی دور میکند و این شکل
که کشیده است **فصل و اما** فلک معدل المسیر
فلکیست چند فلک حامل در حجم و متقاطعست با فلک حامل بدان
سبب که مرکز وی خارجست از مرکز حامل سوی نقطه اوج هم
چنانکه مرکز حامل خارجست از مرکز مایل بران رکن قدر خروج مرکز
وی از مرکز حامل در سه کره علوی و یکی کره زهره چند قدر خروج
مرکز حاملست از مرکز مایل و آن قدر در کره مریخ شش جزوست که بدان اجزا نصف قطر
حامل شصت جزوست و در کره زحل سه جزو و بیست و دو دقیقه و نیم است و در کره مشتری
دو جزو و چهل و پنج دقیقه است و در کره زهره یک جزو و دو دقیقه و نیم است و هم بدین اجزا
نصف قطر فلک تدویر در کره زحل شش جزوست و نیم و در کره مشتری یازده جزوست و نیم
و در کره مریخ سی و نه جزوست و نیم و در کره زهره چهل و سه جزوست و سدس
و در کره عطارد بیست و دو جزوست و نیم **و اما** خروج مرکز معدل المسیر از مرکز
حامل در کره عطارد متفاوتست و قرار وسط کواکب متحیره برین فلکست و بدین سبب

اورا معدل مسیر می خوانند برای آنکه مسیر وسط را او معدل میکند واینست شکل مایل وحامل وتدویر ومعدل مسیر ● ● **فصل** **واما** فلک حامل حامل دایره ایست درجوف کرهٔ عطارد که مرکز حامل وی بران دایره می گردد برخلاف توالی بروج هر شبانروزی مقدار وسط آفتاب وبسبب گشتن وی بران دایره بعد وی از مرکز مایل که مرکز عالمست متفاوتست که نه درجه ونیم بعد باشد وگاه سه درجه وده دقیقه برای آنکه مقدار خروج مرکز این دایره برخط قطر از مرکز معدل مسیر چند مقدار خروج مرکز معدل مسیر است بران خط از مرکز مایل وبدین سبب محیط این فلک حامل از محیط فلک مایل خارج وهرگاه که بعد مرکز وی سه درجه وده دقیقه باشد بعضی از محیط وی بیرون محیط مایل افتد برین شکل است ● **فصل** آفتاب را ازین فلکها دواست اول فلک ممثل ودوم فلک اوج وماه را چهار است فلک ممثل ● فلک مایل ● فلک حامل ● فلک تدویر ● وزحل ومشتری ومریخ وزهره را شش است فلک ممثل ● فلک اوج ● فلک مایل ● فلک حامل ● فلک تدویر ● فلک معدل مسیر ● وعطارد را هفت است این شش که برشمردیم وهفتم حامل حامل ● وجرم همه در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوجست ● **فصل** بدانکه فلک تدویر را دو ذروه ای نقطه است در بلندی محیط وی که مدار وسط معدل کوکب وجز معدل بدان دو نقطه است یکی را که مدار وسط معدل بروست ذروهٔ مرئی خوانند واو همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانچه اگر خطی از مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروهٔ مرئیست ودیگری را که مدار وسط با معدل بروست ذروهٔ وسطی خوانند واو همیشه برابر مرکز معدل مسیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل مسیر بکشی بر مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که این دو خط بدو رسد ذروهٔ وسطی همیشه برابر مرکز حامل وی باشد وذروهٔ مرئی برابر نقطه از مرکز عالم سوی حضیض حامل چند بعد مرکز حاملست از مرکز عالم سوی اوج حامل ومقدار این بعد دوازده جزو ونیم است که بدان اجزا نصف قطر

حامل وی شصت جزو باشد ونصف قطر تدویری پنج جزوی چنانکه صورت هریک نگاشته امد اینست والله اعلم **فصل** نقطهٔ اوج از فلک اوج بهر هر شصت وشش سال شمسی یک درجه حرکت کند در فلک ممثل بر توالی نزد متأخران ونزد بطلمیوس ومتقدمان هیچ حرکت نکند بدان سبب که چون بطلمیوس رصد کرد بس از ابرخس به دویست ونود سال نقطهٔ اوج را هم بران موضع یافت که ابرخس یافته لکن اعتماد امروز بر قول متاخران است که رصدهای ایشان این حرکت را دریافته است وچون نقطهٔ اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه بس بضرورت مرکز فلک اوج وی نیز حرکت کند همیشه بر دایرهٔ محیط بمرکز فلک ممثل وآن دایره را اگر حامل اوج خوانند رواست بدان سبب که مرکز فلک اوج برو می گردد چنانکه دایرهٔ را که مرکز فلک تدویر برو میگردد حامل تدویر میخوانند لکن حامل اوج در وهم موجودست وحامل تدویر چنانکه در وهم موجودست همچنان در کره موجودست وچنان که این دایره هر شش کوکب را که فلک اوج دارند لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل وی وبدین اعتبار آفتاب را سه فلک باشد وماه را پنج وسه علوی وزهره را هفت وعطارد را هشت

● **فن دوم** در بیان قوس های افلاک سیاره که از حرکتهاء ایشان می زاید هرچند که حرکت همه کواکب یکی است وبر یک قرارست همیشه لکن چون آن یک حرکت از چند روی بست می آید چون نسبت بمرکز هر فلکی ومحیط هر یکی ومرکز زمین وحرکت بعضی از مرکزها ومحیطها وجز آن یک حرکت بسیار می نماید واز آن جهت آفتاب را در فلک خود چهار حرکت است یکی حرکت وسط ودیگر حرکت خاصه سیوم حرکت تعدیل وچهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون حرکت ذات اورا که در فلک اوجست همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک ممثل بران طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل ودیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس زاید در فلک ممثل حرکت وسط خوانند وچون نسبت کنی هم بفلک ممثل لکن بران طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا نقطهٔ اوج که در فلک ممثل است ودیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه وحرکت خاصه را حصه وسطی نیز خوانند وچون نسبت کنی هم به

فلک ممثل لکن بران طریق که از مرکز ممثل که مرکز عالمست دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل ودیگر بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند وچون نسبت کنی هم بفلک ممثل لکن بران طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج ودیگر از مرکز ممثل بر جرم آفتاب هر دو تا آنجا که رسند از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند واگر جرم آفتاب بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض ازین دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط یکی شود وازین جهت آفتاب را تعدیل نباشد چون بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض و حرکت وسط او حرکت تقویم او بود واگر بر نقطهٔ اوج باشد حرکت خاصه نیز نباشد بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه نیز یکی شود وهرگاه که قوس تقویم بیشتر باشد از قوس وسط تعدیل زیادت باید کرد بر قوس وسط در حساب تا تقویم حاصل آید وهرگاه که کمتر باشد نقصان باید کرد واینست مثال آنچه یاد کردیم ● ● ●

فصل هرچند که آفتاب نقطهٔ اوج نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی گرانتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل بنسبت قوس حرکت ذات وی از فلک اوج خرد تر افتد وهرچند که نقطهٔ حضیض نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی سبکتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل بنسبت قوس حرکت ذات وی از فلک اوج بزرگتر افتد بدان دلیل که اگر هر دو قوس حرکت ذات را از فلک اوج بر یک مقدار نهی وبدان مقدار از فلک ممثل بگیری یکی بر جانب نقطهٔ اوج ودیگری بر جانب نقطهٔ حضیض قوس نقطهٔ اوج خردتر و قوس نقطهٔ حضیض بزرگتر بدین صفت که نگاشتیم وهر دو را در یک مدت برد بدان سبب که هر دو قوس حرکت ذات بر یک مقدارست وغایت گران روی آنگاه باشد که بر نقطهٔ اوج بود وغایت سبک روی آنگاه که بر نقطهٔ حضیض بود وغایت میانه روی آنگاه که بر یکی از دو نقطهٔ دو جانب باشد که محادی مرکز ممثل است

● **فصل** دو قطب فلک مایل قمر همیشه گرداست گرد بر گرد دو قطب فلک ممثل وی بر خلاف توالی بروج وبدان سبب راس و

وذنب وی حرکت میکند برخلاف توالی هر شبانروزی سه دقیقه ویازده ثانیه وجرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی بیست وچهار درجه وبیست وسه دقیقه واین حرکت را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر روزی ماه است از آفتاب بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بروی وحرکت جرم ماه را حرکت جرم وحرکت خاصه خوانند واوج حامل حرکت میکند برخلاف توالی هر روز یازده درجه ونه دقیقه وچون حرکتهایی که مخصوص است بافلاک قمر وجرم وی بیان کردیم ● اکنون بیان کنیم حرکتهایی که مشترکست میان قمر ومیان کواکب متحیره تا قوسهایی که از آن حرکتها می نماید معلوم کرده وفرق آنست که فلک حامل در بیان قوسهای افلاک قمر بمنزلت فلک معدل مسیرست در بیان قوسهای افلاک متحیره از آن روی که قرار وسط مسیر در کرهٔ قمر بر فلک حاملست چنان که در کرههای متحیره بر فلک معدل مسیرست ● **فصل** کواکب متحیره را در فلکهاء خود نه حرکتست اول حرکت وسط ودوم حرکت خاصهٔ وسطی سیوم حرکت خاصهٔ معدله وچهارم حرکت تعدیل اول برای خاصه وپنجم حرکت طول وششم حرکت طول معدل وهفتم حرکت تعدیل طول وهشتم حرکت تعدیل دوم برای خاصه ونهم حرکت تقویم ● **اما** حرکت وسط قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز معدل مسیر یکی تا سر حمل فلک ممثل ودیگری بر مرکز تدویر تا آنجا که رسد از فلک ممثل وآن بعد مرکز تدویرست از سر حمل در فلک ممثل بنسبت مرکز معدل مسیر وبدین سبب اورا حرکت مرکز میخوانند **واما** خاصهٔ وسطی قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر ببعد جرم کوکب در وی از ذروهٔ وسطی **واما** خاصهٔ معدله قوسی است که حاصل آید هم در فلک تدویر ببعد جرم کوکب لکن از ذروهٔ مرئی **واما** تعدیل اول برای خاصه قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر ببعد ذروهٔ مرئی از ذروهٔ وسطی **واما** حرکت طول قوسی است که حاصل آید در فلک معدل مسیر بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی تا نقطهٔ اوج وی ودیگری بر مرکز فلک تدویر چنان که محیط معدل مسیر کذرد وچون حرکت طول بعد مرکز تدویرست در فلک معدل مسیر از اوج وی اورا حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی از زیجها **واما** حرکت طول معدل قوسی است که حاصل آید هم در فلک معدل مسیر لکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا اوج معدل مسیر ودیگری بر مرکز فلک تدویر ومحیط معدل مسیر **واما** حرکت تعدیل طول قوسی است که آید در فلک معدل مسیر از کمابیشی این دو قوس **واما** حرکت تعدیل دوم

براى خاصه قوسى است كه حاصل آيد در فلك تدوير بكشيدن دو خط از مركز عالم يكى بر مركز
تدوير تا آنجا كه رسد از محيط وى وديگرى بجرم كوكب واين قوس همان قوس خاصه معدلست
لكن آن قوس منسوب نيست بزاويهٔ اين دو خط از مركز عالم واين قوس منسوبست **واما** حركت
تقويم قوسى است كه حاصل آيد در فلك ممثل بكشيدن دو خط از مركز عالم يكى تا سر حمل فلك ممثل
وديگرى بر جرم كوكب تا آنجا كه رسد از فلك ممثل واينست مثال هريك كه بيان كرديم وچنانك تقدير
اين حركتها بمقادير اين قوسها رواست همچنان بمقادير زاويهائى كه از گذشتن آن خطها مى زايد
نيز رواست بلكه اعتماد در برهان بر مقادير زوايها بيش از آنست كه بر مقادير قوسها الرجه
هر دو يكيست اينست والله اعلم بالصواب

فصل نوع سيوم در هيئات ستاركان
وحركتهاى ايشان بذات وعرض ستاركان دو گونه اند
يكى حقيقى كه آنرا ثابتى كواكب خوانند وديگر حقيقى
كه آنرا ذوات الاذناب خوانند پس بدين سبب اين نوع
را دو صنف كرديم صنف اول در هيئات كواكب وحركات
ايشان وصنف دوم در هيئات ذوات الاذناب وحركات
ايشان واينست ٭ **صنف اول** در هيئات كواكب وحركات
ايشان كواكب جرمهائى اند كرى شكل نورانى بذات مگر ماه كه جرم
او نورانى نيست ونور او از نور آفتابست وبعضى گفته اند كه نور همه ستاركان از نور آفتابست
لكن نور ايشان كم وبيش مى شود بدان سبب كه نور آفتاب ازو ونور ماه كم وبيش مى شود بدان
سبب كه از آفتاب است واين قول باطلست بزهره وعطارد كه نور ايشان كم وبيش مى شود وزير آفتاب اند
وجرم هر يك مقدار است بمقدار زمين وبعد زمين وبعضى هريك از زمين مقدر است بنصف
قطر زمين وحركت هريك در فلك خود دوريست ويكى است وبريك حالست كه هر گز از آن نه
نگردد بذات لكن بعرض نسبت بسيارست چنانك ياد كرده ايم وهمه از جهت حركت دو نوع مى شوند
يك نوع را ثابته خوانند ونوع ديگر را سياره وبدين سبب اين صنف را دو فن كرديم ٭ **فن اول**
در عدد كواكب ثابته واقدار وحركات ايشان و **٢** در عدد كواكب سياره واقدار وحركات ايشان
واينست ٭ **فن اول** در عدد كواكب ثابته واقدار وحركات ايشان كواكب ثابته همه در كرهٔ

هشتم اند چنانكه ياد كرده ايم اگر چه آرايش كرهٔ اول سيارست كه آسمان دنياست چنانك قرآن
بيان ميكند ٭ **وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ** اى كه بياراستيم آسمان دنيا
را بآرايش ستاركان وآن آرايش ستاركان ديدار ايشانست درين آسمان وهمه دو جنس است
يك جنس آنست كه چشم او نيكو در مى يابد وجرم هر يكى را از ديگرى جدا مى تواند كرد در رصد بسبب
بزرگى هريك وجملهٔ آن يك هزار وبيست ودو ستاره است كه در علم نجوم در آمده است ٭ وجنس ديگر
آنست كه چشم او را نيكو درنمى يابد وجرم هريك را از ديگرى جدا نمى تواند كرد در رصد بسبب خردى
واندك نورى هريك در ديدار نه حقيقت وجملهٔ آن سخت بسيارست كه از علم نجوم بيرون است
وجنس اول كه در علم نجومست سه نوعست مضى ومظلم وسحابى **اما** مضى آنست كه ضوء او برون
افتد وجرم او شعلهٔ افروخته را ماند **واما** مظلم آنست كه ضوء ندارد وجرم او چشم را ماند **واما**
سحابى آنست كه جرم او پارهٔ ابر سپيد را ماند ٭ **فصل ٢** خردى وبزرگى ثابته بر شش مرتبه
وآن مرتبها اقدار واعظام واشراق خوانند وهرچه بزرگترست در قدر اولست وهرچه خردترست
در قدر ششم است وهرچه ميانه است در قدرهاء ميانه است بدان قياس وجرم هريك كه در قدر اولست
صد وشش بار چند زمين است ونصف عشر زمين وجرم هريك كه در قدر دوم است صد ويكبار چند
زمين است وخمس وعشر زمين وجرم هريك كه در قدر سيوم است نود ويكبار چند زمين است
خمسانى زمين وجرم هريك كه در قدر چهارم است شصت ويكبار چند زمينست ونصف زمين
وجرم هريك كه در قدر پنجم است چهل ويكبار چند زمين است ونصف عشر زمين وجرم هريك كه در
قدر ششم است هجده بار چند زمينست وربع زمين وسحابى را در قدر ششم شمرند بعضى اگر چه جرم
او را قدرى هست بيشتر ٭ ودر قدر اول پانزده ستاره است ودر دوم **٤٥** ودر سيوم **٢٠٧** ودر چهارم
٤٧٤ ودر پنجم **٢١٧** ودر ششم **٦٣** واز اين شصت وسه نه مظلم است وپنج سحابى وجملهٔ اين يك هزار
وبيست ودو است لكن در مجسطى يكهزار وبيست وشش مى آيد چنانك بطلميوس برشمرده است از عدد كواكب
هر صورتى وسبب اين تفاوت آنست كه بعضى از ستاركانى كه مشترك اند ميان دو صورت دو بار
شمرده شده ٭ **فصل** حركت ثابته وسياره همه بر نهاد فلك بروجست نه بر نهاد فلك استوا
بدان سبب كه همه تبع وضع آفتاب اند وبدين سبب است كه هر كوكب كه بر منطقهٔ فلك بروج باشد
او را عرض نبود وهر كوكب كه از منطقهٔ در جانب شمال باشد يا جنوب او را عرض بود وهريك از ثابته
هر شصت وشش سال شمسى بقول متاخران وبقول متقدمان هر صد سال يك درجه رود بر توالى

بروج بر يك قرار كه هرگز گران رونگرانند وسبك رو نشوند وراجع نباشند وبيكديگر نزديكتر نيفتند واز يكديگر
دورتر نيفتند وچون ايشان بدان قرار ثابت اند هميشه بدان سبب ايشانرا ثابته ميخوانند وبعضى گفته اند
كه ثابته بسبب بطو حركت ايشان مى خوانند كه بطو چيزى است از ثبات ٭ **فصل ٣**
قول انكسان كه بما رسيده است از منجمان رحمهم الله اينست كه يكهزار وبيست ودو ستاره را براى
تفهيم وتعليم چهل وهشت قسم كرده اند وهر قسمى را در وهم صورتى نگاشته اند تا آسان باشد بيان هر ستاره كه نسبت
يافت بجزوى از صورتى چون نسبت دبران بعين ثور ومانند آن واين قول مرا بسند نمى افتد اگر چه
همه بران اجماع كرده اند بدان سبب كه اگر اين صورتها وهمى بودى ايشانرا از روى صورتى هيچ اثر نبودى
درين علم بدان دليل كه ايشان تا بوهم ما صورت بعضى نه در ذات خود وچون وهم بدل كرده مى درهر
قسمى صورت او بدل شدى واين صورتها هرگز بدل نگردد وهريك را اثرى عظيم است درين علم از روى
صورتى چنانك پيشواى اصحاب صناعت بطلميوس مى آرد در ثمره **الصور التى فى عالم التركيب مطيعة للصور
الفلكية** ٭ از آن جهت كه ايشان در ذات خود صورتها اند نه بوهم ما واگر بوهم ما بودى هيچ اثر
نكردندى نه بينى كه طايفهٔ از منجمان پيش از دور اسلام بسالهاء اين چهل وهشت صورت را بوهم پنجاه
وپنج كردند ودر عدد بروج پنجره نيز ناعدد بروج چهارده شد و **٥** در صورتهاى شمالى وجنوبى اين **٧**
را كه زيادت كردند بوهم هيچ اثرى نيست ونه بينى كه در جوار هر صورتى از آن **٤٨** يا در جوار هر
بيشترى چند ستاره است كه هيچ صورت ندارند وايشانرا ستاركان خارج صورت خوانند پس اگر وهم
آن صورتها نگاشت بايستى كه همه را نگاشتى تا آن غرض بهتر حاصل آمدى وسبب چه بود كه بعضى را
نگاشت وبعضى نانگاشت وتفرقهٔ بديد آورد ميان هر قسمى واين تفرقه مبطل آن غرضست
كه حجت وهم مى سازند وقديمتر كتابى كه بما رسيده است درين باب كتاب ارطس است واعتماد
بيشتر بر مجسطى است كه كتاب بطلميوس است ولكن نانه ترات وفساد فسخ ناقلان ونقل زبانها
بدان كم راه يافتست وچون اين چهل وهشت صورت سه قسم است يكى صور بروجست وديگر
صور شمالى وسيوم صور جنوبى اين فن را سه ضرب كرديم ٭ **ضرب اول** در صورتهاى بروج
وستاركان ايشان ستاركان وصورتهاء بروج وآنچ خارجست ازين صورتها ومنسوبست
بديشان **٣٤٦** ستاره است واز اين سيصد وچهل وشش ستاره چنانكه صورتهاى بروج فراهم
آمده است همچنان از آن ستاركان صورتهاء منازل فراهم آمده است وچنانك هر صورتى را از صورتهاى
بروج اثرى وحكمى است عظيم همچنان هر صورتى را از صورتهاى منازل اثريست وحكمى عظيم

وبدين سبب بيان هر دو واجبست واز اين جهت اين ضرب را دو مقالت كرديم مقالت اول در بيان صورتهاى
بروج ومقالت دوم در بيان صورتهاى منازل واينست ٭ **مقالت اول** در بيان صورتهاى بروج اول
آنكه نزد نقطهٔ اعتدال ربيعى است صورت **حملست** وآن صورت كبشى را ماند سر پس كرده وپوز بر
پشت نهاده وبدو دست خفته روى سوى مغرب وستاركان داخل وى سيزده است وستاركان خارج پنج ودوم
صورت **ثوراست** وآن نيمهٔ اول گاو را ماند كه از جاى ناف بريده سر پس كرده براى سر وزدن
وبر دو دست فرو خفته سوى مشرق وثريا كوهان ويست ودبران چشم وى وستاركان داخل
وى سى ودواست واستاد بوريحان در تفهيم سى وسه آورده است وستاركان خارج وى يازده است
٭ وسيوم صورت **جوزاست** واورا توأمان خوانند اى دو كودك زاده بيكشكم براى آنك دو كودك را ماند
روى بمغرب نهاده يكى براثر ديگرى ايستاده دست بر كتف وى نهاده وسرهر دو مايل شمال وتنه بر منطقه
وستاركان داخل وى هجده است وستاركان خارج هفت ٭ وچهارم صورت **سرطانست** وآن
بخچنگى را ماند روى بمشرق نهاده وستاركان داخل وى نه است وخارج چهار ومعلف در ميان ويست
واو از جملهٔ سحابياتست واورا عرب نثره خوانند ٭ وپنجم صورت **اسدست** وآن شيرى را ماند
نتمام خفته ونه تمام ايستاده وروى بمغرب آورده وپايها سوى جنوب وستاركان داخل وى بيست وهفت است
وستاركان خارج هشت واستاد بوريحان در تفهيم پنج آورده است وعرب از پنج برج كه اول است جوزا است
صورت اسد انگيختند ٭ وششم صورت **سنبله است** واورا عذرا خوانند براى آنكه كنيزكى
را ماند سر سوى مغرب آورده وپايها سوى مشرق وروى بجنوب نهاده با دو پر وجامهٔ دراز
در پاى مى كشد وخوشهٔ بيك دست گرفته وآن خوشه ضفيره است وضفيره سه ستاره است
مثلث چون سحابيات درهم از جملهٔ آن شش ستاره كه خارج اسدست ودر دست ديگرش سماك اعزلست
وچون بطلميوس ضفيره را از ستاركان خارج اسد شمرده است ميگويد كه خوشه سماك
اعزلست وبر بعضى از كرها او را ملتفت نگاشته اند سوى شمال وستاركان داخل وى بيست
وشش است وستاركان خارج شش ٭ وهفتم صورت **ميزان است** واو ترازوى را ماند
دو پله سوى مغرب ودو پلهٔ وى آميخته است با ستاركان دو نيش عقرب وصورت او نزد هند
صورت كپانست وستاركان داخل وى هشت است وستاركان خارج نه ٭ وهشتم صورت **عقربست**
واو كژدمى را ماند روى بمغرب نهاده ودم برداشته سوى شمال ودر ميانهٔ وى سه ستاره است
بر شكل كمان در راستاى مغرب ومشرق آنرا نياط خوانند اى رگ دل وميانگى را قلب العقرب

خوانند واو سیغ ترست ازهمه و ستارکان داخل وی بیست ویکیست و ستارکان خارج سه ۵ و نهم صورت **قوس است** واو صورت چهارپای راماند که نجای سوش نیمهٔ زبر مردیست باگیسوها و تیر باکمان نهاده است و در کشیده وطایفهٔ این چهارپای را دی نگارند جون دم شیر بر آورده واصحاب احکام این چهارپای را بادو پری نگارند بدان سبب که بطلمیوس اورا در اربع مقالات از جملهٔ دوات اجنحه شمرده است جون فرس مجنح وعذاو نسر طایر ودجاجه ومانند آن وستارکان وی سی ویکیست و دهم صورت **جدی است** واو حیوانی راماند مرکب از نیمهٔ اول بز ونیمهٔ آخر ماهی وستارکان وی بیست وهشت است ۵ و یازدهم صورت **دلو است** واورا سالب الما خوانند بدان سبب که مردی راماند ایستاده در پهنای منطقهٔ بروج وسر وی سوی شمال ومغرب ودو دست دراز کرده ویک دست کونهٔ آب نگون سار میکند چنانک آب آن کونه زیر دوپای او می رود و بدست دیکر جون دستار سر این دارد افکنده وستارکان داخل وی جهل ودوست وستارکان خارج سه ۵ و دوازدهم صورت **حوتست** واو دو ماهی راماند بهلوی یکدیکر جنانک سر هریک سوی دم دیکرست ودم هر یک بدیکری پیوسته است بر رشته که آن را خیاکتان خوانند وآن ماهی که او سوی مشرقست مایلست سوی شمال وستارکان داخل وی سی وجهارند وستارکان خارج جهار وجملهٔ این که یاد کردیم

۹۲۳ ست سه بدان زیادتست که کفته ایم ۵ **مقالت دوم** در بیان صورتهای منازل اول آن نزد نقطهٔ اعتدال ربیعی صورت **شرطین است** وآن دو ستاره است بر دو سروی حمل روشن در پهنای شال وجنوب ودوری یکی از دیکری مقدار بازیست در دیدار وبا آنک سوی جنوبست ستاره ایست خرد وبدان سبب این منزل را اشراط نیز خوانند ۵ و دوم **بطین است** وآن سه ستاره است بر دنبهٔ حمل باریک بر شکل مثلث ۵ و سیوم **ثریاست** وپارسیان آنرا پروین خوانند وآن شش ستاره است فراهم آمده بر کوهان ثور بیک خرد وروشن ومردم عامه بندارند که هفتست ۵ وچهارم **دبران است** وآن یک ستاره است بیک وروشن وسیغ بر جشم شرقی ثور ۵ و پنجم **هقعه است** وآن سه ستاره است بر شکل دیکپایه بیک خرد ودرهم واز خردی ودرهمی بطلمیوس هرسه را یک ستاره سحابی می شمرد ۵ و ششم **هنعه است** وآن دو ستاره است بر پایهای جوزا خرد یکی ازان دو روشن تراست ۵ و هفتم **ذراعست** وآن دو ستاره است بدو سر صورتهای جوزا روشن ودوری یکی از دیکری مقدار ذراعیست ۵ و هشتم **نثره است** وآن دو ستاره است بر سینهٔ سرطان تاریک ومیان ایشان سحابی است وآن سحابی را معلف خوانند

ای آخور واین دو ستاره را حماران ای دو خر ۵ و نهم **طرفه است** وآن دو ستاره است از ستارکان داخل وخارج اسد روشن ودوری هریک از دیکری رشی است در دیدار ۵ و دهم **جبهه است** وآن جهار ستاره است در میانهٔ اسد روشن بر نهاد کژ مژ وروشن ترینه را قلب اسد ملکی خوانند ۵ و یازدهم **زبره است** وآن دو ستاره است بر آخر اسد ودوری میان ایشان مقدار ارشی هست ۵ و دوازدهم **صرفه است** واو ستارهٔ است بر کرانهٔ دم اسد روشن ۵ و ۱۳ **عواست** وآن جهار ستاره است بر سینهٔ عذرا و بر دهان وی بر شکل لام و ۱۴ **سماک است** واو سماک اعزلست بر کف عذرا که بطلمیوس اورا سنبله می خواند ۵ و ۱۵ **غفر است** وآن سه ستاره است بر دامن عذرا تاریک ۵ و ۱۶ **زبانا است** وآن دو ستاره است که ایشانرا دو نیش عقرب خوانند ودو پلهٔ میزان نیز وبعد میان ایشان مقدار نیزهٔ هست در دیدار ۵ و ۱۷ **اکلیلست** وآن سه ستاره است بر پیشانی عقرب در پهنای شمال وجنوب بر شکل کمان ۵ ۱۸ **قلبست** وآن سه ستاره است که ایشانرا نیاط خوانند ومیانکی را قلب عقرب ۵ و ۱۹ **شوله است** وآن دو ستاره است بر سر دم عقرب وآن نیش عقربست ودوری یکی از دیکری در دیدار جند بدستی است ۵ و ۲۰ **نعایم است** وآن جهار ستاره است بر شکل مربع از ستارکان کمان وتیر و پایهای ستور قوس وعرب آنرا اشتر مرغان خوانند ۵ و ۲۱ **بلده است** وآن موضعی است خالی از ستاره در برج قوس ۵ و ۲۲ **سعد الذابح است** وآن دو ستاره است اندک نور بر دو سروی جدی و بعد میان ایشان در دیدار زیادة از رشی است وستارهٔ دیکراست نزد آن دو که اورا شاة سعد خوانند ای کوسبندی که این سعد اورا ذبح میکند ای میکشد ۵ و ۲۳ **سعد بلعست** وآن دو ستاره است بر کف دست چپ صورت دلو ومیان ایشان سوی است که اورا مبلوع خوانند ای که اورا این سعد بلع میکند ای فرو میخورد ۵ و ۲۴ **سعد السعود است** وآن سه ستاره است خرد بر دنبال جدی وکتف صورت دلو در پهنای شال وجنوب ۵ و ۲۵ **سعد الاخبیه** وآن جهار ستاره است بر دست راست صورت دلو بای بط را ماند میانکی را سعد خوانند وباقی را خبا ای خرکاه ۵ و ۲۶ **فرع الدلو اول است** و ۲۷ **فرع الدلو الثانی است** واول را مقدم خوانند نیز وثانی را موخر وهریک دو ستارهٔ روشن است بر بدن فرس اعظم مجنح ومیان هردو ستاره مقدار نیزهٔ هست در دیدار وعرب این ستارکانرا بدلو وجاه مانند کردند و بدیشان برج دلو معروف

شدست ۵ و ۲۸ **بطن الحوت** واو ستارهٔ ایست روشن بر سر صورت مسلسله وکرد بر کرد وی ستارکان خرد ند بر شکل ماهی وبعضی از عرب این ستارکان خرد را مانند کردند بر رشته وبدین سبب اورا **رشا** خوانند ۵ **ضرب دوم** در صورتهاء شال وستارکان ایشان ستارکان شمالی ۳۶۵ است وصورتهائی که ازین ستارکان حاصل آمدست ۲۱ است واول صورتها که بقطب فلک استوا نزدیکترست ۵ **دب اصغرست** واو خرسی را ماند بی سر ودست وپای وستارکان داخل وی ۷ است وخارج یکی و فرقدان ۲ ستاره است بر سینهٔ دب ۲ ویکی ازان روشن تراست وحسن مصباح در زیج خود می آرد که فرقدان بر دو جشم دبست وجون دب را سر نیست جشم جکونه باشد وجدی ازین جمله ستاره است که بقطب نزدیکست وعامهٔ مردم اورا قطب خوانند وقبله بر و راست کنند ۵ وصورت ۲ **دب اکبرست** واو خرسی را ماند تمام اندام وبسبب تمامی وی اورا اکبر خوانند وبسبب نقصان اول اورا اصغر خوانند واکبر نه شخص هردو بیک مقدارست وستارکان داخل وی بیست وهفت است وستارکان خارج هشت وهردو دب را عرب **بنات النعش** صغری وکبری خوانند وپارسیان جنازهٔ غریبان خوانند وصورت بنات نعش کبری از هفت ستارهٔ روشن است از ستارکان دب اکبر جنان صورت صغری از هر هفت دب اصغرست وازان هر هفت در هریک جهار بر شکل مربع است وآنرا نعش خوانند وسه بر کنارست ودنبال نعش بر شکل کمان آنرا بنات خوانند ونزدیکی میانکی بنات کبری ستارهٔ است بیک خرد وبیک روشن از ستارکان خارج اورا سهی خوانند ۵ وصورت ۳ **تنین است** واو اژدهائی را ماند بر پیچیده کرد بر کرد قطب فلک بروج جنانک بدین هردو دب پیوسته است واراطس بدین سبب صورت اورا با صورت هردو دب نکاشته است وعطارد محمد با صورت دب اکبر فراهم کردست وستارکان وی سی ویک است ۵ وصورت ۴ **قیقاوس است** در لفظ او دو قافست ویاء او باذشاهی را ماند کلاه بر سر نهاده دست دراز کرده می خواهد که زانو بر زمین نهد وجنانستی که دستها وپایها می جنباند برای دویدن وستارکان داخل وی یازده است وستارکان خارج دو ۵ وصورت ۵ **عواست** واورا حارس شال نیز خوانند واو مردی را ماند دو دست دراز کرده بانگ میکند وستارکان داخل وی بیست ودوست وخارج یکیست میان دو پای وی وآن خارج را سماک رامح خوانند ۵ وصورت ۶ **فکه است** واو دایرهٔ را ماند رخنه شده وبدین سبب عرب اورا کاسهٔ درویشان خوانند واراطس اورا اکلیل می خواند ای بسته وستارکان

وی هشتست ۵ وصورت ۷ **الجاثی علی رکبته است** واو مردی را ماند بزانو افتاده برای خصومت یا برای بکی کرفتن وبدین سبب اورا نیز راقص خوانند وستارکان داخل وی بیست وهشتست وخارج یکی ۵ وصورت ۸ **لورست** واو جنک رومی را ماند وبلخه رانین وبدین سبب اورا نیز سلحفاه خوانند ونسر واقع بر یک طرف اوست وستارکان وی ده است ۵ وصورت ۹ **دجاجه است** واو مرغی را ماند دو بر باز کرده وکردن دراز کرده سوی مغرب برای بریدن وستارکان داخل وی هفده است وخارج دو ۵ وصورت ۱۰ **ذات الکرسی است** واو زنی را ماند بر سر منبری نشسته روی بجنوب آورده ودست برداشته جون فرزند مردهٔ وستارکان وی سیزده است وکف الخضیب ازان جمله است ۵ وصورت ۱۱ **برسیاوشست** واورا حامل راس الغول نیز خوانند واو مردی را ماند ایستاده در پهنای شال وجنوب سر سوی شمال وپایها سوی جنوب وبدست شرقی آلت قتل وبدست غربی سوی برینهٔ ناخوش وستارکان داخل وی ۲۶ است وپنج ازان ستارکان سحابی اند وخارج وی سه است ۵ وصورت ۱۲ **ممسک الاعنه است** واو مردی را ماند ایستاده بیک دست عنانها کرفته وبدیکر تازیانه ومیکویند که آن عنانهای مرکبان آفتابست ومرکبان آفتاب را کردونی نکارند بر جهار اسب نهاده وستارکان وی جهارده است ۵ وصورت ۱۳ **حواست** واو مردی را ماند روی بمغرب آورده وماری بدو دست کرفته ویک پای بشت کژدمی را نهی سپرد وستارکان داخل وی بیست وجهارست وستارکان خارج پنج ۵ وصورت ۱۴ **حیه است** واو ماران مارکیرست سر ودم بر آورده تا سر وی در روی هم سوی مغرب وستارکان وی هژده است ۵ وصورت ۱۵ **سهم است** واورا نشانهٔ تیر خوانند واو تیری را ماند بیکان نیش سوی مشرق وستارکان وی پنج اند ۵ وصورت ۱۶ **عقابست** واو عقابی را ماند برای تیر افتاده روی بشرق آورده وستارکان داخل وی نه است ونسر طایر ازان جمله است وخارج وی شش است ۵ وصورت ۱۷ **دولفین است** وآن نام جهار پایست دریائی بر شکل خیک پر روغن کوتاه پای بیک ودو دست دار آدمی است هر غرقه شده را که دریابد برهاند وهرکاه که آفتاب بر روی اندر نبرد واهل سند اورا بوله خوانند وستارکان وی ده است جهار ازان آنرا صلیب خوانند ۵ وصورت ۱۸ **راس الفرس** واورا قطعة الفرس نیز خوانند واو سر اسبی را ماند دو کوش سوی جنوب وستارکان وی جهارست ۵ وصورت ۱۹ **فرس مجنح است** واو نیمهٔ اول اسب را ماند بادو بر روی بمغرب آورده وستارکان وی بیست ۵ وصورت ۲۰ **مسلسله است** واورا اندراومیذ نیز خوانند والمراة التی لم تر بعلا بحسلاسل

واو زنی را ماند ایستاده سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بشمال آورده و دستها برداشته و دستهاش بسته بسلسلهٔ زنجیر و این زنجیر در بعضی از کتب در پایهای وی نگارند و ستارگان وی بیست و سه است ◦ و صورت ۲۱ مثلث است داو مثلث متساوی الساقین را ماند و ستارگان وی چهار است

سه از آن بر سه زاویه و بیست و چهارم بر قاعده والله اعلم ◦◦ ضرب سیوم در صورتهای جنوبی و ستارگان ایشان و ستارگان جنوبی ۳۱۶ است و صورتها که از این ستارگان حاصل آمده است ۱۵ است و صورت اول که بصورت بروج نزدیکتر است قیطس است بلفظ قاف و یا و او و دست در پایهای اشرمرغ را ماند و دمش چون دم ماهی است برداشته و روی بشرق آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان وی بیست و دو است ◦ صورت ۲ جبار است واو مردی را ماند کمر بسته و شمشیری از کمر آویخته و یک دست عصایی گرفته و بدست دیگر پوست سلوخی را بسر ساخته و روی بمغرب نهاده و پایها بر زمین نشسته

کژ کوه و ستارگان وی سی و هشت است ◦ و صورت ۳ نهریست واو جویی را ماند کژ میزان شمال سوی جنوب می رود و در آخر وی ستاره ایست نیک روشن که اورا آخر النهر خوانند و ستارگان وی سی و چهار است ◦ و صورت ۴ ارنب است واو خرگوشی را ماند می رود سوی مغرب و ستارگان وی دوازده اند ◦ و صورت ۵ کلب اکبر است واو سگی را ماند بر دو پای ایستاده بر آن برجستن و روی بمغرب آورده و شعرای یمانی که اورا شعرای عبور خوانند بر دهان ویست و این کلب را کلب جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار در عقب ویست و عامهٔ مردم را این شعرای کلب جبار خوانند بسبب معروفی وی و این شعرای از همه ثابتات روشن تر است و از غایت روشنی اورا کوکب شمی خوانند و بسبب معروفی و روشنی وی بعضی از عرب اورا بپرستیدندی و ستارگان داخل این صورت هژده است و خارج یازده است ◦ و صورت ۶ کلب اصغرست واورا کلب متقدم نیز خوانند بدان سبب که در طلوع متقدمست بر کلب جبار و ستارگان وی دو اند یکی شعرای شامی که اورا شعرای غمیصا خوانند و دیگری را مرزم خوانند ◦ و صورت ۷ سفینه است واو کشتی را ماند و سهیل بر طرف لنگر شرقی ویست و ستارگان وی چهل و پنج اند ◦ و صورت ۸ شجاع است واو ماری را ماند که سر سوی مغرب بشت بشمال آورده و ستارگان داخل وی بیست و پنج اند و خارج دو و آن ستارهٔ روشن که بر گردن ویست اورا عنق الشجاع خوانند ◦ و صورت ۹ باطیه است واورا باطیه و ناجود و کوب و حوض و اجانه و کوز نیز خوانند واو جامی را ماند گرد نشانده سوی شمال و قاعدهٔ وی سوی جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارگان وی هفت اند ◦ و صورت ۱۰ غرابست واو زاغی را ماند

پشت سوی شمال آورده و سر سوی مغرب زبر شجاع نشسته و ستارگان وی هفت اند ◦ و صورت ۱۱ قنطورس است واورا قنطوروس نیز خوانند بقاف و نون واو اسبی را ماند که بجای سر او نیمهٔ زبر آدمیست چون صورت قوس روی بمشرق آورده است یک دست حربهٔ دارد ملحقهٔ دزی یا عصایی و بدیگری پای شیری و پایهای اسب سوی جنوب است و ستارگان وی سی و هفت اند و عرب این ستارگان را اشترمرغان خوانند ◦ و صورت ۱۲ سبع است واو آن شیرست که قنطورس یک پای او بگرفته است واو سر سوی شمال آورده است و پشت سوی مغرب و ستارگان وی نوزده اند ◦ و صورت ۱۳ مجمره است واو عود سوزی را ماند بر شکل نرگس دان و سرش گردشته سوی مغرب و جنوب و ستارگان وی هفت اند واورا مذبح نیز خوانند چنانستی که مگر قنطورس سبع را بر آن موضع ذبح میکند ◦ و صورت ۱۴ اکلیل است واو بشتهٔ را ماند ناهموار و ستارگان وی سیزده اند ◦ و صورت ۱۵ سمکست واو ماهی را ماند سر سوی مشرق آورده و پشت سوی شمال و ستارگان داخل وی یازده اند و خارج شش ◦◦◦

فصل خردمند چون در وصف این صورتها تامل کند داند که وضع این صورتها وهمی نیست بلکه ذاتیست بدان دلیل که آن صفتها را بچشم سر در نتوان یافت و بوهم نتوان دانست و خاصه بی صفت ذات الکرسی را که او زنیست فرزند مرده و صفت ممسک الاعنه که عنان سر کبان آفتاب داره و صفت مرجبار که پوست سلوخی بود و صفت عصای قنطورس که ملحقهٔ زربست و مانند این صفتها که در آسمان نتوان دانست مگر بوحی سماوی و الهام الهی و بیشتر آن وحی و الهام در روزگار ابرهیم بوده است و مر قوم اورا از اهل بابل خاصه طایفه کلدانیان را از بابل که دولت علم نجوم در آن وقت بوده است و بدان قوم بوده است بدان سبب که ابرهیم از میان ایشان مبعوث گشت و معجزهٔ او در آن علم همه علمای نجوم را عاجز گردانید تا بگروید چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند و یکی از آن اشارتها اینست ◦ ان الله یاتی بالشمس من المشرق ◦ و سنت الهی هم برین جمله رفتست هر گاه که خواستست تا علمی را دولتی باشد پیغمبری را از میان اهل آن علم مبعوث گردانید و دیگر برین قیاس کن و بدان چنان خواست تا علم عربیت دولتی یابد پیغمبر عربی را علیه السلام مبعوث گردانید و دیگر برین قیاس کن و بدان که اگر صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ اثر نبودی چنانکه این هفت صورت را نیست که بوهم وضع کرده اند و دو از آن سبب در صورتهای بروج زیادت کردند تا عدد بروج چهارده شد یکی را یربوع نام نهادند و دیگری را تمساح یربوع موش دشتی باشد و تمساح نهنگ باشد و ستارگان صورت وی پنج اند یکی از خارج حملست و چهار از خارج ثور

صورت وی ده اند بعضی از خارج ثورست و بعضی از خارج جوزا و چهار دیگر از آن هفت در صورتهای شمالی زیادت کردند ◦ و اول را جرو الدب نام نهادند ای بچهٔ خرس بدان سبب که صورت وی از دو ستارهٔ خارج دب اکبرست ◦ و دوم را مدخنه نام نهادند ای عود سوز و صورت وی یکی از شش ستارهٔ خارج دب اکبرست ◦ و سیوم را فرخ الطایر نام نهادند ای بچهٔ مرغ بدان سبب که صورت وی از دو ستارهٔ خارج دجاجه است ◦ و چهارم را غداف نام نهادند ای زاغ پیر و صورت وی از شش ستارهٔ خارج عقابست ◦ و یکی دیگر از آن هفت در صورتهای جنوبی زیادت کردند ◦ و آن را نام خرنق نهادند ای بچهٔ خرگوش ◦ بدان سبب که در پیش صورت ارنبست ◦ و ارنب خرگوش است ◦ و صورت وی از ده ستارهٔ خارج کلب جبارست ◦ فن دوم در عدد کواکب سیاره و اقدار حرکات ایشان عدد کواکب سیاره و هفتست چنانکه یاد کردیم سه از آن که زبر آفتاب اند علوی خوانند ◦ و سه دیگر را که زیر آفتاب سفلی خوانند ◦ لیکن ماه را چون با آفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند ◦ بسبب غلبهٔ نور ایشان ستارگان را و آن پنج دیگر را متحیره خوانند ◦ بسبب تحیر ایشان در هنگام رجعت و استقامت ◦ و چون علوین یاد کنند بر اطلاق و از آن زحل و مشتری را خواهند ◦ و اگر سفلیین یاد کنند زهره و عطارد را خواهند ◦ و اگر سعدین یاد کنند مشتری و زهره را خواهند ◦ و اگر نحسین یاد کنند زحل و مریخ را خواهند ◦ و قدر جرم آفتاب از همه بزرگتر ◦ بدان سبب که جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار چند زمین است ◦ و ثلث زمین و جرم ماه یک دقیقه و نیم است چون جرم زمین شصت دقیقه باشد ◦ و جرم زحل نود و دو بار چند زمین است ◦ و هشت دقیقه ◦ و جرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است و چهارده دقیقه ◦ و جرم مریخ یک بار چند زمین است ◦ و بیست و هفت دقیقه ◦ و جرم زهره یک دقیقه است و سی و چهار ثانیه ◦ و جرم عطارد ده رابعه است ◦ و حرکت هر یک از ثابته و سیاره بذات خود یکی است چنانکه گفته ایم لکن حرکت سیاره بعرض نسبت بسیارست و از جهت نسبت حرکت هر یکی را بسیار حالات لازم می آید ◦ و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ◦ ضرب اول در حرکات سیاره و ضرب دوم در حالات حرکات سیاره ◦ و ابتدا

ضرب اول در حرکات سیاره حرکات سه نوع است اول حرکت درازا و دوم پهنا و سیوم حرکت بالا و بدین سبب این ضرب را سه مقالت کردیم ◦ مقالت اول در حرکت درازا در درازای فلک که طول بروج است کواکب سیاره را حرکتها بسیارست از روی نسبت با فلک و چنانکه

چنانکه در ذکر قوسهای افلاک بیان کرده ایم لکن غرض اینجا بیان مقادیر سه حرکتست یکی مقدار حرکت وسط که مدت دور هر یک در فلک بروج بدان معلوم گردد ◦ و دیگر مقدار حرکت خاصه که آن حرکت ذات کوکبست ◦ و سیوم مقدار حرکت تقویم که حاصل همه حرکتها آنست ◦ و حرکت تقویم اگر زیادت از حرکت وسط باشد کوکب سریع السیر بود ◦ و اگر کم بود بطی السیر بود ◦ و اگر برابر باشد همان حرکت وسط بود ◦ و حرکت وسط شمس بیکسان و حرکت یک روزی را بهمین خوانند ◦ و حرکت وسط آفتاب در روزی پنجاه و نه دقیقه است و هشت ثانیه و بیست ثالثه ◦ و بدین حرکت دوری در دوازده برج سیصد و شصت و پنج روزست ◦ و پنج ساعت و ثلث و ربع و خمس ساعتی بتقریب و هو مه من سه من ساعه و این مدت را سال شمس خوانند ◦ و حرکت خاصهٔ وی همین حرکتست ◦ لکن مقابله حرکت وسط سر حملست و مقابله حرکت خاصه نقطهٔ اوج ◦ و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد ◦ روزی شصت و یک دقیقه است و بیست و یک ثانیه است و بیست و چهار ثالثه ◦ و چون در غایت بطو باشد ◦ روزی پنجاه و شش دقیقه و پنجاه و دو ثانیه ◦ و این تفاوت بسبب کمابیش کردن تعدیلست ◦ بر وسط و غایت تعدیل وی یک درجه است ◦ و پنجاه و نه دقیقه و ده ثانیه ◦ بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که جرم او در وست از مرکز عالم وی دو جزو بلند ترست ◦ که بدان اجزاء نصف قطر فلک اوج وی شصت جزو باشد ◦ فصل حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه ◦ و بدین حرکت دوری در دوازده برج بیست و هفت روز و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه بتقریب ◦ و حرکت خاصهٔ وی بر محیط تدویر بخلاف توالی بروج در روزی سیزده درجه و چهار دقیقه ◦ و چون از حرکت وسط ماه حرکت خاصهٔ آفتاب کم کنی باقی نصف و حرکت مرکز تدویر وی ماند که اورا بعد مضاعف خوانند ◦ بدان سبب که او ضعف این باقیست ◦ و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی پانزده درجه است و پانزده دقیقه ◦ و چون در غایت بطو باشد ◦ روزی یازده درجه است ◦ و شش دقیقه ◦ فصل حرکت وسطهای متحیره مختلفست ◦ زحل را روزی دو دقیقه است و سی و شش ثانیه ◦ و مشتری را پنج دقیقه کم چهل و سه ثالثه ◦ و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه کم بیست ثالثه ◦ و زهره و عطارد را همان که آفتاب راست ◦ و استاد ابوریحان رحمه الله در تفهیم آورده است که حرکت وسط عطارد در روزی دو چند حرکت وسط آفتابست و آن یک درجه است و پنجاه و هشت دقیقه ◦ و این سهو می دانم که از ناسخ است یا از طغیان

قلم وی و حرکت وسط دور زحل در دوازده برج بیست و نه سال است یزدجردی و پنج ماه
و بیست و شش روز و دور مشتری یازده سال و ده ماه و هژده روز و هشت ساعت است
و دور مریخ یکسال و ده ماه و بیست و سه روز است و دور زهره و عطارد یکسال شمسی است
و حرکت خاصه هم مختلف است و بر توالی بروجست چنانک روزی زحل را پنجاه و هفت دقیقه است
و مشتری را پنجاه و چهار و مریخ را بیست و هشت و زهره را سی و هفت و عطارد را سه درجه
و شش دقیقه و حرکت تقویم هر یک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب کثرت افلاک
و حرکات مختلف هر یک لکن غالب آنست که غایت سرعت زحل روزی قریب نه دقیقه است
و غایت بطوی آنست که بر یک دقیقه پنج شش روز بیستد و غایت سرعت مشتری قریب پانزده
دقیقه است و غایت بطوی آنست که بر یک دقیقه سه چهار روز بایستد و غایت سرعت مریخ روزی
قریب چهل و هشت دقیقه و غایت بطوی قریب یک دقیقه است و غایت سرعت زهره قریب
هفتاد و هفت دقیقه است و غایت بطوی یک دقیقه است و غایت سرعت عطارد روزی صد و دوازده
دقیقه است و غایت بطوی مقدار دو دقیقه است **فصل** واز مهمات آنچ درین مقالت
یاد باید کرد مقدار حرکت اوجها و جوزهرهاست و مواضع آن و چون حرکت جوزهر قمر هر روز
سه دقیقه و یازده ثانیه است برخلاف توالی دور او هژده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست و ده
و چهار روز
ساعت و کسری باشد و در حرکت جوزهرات متحیره خلافست نزد یونان حرکت ایشان بر توالی بروجست
هر شصت و شش سال شمسی یک درجه است چون حرکت اوجات و ثابته و حرکت اوجات
امروز که ما در وییم و آن اول محرم پانصد و چهل و دو از هجرتست اینجا رسیدست اوج زحل
بقوس رسیدست ح لا و اوج مشتری بسنبله لح لا و اوج مریخ باسد یا ا و اوج شمس و زهره
بجوزا نو یر و اوج عطارد بمیزان که لا و چون بر موضع این اوجهای معلوم از جهت
زحل هشتاد درجه است و از جهت مشتری هفتاد درجه و از جهت مریخ و زهره و عطارد
نود درجه زیادت کنی موضع راس جوزهر هر یکی حاصل آید چنانک اینجا حاصل آمد راس
جوزهر زحل در دلو لح لا و راس جوزهر مشتری در عقرب لح لا و راس جوزهر
مریخ در عقرب یا ا و راس جوزهر زهره در سنبله نو یر و راس جوزهر عطارد
در جدی که لا و اما نزد هند و پارس حرکت جوزهرها برخلاف توالی است
چون حرکت جوزهر قمر و مقدار حرکت مختلفست والله اعلم بالصواب

مقالت دوم در حرکت پهنا حرکت پهنا دو نوعست یکی حرکت میل و دیگر عرض و مبدا میل
از فلک استواست و منتهاء وی یکی از دو نقطه انقلاب و درجات وی میان مبدا و منتها پهنای
مدارات یوم است آفتاب را خاصه و دیگر کواکب را منتهای میل یکی از دو نقطه قطب فلک
استواست و مبدا عرض از منطقه فلک بروجست و منتهاء وی یکی از دو قطب فلک
بروج و درجات وی میان مبدا و منتهاء پهنای مدارات عرض و چون هر دو نقطه اعتدال
~~افتد او را نه میل باشد~~ مجمع هر دو فلکست پس هر کوکب از سیاره یا ثابته که بر یکی از دو نقطه
اعتدال افتد او را نه میل باشد و نه عرض و چون بر یکی از دو جانب فلک استوا افتد اگر بر
منطقه بروج باشد او را میل بود و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر
منطقه فلک استوا باشد او را عرض بود و میل نه و اگر درجه جرم وی نه بر منطقه بروج باشد
و نه نیز بر منطقه لکن چون درجه وی میان فلک بروج و فلک استوا افتد اگر در شمال فلک استوا
بود میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب وی بود میل جنوبی باشد و عرض شمالی و اگر
میان هر دو نیفتد و از هر دو جانب افتد در یک جهت میل و عرض هر دو دران جهت باشد
فصل هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه باشد یکی درجه مجری و دیگر درجه
درجه
درجه تقویم و سیوم درجه طلوع و چهارم درجه غروب و پنجم درجه وسط السماء که آنرا ممر خوانند
بسبب ممر در وی با کوکب بر فلک نصف النهار و چون درجه تحت الارض را که نظیر درجه
وسط السماء است حکمی نیست برخلاف حکم درجه وسط السماء ذکر او نبردند اما درجه مجری
آن جزو باشد از دایره مدار عرض که جرم کوکب بر وی باشد و اما درجه تقویم آن جزو تقاطع
باشد از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک بروج و بر جرم کوکب کذرد چنانک با منطقه بروج
بدو جای تقاطع کند آن تقاطع که باشد درجه تقویم و درجه مجری افتد آن مقدار عرض باشد
و مثل این قوس از دایره که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم کوکب کذرد چنانک با منطقه
فلک استوا بدو جای تقاطع کند آن قوس مقدار میل باشد و اما درجه طلوع آن جزو
باشد از منطقه بروج که چون کوکب طلوع کند آن جزو با وی طلوع کند و آن جزو زیادت
از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود زیادت یعنی از حمل تا درجه تقویم زیادت از آن باشد
که تا درجه تقویم و کم از وی باشد اگر شمالی بود و آن کمی و بیشی بقدر تعدیل نهار وی بود
چنانک امروز که اول محرم پانصد و چهل و دو از هجرتست چون درجه تقویم شعری یمانی در

سرطان است یه ب و عرض وی در جنوب لط ی درجه طلوع وی بشهر غزنی در
سرطان است کو ا و چون درجه تقویم عیوق در جوزا است یح و عرض او در شمالست کب لا
درجه طلوع وی در غزنی بثورست ا یه و اما درجه غروب کوکب آن جزو باشد از فلک
بروج که چون کوکب غروب کند آن جزو با وی غروب کند و آن جزو کم از درجه تقویم باشد اگر
عرض جنوبی بود و زیادت از وی باشد اگر شمالی بود برخلاف طلوع بدان سبب که هر
کوکب که پیش از درجه تقویم خود بر آید پس از وی فرو شود و هر که پس بر آید پیش فرو شود
و شمالی پیش بر آید و جنوبی پس و اما درجه ممر آن جزو باشد از فلک بروج که چون
کوکب میان آسمان رسد آن جزو با وی میان آسمان رسد و آن جزو گاه پیش از درجه تقویم
باشد و گاه پس و در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب که مدار او بر عرض تنها نیست
چنانک مدار طلوع و غروب بود بلکه مدار او چنانکه بر عرضست همچنان بر فلک مستقیم است
و بدین سبب چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک بروج و آن از سر جدی است
تا آخر جوزا اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه ممر وی زیادت از درجه تقویم وی باشد
و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد و آن سر سرطانست تا آخر قوس اگر
عرض جنوبی بود درجه ممر کم از درجه تقویم باشد و اگر شمالی بود زیادت باشد **فصل**
سبب میل و عرض کواکب ثابته بودن ایشانست بر مدارات عرض و ثبات ایشان بر آن موضع
مدارات یوم
از بهنا کی و بدین سبب میل و عرض ایشان را زیادت و نقصان نیست و سبب میل ستاره
فلک ممثل است که مماس فلک بروجست در میل از فلک استوا و سبب عرض قمر فلک
مایل ویست و سبب عرض متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشانست و آفتاب را چون فلک مایل نیست
عرض نیست و هر گاه که میل مطلق یاد کنند از آن میل آفتاب خواهند و میل کوکب
را پیش کس بعد کوکب خوانند از معدل النهار **فصل** چون سبب عرض قمر فلک
مایل ویست و در فلک تدویر قمر مرکز تدویر بر محیط حامل می کردد و محیط حامل در جوف مایلست
و مایل متقاطعست بر فلک ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلکست و مجمع هر دو فلک را عقده
جوزهر خوانند پس هر گاه که قمر بعقده جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر بدان عقده
با شرایط تقویم چنانک یاد کرده ایم قمر را عرض نباشد برای آنک عقده نقطه است از فلک
ممثل اگر چه هم او نقطه است از فلک مایل و اگر آن عقده راس باشد چون قمر از وی در کذرد

سوی شمال افتد در فلک مایل و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد آنگاه عرض وی بدید آید و آن
عرض زیادت می شود بزیادت شدن سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک
ممثل پنج درجه است و چون بغایت میل برسید باز کردد بر محیط فلک مایل و عرضش کم شدن کیرد
تا بعقده دیگر برسد عرضش هیچ نماند و هر گاه که عرض در شمال زیادت شونده باشد آنرا صاعد
خوانند و اگر کم شونده باشد هابط و در جنوب بر عکس و چون میل فلک مایل قمر بر یک قرارست
چنانک آن نیمه از وی که در شمالست همیشه شمالی باشد و آن نیمه که در جنوبست همیشه جنوبی
باشد پس عرض قمر نیز بر یک قرارست همیشه لکن غایت عرض وی کردان باشد در دوازده برج
بدان سبب که عقده جوزهر وی کردانست در آن چنانک یاد کردیم **فصل** چون
سبب عرض کواکب متحیره فلک مایلست و فلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر
ایشان مایلست از فلک مایل چنانک فلک مایل مایلست از فلک ممثل و این میل مایل و میل
تدویر در کواکب علوی برخلاف اینست که در دو کوکب سفلی پس ازین جهت بیان هر یک
واجبست جداگانه **فصل** میل فلک مایل هر سه علوی ثابتست چون میل فلک قمر و این
میل را عرض اول و عرض اوسط خوانند لکن میل تدویرشان ثابت نیست گاه آن نیمه که جنوبی
باشد از فلک مایل شمالی شود و گاه شمالی جنوبی کردد بدان شرط که آن موضع که مرکز فلک تدویر
دروست از فلک مایل اگر شمالی باشد از فلک ممثل نیمه حضیض تدویر از فلک مایل نیز بشمالی
باشد و اگر آن جنوبی بود و چون نیمه حضیض در یک جهت بود نیمه ذروه در جهت دیگر باشد
بضرورت و این میل را عرض دوم خوانند و نیمه ذروه از نیمه حضیض بدان بدید آید که قطری از پهنای
محیط بر مرکز کذرد نیمه علوی را از سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج از نیمه خلاف توالی بدان بدید
آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز کذرد و بحضیض پیوندد و این قطر نقطه بالا را قطر اول خوانند
قطر دوم
و آن قطر دوم و قطر موازی سطح فلک ممثل بود در قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود
و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده رسد آنگاه او را هیچ عرض نماند و چون از عقده در کذرد
عرض
سوی یک جهت قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض وی بدید آید و بترکیب این دو
عرض کوکب حاصل آید با نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج برای
تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای ربط بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت
مرکزست و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب و برای نگاه داشت این شرایط در مجسطی و

درهر کتاب که ازوی کرفتند جدولی مهذب بطریقی مرتب نهاده‌اند. **فصل**
میل فلک مایل عطارد وزهره مبدلست ومتردد وجون میل فلک تدویر هردو وتبدل
اقل در یکسال شمسی تمام کردد جنانک آن نیمه که شمال باشد از فلک ممثل جنوبی کردد وآن نیمه
که جنوبی باشد شمالی کردد وهریک بغایت میل خود برسد سوی شمال وجنوب در یکسال
وبدین سبب ایشان را سه عرض است اول ازجهت میل فلک مایل وآنرا عرض خارج مرکز خوانند
ودوم ازجهت قطر اول فلک تدویر وآنرا عرض تدویر خوانند وسیوم ازجهت قطر دوم وآنرا
عرض وراب خوانند وعرض التوانیه خوانند بدان سبب که آن قطر درین دو کره برو راب
سطح فلک ممثل می افتد وازان افتادن عرضی می زاید ودر کرهٔ علوی موازی سطح ممثل می افتد
وازو عرضی نمی زاید وان ترکیب این سه عرض عرض کوکب حاصل آید در جهت اکثر جنانک در
مجسطی ودیکر زیجهای جبرهن برهان آن قایمست وبدانک جون مرکز تدویر بیکی از دو عقده
جوزهر رسد محیط مایل ومحیط ممثل هردو یکی شود بانطباق وازعرض خارج المرکز
هیچ نماند وجون مرکز ازعقده درکذرد مایل از ممثل جدا شود وآن نیمه مایل که اوج حامل
درویست ازکرهٔ زهره سوی شمال رود وازکرهٔ عطارد سوی جنوب وهمجنان حرکت میکند
تاغایت میل برسد وغایت میل آنکاه رسند که مرکز میان دو عقدهٔ جوزهر رسد ومیان
دو عقده ازدو سوی موضع اوج حامل باشد وحضیض حامل وجون مرکز باوج یا بحضیض
رسید قطر اول حرکت کند لکن در فلک تدویر زهره سوی شمال ودر فلک تدویر
عطارد سوی جنوب اکر مرکز باوج رسیده باشد وبرعکس اکر بحضیض رسیده باشد.
واما قطر دوم آنکاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد وجون ازعقده درکذرد
اکر بران جانب رود از مایل که اوج حامل درویست طرف شرقی این قطر درکرهٔ زهره سوی
شمال میل کند ودر کرهٔ عطارد سوی جنوب وجون یک طرف بیک جهت میل کرد بضرورت
طرف دیکر بخلاف آن جهت میل کند واکر بران جانب رود از مایل که حضیض حامل
درویست آن میل برعکس باشد وآن میل زیادت می شود تا بغایت خود برسد ورسیدن بغایت
آنکاه باشد که مرکز باوج حامل رسد یا بحضیض وی وعرض تدویر وعرض وراب هردو
مبدلست درابتدا وانتها وبدان سبب لازم می آید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه
در شمال باشد از فلک ممثل ومرکز تدویر عطارد همیشه درجنوب. **فصل**

غایت عرض قمر در شمال وجنوب بمذهب بتانی پنج درجه است وبمذهب حبش چهار درجه وچهل
وشش دقیقه وغایت عرض زحل در شمال سه درجه است ودو دقیقه ودر جنوب سه درجه و
پنج دقیقه وغایت عرض مشتری در شمال دو درجه است وپنج دقیقه ودر جنوب دو درجه وهشت
دقیقه وغایت عرض مریخ در شمال چهار درجه است وبیست ویک دقیقه ودر جنوب هفت
درجه است وهفت دقیقه وغایت عرض زهره در شمال ودر جنوب هشت درجه است
وپنجاه وشش دقیقه وغایت عرض عطارد در شمال ودر جنوب چهار درجه است وپنج دقیقه
مقالت سیوم درحرکت بالا حرکت بالا در دو فلکست ستارکان سیاره را یکی
فلک اوج ودیکر فلک تدویر وبران طریق که هریک ازین دو فلک چهار قسم شود وهر قسم را
ازان نطاق خوانند. اما قسمت فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض
رسد ودیکر خطی عمودتر که بر مرکز ممثل کذرد ومحیط اوج بپیوندد ازدو طرف برین صفت
ونطاق اول ازنقطهٔ اوجست بر توالی بروج. واما قسمت فلک تدویر بسه خط است
یکی خط قطر که از ذروهٔ مرایی بحضیض پیوندد ودیکر دو خط از مرکز
حامل برآید ومحیط ویرا ازدو جانب بپساید برین صفت ونطاق اول
از ذروهٔ مرایی است تا نقطهٔ بپسودن در توالی بروج در کرهها متحیره
اما در کرهٔ قمر برخلاف توالیست بدان سبب که
سیر قمر در فلک تدویرش برخلاف توالی است ونطاق اول وچهارم
ازهر دو فلک بزرکترست از نطاق سیوم ودوم وبدین سبب درجات
هر نطاق متفاوتست واکر این سبب نبودی درجات همه نطاقها برابر بودی
وآن قدر که زیادتست از نود یکم آن غایت حرکت تعدیل کوکبست
حامل فلک وغایت حرکت تعدیل حامل فلک اوج زحل را شش درجه است وسی ویک دقیقه ومشتری
را پنج درجه است وپانزده دقیقه ومریخ را یازده درجه است وبیست وپنج دقیقه وآفتاب را دو
درجه است وپنجاه ونه دقیقه
وعطارد را سه درجه است
وپانزده دقیقه. واما در فلک تدویر زحل را شش درجه است و[illegible] دقیقه
ومشتری را یازده درجه است وسه دقیقه ومریخ را چهل ویک درجه است
ونه دقیقه وزهره را چهل وپنج درجه است وپنجاه ونه دقیقه وعطارد را دوازده درجه است

ودو دقیقه وقمر را سیزده درجه است ونه دقیقه واین مقدار تعدیلها در نطاق اول وچهارم
زیادتست بر نود ودر نطاق سیوم ودوم کمتست از نود وبدین سبب آن دو بزرکترست واین
دو خردتر واز اول نطاق اول که صفر است تا آخر نطاق دوم که صد وهشتاد درجه است کوکب
فرود آینده است از بالای ذروه بشیب حضیض واز اول نطاق سیوم که صد وهشتاد درجه است
تا آخر نطاق چهارم که سیصد وشصت درجه است کوکب برآینده است از شیب حضیض ببالای
ذروه وبرآینده را صاعد خوانند وفرود آینده را هابط وبعضی کفته‌اند که صاعد آنست که در نطاق
اول وچهارم باشد که نیمهٔ اعلی است وهابط آنست که در نیمهٔ دوم وسیوم باشد که نیمهٔ اسفلست.
فصل جون کوکب در ذروهٔ فلک اوج باشد یا ذروهٔ فلک تدویر در بعد ابعد باشد
از زمین وجون در حضیض یکی از دو فلک باشد در بعد اقرب بود وجون در آخر نطاق
اول یا اول نطاق چهارم باشد در بعد اوسط بود وروا باشد که در یک فلک در یکی بعد باشند
ودر دیکری در بعد دیکر وبدین سبب اورا نه نوع از بعد حاصل آید ازان جهت که سه بعد
فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر زنی نه باشد وجون در هردو فلک در بعد ابعد باشد کویند
در بعد ابعد ابعدست وجون در هردو در بعد اقرب باشد کویند در بعد اقرب اقربست
واکر در یکی در بعد اوسط باشد ودر دیکری در بعد اقرب یا ابعد کویند در بعد اوسط اقربست
یا بعد اوسط ابعد ودیکر برین قیاس کن وبدانک بعد اقرب قمر از زمین سی وسه بار جند
نصف قطر زمین است وسی وسه دقیقه جون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود
وبعد اقرب عطارد هم بدین مقدار شصت وجهار بار ودو دقیقه است وبعد اقرب زهره صد
وشصت ونه بار وجهل وشش دقیقه است وبعد اقرب آفتاب هزار وصد وشصت ویکبار
وجهل وپنج دقیقه است وبعد اقرب مریخ هزار ودویست وشصت بار وپانزده دقیقه است
وبعد اقرب مشتری نه هزار وصد وشصت ونه بار وجهارده دقیقه است وبعد اقرب
زحل جهارده هزار وهشتصد وهشتاد ویکبار وبیست ونه دقیقه است وبعد اقرب
کوکب زیرین بعد ابعد کوکب زبرین باشد ومیانهٔ اقرب وابعد اوسط بود وبعد
ثوابت بیکیست وآن بیست هزار وهفتصد ونود وجهار بار وسی ونه دقیقه است.
فصل وجون نصف قطر زمین ١٥٨١ فرسنکست ونصف وثلث فرسنکی
توان دانست که بعد هر کوکبی بفرسنک جندست وجون هر فرسنکی سه میلست

وهر میلی

وهر میلی جهار هزار ارش است وهر ارشی ٢٤ انکشت است توان دانست که بعد هر کوکبی بمیل
وارش وانکشت جندست وبدانکه محیط زمین ٦٨٠٠ فرسنکست وسطح خارج وی یدغغد وبیغدکز
فرسنکست وربع فرسنکی ومساحت تمامی جسم وی سوغغد مدغرمب فرسنکست ودو خمس
فرسنکی. **فصل** یکی ازدو جیز یکسان که دورتر باشد خردتر نماید واکر نزدیکتر باشد بزرکتر
وهر کوکب که بزرکتر نماید نور او بیشتر باشد در جشم وهر کوکب که خردتر نماید نور او اندکتر وبدین سبب
هر کوکب که در بعد ابعد باشد کویند او ناقص است در عظم ودر نور وهر کوکب که در بعد
اقرب باشد کویند او زایدست در عظم ودر نور ودیکر برین قیاس کن وبدانک جون جسم قمر
نورانی نیست مقدار زیادت ونقصان نور او بر ابعاد نیست ای دور شدن او از آفتاب.
واما زیادت در حساب عبارتست از بودن کوکب در نطاق اول ودوم فلک تدویر یا از
بودن وی در نطاق سیوم وجهارم فلک اوج بدان سبب که جون کوکب در هر یک ازین دو
نطاق باشد آنج حاصل آید از تخیل در حساب زیادت کنند بوسیر وسط کوکب وآن فلک وجون
در جز ازان دو نطاق باشد کم کنند وبدین سبب کویند که زایدست در حساب یا ناقص.
واما زیادت در عدد عبارتست ازانک کوکب فرود آینده است از ذروهٔ فلک بحضیض
وی بدان سبب که از صفر که آن نقطهٔ ذروه است تا ١٨٠ درجه که نقطهٔ حضیض است
تعدیل زیادت شونده است وان ١٨٠ درجه تا ٣٦٠ درجه کم شونده است وبدین سبب در
زیجها عدد دو تا نهاده‌اند وتعدیل بیک تا نبشته هرکاه که عدد تعدیل از صفر باشد تا ١٨٠ درجه کویند
کویند کوکب زایدست در عدد ای فرود آینده است از ذروه وهرکاه که از صد وهشتاد باشد
تا ٣٦٠ کویند ناقص است در عدد ای برآینده است از حضیض. **ضرب دوم**
در حالات وحرکات سیاره حالات حرکات سیاره بسیارست لکن آنج مدار کار برویست ازان
سه نوعست اول نوع رجعت وآنجه بدان ماند ودوم نوع اتصال وآنجه بدان رود وسیوم نوع زمان
وآنجه ازان زاید وبدین سبب این ضرب را سه مقالت کردیم وابتدا . **مقالت**
اول در رجعت وآنج بدین ماند استقامت واقامت ورباط واحتراق وتصمیم وتشریق
وتغریب واین حالات که این کوکب را لازم آید ازجهت حرکت بسبب نسبت آفتابست
واکرنه حرکت هریک یکیست در فلک تدویر خود لکن جون حرکت وی در نیمهٔ زبرین تدویر
باشد آن حرکت بر توالی بروج بود کویند که کوکب مستقیم است وجون در نیمهٔ زیرین تدویر

باشد آن حرکت بر خلاف توالی گویند که راجع است و چون در میانهٔ زیر و زبر باشد آن حرکت
از بالا به پست باشد یا از پست به بالا نه بر توالی باشد و نه بر خلاف توالی گویند که کوکب مقیم است
لکن اگر از بالا به پست باشد گویند مقیم است برای رجعت و اگر از پست به بالا باشد گویند مقیم است
برای استقامت برین صفت ۰ سوال سبب چیست که قمر
را رجعت و اقامت نیست و همیشه مستقیم باشد و او را
این سه حالت هست بر فلک تدویر جواب سبب
آنست که مرکز تدویر قمر بر توالی روزی دو چندان
حرکت میکند که جرم قمر در تدویر بر خلاف توالی
پس چون یک نیمه از حرکت مرکز مقاصه گردد تا تمامی قمر
قمر چنان باشد که قمر ساکن است و نیمهٔ دیگر از حرکت مرکز
متحرک باشد همیشه بر توالی بروج و اگر این سبب نبودی قمر در نیمهٔ زیرین مستقیم بودی و
در نیمهٔ زبرین راجع بخلاف متحیره از آن جهت که حرکت وی در فلک تدویر خلاف حرکت
متحیره است ۰ سوال سبب چیست که کوکب در میان استقامت سبک روتر از آن باشد
که در میان رجعت وی جواب سبب آنست که در وقت استقامت سیر وسطی وی که آن
سیر مرکز تدویر است زیادت شود بر سیر خاصهٔ وی که آن سیر جرم وی است در فلک تدویر
برای آنکه هر دو در یک جهت باشند و در وقت رجعت کم شود برای آنکه هر یک در جهت
دیگری باشد ۰ سوال سبب چیست که مدت استقامت سخت بسیار بیش از آنست
که مدت رجعت و در مدت رجعت نیمهٔ زیرین می برد از فلک تدویر و گران روتر باشد
و در مدت استقامت نیمهٔ زبرین می برد و سبک رو باشد جواب سبب آنست که نیمهٔ
زبرین به بسیار بزرگتر از نیمهٔ زیرین است بر تفاوت در هر کره به سبب تفاوت بعد مرکز حامل
از مرکز عالم و دران که [illegible] خردی و بزرگی فلک تدویر و سر قوس نیمهٔ زبرین موازی قوس
فلک ممثل و قوس نیمهٔ زیرین موتر آن قوس است و [illegible] زودتر از قوس بریده شود با دیگر
اسباب که آن اسباب سرعت و بطوءست از زیادت و نقصان کردن تعدیلات در نطاقات اوج
و تدویر و جز آن ۰ فصل مدت استقامت و رجعت و اقامت هر کوکبی
معین است بتقریب ۰ اما مدت استقامت زحل دویست و سی و هفت روز است

و مدت رجعت

و مدت رجعت وی صد و سی و پنج روز است و ثلث و ربع روزی و مدت هر یکی از دو اقامت
دو روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جملهٔ روزهاء دور فلک تدویر وی ۳۷۸ روز است
و ۲ ساعت بتقریب ۰ و اما مدت استقامت مشتری ۲۷۵ روز است و مدت رجعت
وی ۱۱۷ روز است و مدت هر یکی از دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله
روزهاء دور فلک تدویر وی ۳۹۸ روز است و ۲۳ ساعت بتقریب ۰ و اما مدت استقامت مریخ
۶۸۲ روز است و دو خمس روزی و مدت رجعت وی ۶۴ روز است و دو سبع روزی و مدت
هر یکی از دو اقامت وی ۲۵ روز است و ثلث روزی پس جملهٔ روزهاء دور فلک تدویر
وی ۷۷۹ روز است و ۲۵ ساعت بتقریب ۰ و اما مدت استقامت زهره ۵۳۶ روز است
و سدس روزی و مدت رجعت وی ۳۷ روز است و چهار خمس و مدت هر یکی از دو
اقامت وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهاء دور فلک تدویر
وی ۵۸۳ روز است و سدس روزی و دو سبع و ثمن روزی است ۰ و اما مدت استقامت
عطارد ۹۳ روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی ۲۱ روز است و سبع روزی
و مدت هر یکی از دو اقامت وی ۲۵ ساعت است پس جملهٔ روزهای دور فلک تدویر وی
۱۱۶ روز است بتقریب ۰ فصل هر کوکب که بذروهٔ فلک تدویر رسد با آفتاب
قران کند سوی القمر و آن وقت میانهٔ استقامت وی باشد و قران کوکب با آفتاب
احتراق بود و چون بنقطهٔ حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر
علوی باشد در مقابلهٔ آفتاب افتد و آن وقت میانهٔ رجعت باشد و چون بآخر
رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط کواکب
خوانند زیرا که اعتقاد بعضی از اوایل آنست که هر کوکب از متحیره بازبسته با آفتاب
بریسمانی ای رشته چون از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید باز گردد سوی
آفتاب انگاه اگر مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز
آید و چون بحقیقت بنگری آن رباط حرکت خاصهٔ معدله و بیت در فلک تدویر
تا حد اقامت و حد اقامت هر یک مختلفست هر چند که مبدا همه از ذروهٔ تدویر است
۰ اما حد اقامت زحل برای رجعت آنگاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۱۲ درجه شود
و ۵۴ دقیقه و برای استقامت آنگاهست که ۲۴۷ درجه شود و ۶۴ دقیقه و قدر هر اقامتی

دو درجه است و [illegible] دقیقه ۰ و اما حد اقامت مشتری برای رجعت آنگاهست
که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۲۶ درجه شود و ۵ دقیقه و برای استقامت آنگاهست که ۲۳۳ درجه شود
و ۵۹ دقیقه و قدر هر اقامتی ۳ درجه و ۶ دقیقه ۰ و اما حد اقامت مریخ برای رجعت
آنگاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۵۷ درجه شود و ۳۳ دقیقه و برای استقامت آنگاهست که
۱۹۵ درجه شود و ۶۴ دقیقه و قدر هر اقامتی ۱۱ درجه است و ۱۴ دقیقه ۰ و اما حد
اقامت زهره برای رجعت آنگاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۶۵ درجه شود و ۲۱ دقیقه و
برای استقامت آنگاهست که ۱۹۱ درجه شود و ۳۹ دقیقه و قدر هر اقامتی ۳ درجه است ۰ و اما
حد اقامت عطارد برای رجعت آنگاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۴۶ درجه شود و ۴۴
دقیقه و برای استقامت آنگاهست که ۲۱۳ درجه شود و ۴۷ دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است
و ۲۳ دقیقه و چون حد اقامت هر یکی را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون قدر
استقامت هر یک با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد اقامت رجعت
را جمع کنی با قدر اقامت مجموع آنرا مقام اول خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را
مقام ثانی خوانند ۰ فصل هر کوکبی را دوری هست در فلک تدویر مقدار
معین بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهارده درجه است و ۳۰ دقیقه و مشتری
را ۳۳ درجه است و ۵۲ دقیقه و مریخ را دوازده برج است و ۱۶ درجه و ۴۲ دقیقه
و زهره را هفت برج است و ۲۵ درجه و ۴۵ دقیقه و عطارد را مقداری معین نیست
و غالب آنست که کمابیش ۱۱ درجه بود و دور فلک تدویر از یکی احتراق استقامت تا دیگری
[illegible] در جمل چندست ۰ و همچنین بتقریب هر کوکب را در مدت رجعت از
حرکت تقویم مقداری هست و آن مقدار زحل را قریب ۷ درجه است و مشتری را قریب
۱۱ درجه است و مریخ را قریب ۲۳ درجه است و زهره را کمابیش ۱۵ درجه است
و عطارد را قریب ۱۵ درجه است و همچنین بتقریب هر کوکب را که تحت اقامت برسد
از آفتاب مقداری بعد هست و آن بعد هر سه علوی را کمابیش ۱۲۵ درجه است و زهره
را کمابیش ۵۰ درجه است و عطارد را کمابیش ۲۵ درجه است ۰ فصل
بر آمدن ستاره را پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن وی را پس از آفتاب تغریب
و نهایت تشریق و تغریب هر دو سفلی را حد استقامت است و هر سه علوی را

شصت درجه است و اگر بعد علوی زیادت از شصت درجه شود بر آمدن و فرو شدن وی را تشریق
و تغریب خوانند و بعضی گفتند نهایت هر یکی ۱۹ درجه است و آن معتبر نیست و بدایت
هر یکی حد رؤیت است و بعد آنکه از حد رؤیت بود آنرا هم تشریق و تغریب خوانند و بدان سبب
که کوکب تحت الشعاع بود ای زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یکی را بهر وقت مختلفست
به نسبت باختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت و نیز گفتند که حد
تحت الشعاع زهره و عطارد را ۱۲ درجه و زحل و مشتری را ۱۵ درجه و مریخ
را ۱۸ درجه هر چند که بعضا این بعدها هر یکی ازین ستارگان پنهان نشوند زیر نور آفتاب
خاصه [illegible] عرض [illegible] زهره [illegible] در وقت تضمیم رهاکن
تا در وقت احتراق اگر در غایت عرض شمالی باشد و اگر بعد کم از حد نصف جرم باشد
گویند محترق است و اگر کم از نصف قطر باشد گویند صمیمی است و حد احتراق نزد جمهور
شش درجه است و حد تضمیم ۱۶ دقیقه است ۰ فصل هر یکی را از ستاره
پس و پیش مقداری از درجها که نور جرم وی دران درجها افتد و آنرا نصف جرم خوانند بران
سبب که نیمی پیش جرم وی باشد و نیمی پس جرم وی هر جا که باشد و آن نصف جرم آفتاب
را ۱۵ درجه است و ماه را ۱۲ درجه و زحل را ۹ درجه و مشتری را ۹ درجه و مریخ
را ۸ درجه و زهره را ۷ درجه و عطارد را ۷ درجه و نصف جرم آفتاب در
وقت بر آمدن و فرو شدن وی [illegible] صبح و شفق است هر چند که مقدار صبح و شفق
در هر شهری بسبب مطالع بروج تفاوت کند و از پانزده درجه کم و بیش شود لکن
[illegible] پانزده است ۰ مقالت دوم در اتصالات کواکب و آنچ بر ایشان رود آنچ با اتصالات
رود و حال ماهست با آفتاب خاصه و حال متحیره با وی و چون حال متحیره یاد کرده ایم این
مقالت را دو جمله کردیم جملهٔ اول در اتصالات و جملهٔ دوم در حال ماه با آفتاب و این
جملهٔ اول در اتصالات ۰ اتصالات کواکب دو نوع است یکی اتصال نظر و دیگر اتصال
محل و اتصال نظر را اتصال طبع نیز خوانند و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم ۰
تفصیل اول در اتصال نظر اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قران و دیگر اتصال تسدیس ۰
و سیوم اتصال تربیع و چهارم اتصال تثلیث و پنجم اتصال مقابله ۰ اما قران را مقارنه خوانند
و مجاسده نیز و مقارنهٔ ماه و آفتاب را خاصه اجتماع خوانند چنانکه مقابلهٔ ایشان را

استقبال خوانند و قران (باشد) فراهم آمدن ستاره است با یکدیگر در یک دقیقه از درجه برج ‌ه و اما
تسدیس آنست که یک کوکب بر یک زاویهٔ شکل مسدس باشد و دیگری بر زاویهٔ دیگر و بعد
میان ایشان سدس فلک بود و آن شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که
در دایرهٔ فلک بروج افتد ‌ه و اما تربیع آنست که یک کوکب بر یک زاویهٔ شکل مربع باشد
و دیگری بر زاویهٔ دیگر و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن ۹۰ درجه است که ضلعی
باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایرهٔ فلک بروج افتد ‌ه و اما تثلیث آنست که یک کوکب
بر یک زاویهٔ شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویهٔ دیگر و بعد میان ایشان ثلث فلک
بود که آن ضلعی باشد از اضلاع مثلث متساوی اضلاع که در دایرهٔ فلک بروج افتد و آن
۱۲۰ درجه است و چون کوکب متصل را عرض باشد
شعاع او بر حاق زاویهٔ مثلث و مسدس نیفتد
بستر افتد یا پیشتر الا که افتد آنرا مطرح شعاع
خوانند ‌ه و اما مقابله آنست که یک کوکب
بر یک طرف قطر فلک بروج باشد و دیگری
بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمهٔ فلک
بود و آن ۱۸۰ درجه است ‌ه (و اینست مثال آن همه)

‌ه‌ه فصل بدانک حقیقت قران آنگاه
باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند از عرض صاعد باشد و عرض دیگری
هابط و حقیقت دیگر اتصالات آنگاه باشد که عرض یکی در جهتی باشد صاعد
و عرض دیگری هابط ‌ه فصل بدانک همیشه سبک رو بگران رو پیوندد
و سبک روتر از همه ماهست پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ
پس مشتری پس زحل و پیوستن سبک رو بگران رو در تسدیس و تربیع و تثلیث
اگر بر توالی بروج باشد آنرا اتصال ایمن خوانند و اگر بر خلاف توالی باشد اتصال
ایسر مثلا چنانک عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول جوزا و مشتری در
اول دلو و عطارد بتسدیس هر دو باشد لکن تسدیس او با مریخ ایمن باشد و با
مشتری قران ایسر ‌ه‌ه فصل بدانک هر اتصالی را انصرافیست و هر یکی را

سه حالت بدایت و وساطت و نهایت ‌ه اما بدایت اتصال آنست که بعد اتصال
چند نصف جرم پیشتر باشد تا چند نیمهٔ مجموع نصف جرم هر دو و قول آخر بهترست
و وساطت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد ‌ه و اما نهایت
اتصال آنست که هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود مثلا چنانک آفتاب
در اول دقیقهٔ سرطان باشد و زحل در دقیقهٔ اول از دوازدهم درجهٔ عقرب که نیمه
مجموع نصف جرم هر دو دوازده است این بدایت اتصال تثلیث است و چون آفتاب
بدقیقهٔ اول رسد از چهارم درجهٔ سرطان بران تقدیر که هنوز زحل در دقیقهٔ اولست
از دوازده درجهٔ عقرب این وساطت اتصالست و چون آفتاب بر دقیقهٔ اول رسد
از دوازدهم درجهٔ سرطان بران تقدیر که هنوز زحل در دقیقهٔ اولست از دوازده درجهٔ عقرب
این نهایت اتصالست و نهایت اتصال را حاق اتصال خوانند و چون آفتاب که سبک
روست یک دقیقه از حاق اتصال درگذرد آن بدایت انصراف خوانند و چون وی
از حاق دقیقهٔ زحل چند نصف جرم زحل شود وساطت انصراف باشد و چون
بعد چند نیمهٔ مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف باشد و بعضی گفتند
که حد اتصال و انصراف پنج درجه است که درجهٔ مرداست و بعضی گفتند که شش
درجه است که اول حدیست از حدود کواکب و بعضی گفتند که دوازده درجه است
که نصف جرم قمر است و بعضی گفتند که پانزده درجه است که نصف جرم شمس است
و بعضی گفتند که انصراف هیچ حدی نیست و بعضی گفتند که اتصال را هیچ حدی
نیست مگر قران و حق اینست که یاد کردیم ‌ه فصل هر کوکب که در اتصال
قوی‌تر باشد اثر ممتزج او در احکام غالب‌تر آید و در قران آن کوکب قوی‌تر باشد که
مر او را و مر نزدیکی کوکبست بذروهٔ فلک تدویر و عامه گویند آنکه شتن یکی کوکبست
در قران زبر دیگری پس هر کوکب که بذروهٔ فلک تدویر نزدیکتر باشد وقت قران
مر او را بود و بعضی همچنین در فلک اوج نیز نگاه داشتند برای احتیاط در احکام و در جز
قران آن کوکب قوی‌تر باشد که بر منطقهٔ بروج بود یا عرض وی شمالی باشد و در عرض شمالی
اشباه آن کوکب قوی‌تر بود در شهرهای که زیر سر ایشان گذرد یا صاعد باشد در شمال
‌ه‌ه تفصیل دوم در اتصال محل را اتصال طبع نیز خوانند و آن دو نوعست

(اتصال محل م)

یکی را اتفاق قوت خوانند و دیگری را اتفاق طریقت ‌ه اما اتفاق قوت آنست که بعد هر یک
از دو کوکب متصل از سر حمل یا سر میزان چند بعد دیگری باشد مثلا چنانک یکی
در بیست درجهٔ دلو باشد و دیگری در ده درجهٔ ثور پس بعد هر یک از سر حمل چهل درجه
بود و اینرا اتفاق قوت بدان سبب خوانند که قوت آن درجهٔ شمال (معدل النهار) قوت آن درجهٔ
دلو است در جنوب برای آنک هر یکی بر مدار بیست از مدارات یومی که بعد او از فلک استوا
چندان بعد دیگریست ازوی ‌ه اما اتفاق طریقت آنست که بعد هر یک از سر سرطان
تا سر جدی چند بعد دیگری باشد ازان مثلا چنانک یکی در بیست و هفت درجهٔ حوت
باشد و دیگری در سه درجهٔ میزان پس بعد هر یک از سر جدی ۸۷ درجه است و این
را اتفاق طریقت بدان سبب می‌خوانند که هر دو بر یک مدار یومی اند که آن یک طریقیست از
طریقهای آفتاب و ممکنست که اتصالی نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید چنانک یکی در
پانزده اسد باشد و دیگری در ۱۵ عقرب اتصال از روی قطر تربیع است و از روی
محل اتفاق قوت و چنانک یکی در صفر حمل باشد و دیگری در صفر میزان این از روی
قطر مقابله است و از روی محل اتفاق طریقت ‌ه جملهٔ دوم در احوال ماه با آفتاب
‌ه احوال ماه با آفتاب سه نوعست یکی زیادت و نقصان نور او دوم گرفتن ماه
سیوم گرفتن آفتاب و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کردیم و اینست
تفصیل اول در زیادت و نقصان نور ماه معلومست که جرم ماه کریست و
نورانی نیست و نور او از نور آفتابست مثلا چون نور آیینه که شعاع آفتاب
بروی افتد پس منعکس گردد و بدان سبب که فلک او زیر فلک آفتابست همیشه
یک نیمهٔ او سوی آفتاب باشد و یک نیمهٔ او سوی زمین و آن نیمه که سوی آفتاب
بود همیشه نورانی بود بشعاع آفتاب و این نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم
بود بذات خود پس هرگاه که ماه با آفتاب قران کند تمامی نیمهٔ نورانی سوی آفتاب بود
و تمامی نیمهٔ مظلم سوی زمین ماه را نتوان دید و اگر در مقابلهٔ آفتاب افتد کل
نیمهٔ نورانی تمام چنان که سوی آفتاب بود همچنان تمام سوی زمین باشد
برای آنکه زمین میان ماه و آفتاب بود و آن نیمهٔ دایره نماید پر نور
برای آنکه نیمه کره از دور دایره نماید و اگر بتربیع آفتاب باشد ازان نیمه

نورانی نیمهٔ سوی زمین باشد و نیمی سوی آفتاب پس نیمهٔ دایره نماید و اگر بعد
میان ماه و آفتاب کم یا پیش از بعد تربیع بود نور نیمهٔ دایره هم بدان قدر کم یا پیش
بود تا آن حد که اگر بعد مقدار دوازده درجه قطر باشد بمطالع بلد مقدار نور نیز
هلال بود و اگر آن مقدار از بعد مقابله کم باشد مقدار نور هلال از تمامی دایره کم
بود و دیگر برین قیاس کن و اینست شکل آنچه بیان کردیم هر چند
که این شکل جز بر کوی درست نیاید والله اعلم ‌ه فصل
قرب و بعد ماه را از آفتاب اثری عظیم است
در احکام خاصه در احکام هوا و امراض و قرب
از استقبالست تا اجتماع و بعد از اجتماع است
تا استقبال و آن درجه که اجتماع در وی باشد
آنرا جزو اجتماع خوانند و درجهٔ آن نیر که
زیر زمین باشد از ماه و آفتاب در استقبال
آنرا جزو استقبال خوانند و هر یک از قرب و بعد
پنج قسم است و هر قسمی را نشانی مرکز خوانند و برومی فاسیس
و سه قسم از هر یک چهل و پنج درجه است و یکی سی و سه و یکی دوازده که
قسم زیر نور آفتاب بود در آخر قرب و اول بعد و آن درجها نزد بطلمیوس
بر انمطالع فلک مستقیم است و نزد بعضی از درجات سواء بر مقتضی این
مقدمه فاسیس اول از اجتماع در بعد تا ۱۲ درجه است و فاسیس دوم تا ۴۵
درجه و فاسیس سیوم تا ۹۰ درجه و فاسیس چهارم تا ۱۳۵ درجه و فاسیس پنجم تا ۱۸۰
درجه است و فاسیس اول از استقبال در قرب چهل و پنج درجه است و دوم
تا نود و سیوم تا ۱۳۵ و چهارم تا صد و شصت و هشت و پنجم تا ۱۸۰ که باجتماع باز رسد
‌ه تفصیل دوم در گرفتن ماه چون وقت استقبال ماه در عقده
جوزهر باشد و آفتاب بر عقدهٔ دیگر بود و چون ماه بر یک عقده باشد
و آفتاب بر عقدهٔ دیگر زمین میان هر دو افتد چنانک اگر خطی از مرکز ماه
کشیده شود تا مرکز آفتاب آن خط بر مرکز زمین گذرد بضرورت

انکه نقطهٔ هر دو عقده از فلک ممثلست و فلک ممثل فلک بروجست و فلک بروج زمین را دو نیمه راست میکند خط میل چنانک فلک استوا خط استوا و چون زمین میان ماه و آفتاب افتد برین صفت که یاد کردیم شعاع آفتاب را تمام از ماه باز دارد و بدل شعاع سایه دهد بر تمامی جرم ماه افتد و جرم ماه بتمامی سیاه نماید گویند ماه بگرفتست و اگر ماه بر نقطهٔ عقده نیفتد بانه دورتر افتد چنانک مقدارش دورتر از سیزده درجه باشد بعضی از جرم ماه سیاه نماید و اول را خسوف کل خوانند و دوم را خسوف بعض و اینست شکل خسوف کل

فصل خسوف کل دو گونه است یکی با مکث است در ظلمت و دیگری بی مکث و مکث آنست که سایهٔ زمین بر جرم قمر زیادت از قدر وی افتد تا وی را در رفتن سایه مکثی نماید و غایت زیادتی آنست که سایه شصت و دو جزو باشد و قدر جرم ماه دوازده جزو باشد و آن دوازده را دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از مقیاسهای سایه اصابع است و خسوف با مکث را پنج زمانست اول ابتدای گرفتن و دوم تمام گرفتن که آن ابتدای مکثست و سیوم میانهٔ گرفتن که حاق استقبالست و چهارم تمام مکث که ابتدای گشادنست و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را از ابتدای مکث و تمام مکث دقایق مکث خوانند بدان سبب که مکث یک ساعت تمام نباشد دقایقی چند بود از ساعتی و هر زمانی را از ابتدای گرفتن و تمام گرفتن ساعت سقوط خوانند بدان سبب که ساعت آن زمان را از ساعت حاق استقبال که میانهٔ خسوفست ساقط کنند تا ساعت اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعت سقوط یک ساعت و پنجاه و سه دقیقه و چون خسوف بعض باشد یا خسوف کل بی مکث آنرا سه زمانست ابتدای گرفتن و میانهٔ گرفتن که اول گشادنست و آخر گشادن و آغاز گرفتن ماه و گشادن وی از جانب مشرق بود و رنگ او اگر خسوف کمتر از نیمی باشد رنگ دود بود و اگر نیمی بود سیاه بود و اگر زیادت از نیمی بود سیاهی بود که بسرخی زند و اگر کل بود

سیاهی بود که بزردی زند و بسبب مزاج هوا که تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد تفاوتی هم کند

تفصیل سیوم در گرفتن آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم ماهست که پیش آفتاب درآید وقت اجتماع و آفتاب بر یکی از دو عقده باشد که برابر زمین است بضرورت نور آفتاب را از زمین باز دارد چون پارهٔ ابر که در پیش آفتاب درآید و چون نور آفتاب را همه باز دارد کسوف کل خوانند و چون بعضی باز دارد آنرا کسوف بعض و اینست شکل کسوف کل

فصل یک کسوف رواست که در شهری کل نماید و در شهری بعض و در دیگری هیچ ننماید بدو سبب یکی اختلاف طلوع و غروب آفتاب که سبب اختلاف اول و آخر روزست و دیگری اختلاف و دیگری منظر ماه که سبب اختلاف بازداشتن نور آفتابست و علت اختلاف طلوع و غروب اختلاف طول شهرهاست و علت اختلاف منظر سه چیزست یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر اختلاف عرض قمر و سیوم بعد روی زمین از مرکز زمین و نیکو باشد اگر قیاس کرده شود اختلاف منظر ماه را بر سه پاره ابر که پیش آفتاب درآید یکی از برابر خط استوا و دیگری از جانب شمال و سیوم از جانب جنوب و چون هر یک پیش آفتاب آمد از جهتی شک نیست که سایهٔ انک جهت او خط استوا است بر خط استوا افتد و سایهٔ آن که جهت او شمالست در شمال افتد و سایهٔ انک جهت او جنوبست در جنوب افتد و شک نیست نیز که چنانک جهات سایه مختلف می گردد بسبب اختلاف ابر همچنان موضع هر سایه در هر جهتی مختلف گردد و به بلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب نزد زمین و غایت بلندی میان آسمانست و غایت پستی طرف افق و شک نیست نیز که هر موضع که سایهٔ ابر بروی تمام افتد نور آفتاب ازان موضع تمام منقطع گردد و هر موضع که بروی بعضی افتد نور آفتاب از وی بعضی منقطع گردد و هر موضع که سایهٔ ابر بروی نیفتد نور آفتاب از وی منقطع نگردد و چون این

مقدمه مقرر گشت معلوم بیش که در هر شهر که ماه تمام برابر وی افتد و برابر آفتاب کسوف دران کل بود و در هر شهر که بعضی افتد بعض بود و در هر شهری که نیفتد نبود و نیز در هر شهر که آفتاب بر نیامده باشد یا فرو شده باشد آفتاب نباشد و چون آفتاب نبود کسوف نیز نبود و بدانک اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مبدء شب و روز بروست تا آن حدست که چون در اقصی مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول روز باشد در اقصی مغرب که آغاز طول از وست اول شب باشد و چون در میانهٔ مشرق و مغرب که طول وی نود درجه است مانند بلاد سینان و نواحی آن نیم روز باشد همه روی زمین روز باشد لکن در اقصی مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در اقصی مغرب وقت آفتاب برآمدن و بدین سبب بلاد سینان را بلاد نیم روز خوانند و حال دیگر شهرها و دیگر ستارها برین قیاس کن

سؤال سبب چیست که چون کسوف میان آسمان باشد وسط کسوف و طالع اجتماع بود و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشد هر طالعی مخالف دیگری بود

جواب سبب آنست که مدار طالع وسط کسوف بر روی زمین است برای انک کسوف را از روی زمین توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است لاجرم قوس تقویم کواکب از دو خط زایل که از مرکز زمین برایند یکی بسر حمل پیوندد و دیگری بجرم کوکب چنانک بیان کرده ایم لکن قوس تقویم نیرین وقت کسوف از دو خط زایل که از روی زمین برایند یکی بسر حمل پیوندد و دیگر بجرم نیرین و وقت کسوف میان آسمان باشد آن خط که از مرکز زمین بر نیرین پیوندد و آن خط که از روی زمین بدیشان پیوندد هر دو یکی شود پس طالع وسط کسوف و طالع اجتماع هر دو نیز یکی باشد بدان سبب که موضع تقویمشان وقت کسوف و وقت اجتماع هر دو نزدیکی باشند و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشند آن هر دو خط مختلف گردند و بدان سبب هر دو طالع نیز مختلف گردند ازان

جهت که هر دو تقویم نیز مختلف باشند برین صفت که نگاشته شد

سؤال سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد و جرم آفتاب شش هزار و چهارصد و هفتاد بار چند جرم ماهست و جرم ماه یک جزو است ازان جمله

جواب سبب آنست که شکل بصر ما صنوبریست چنانک نگاشته ایم و در شکل صنوبری هرچه نزدیکتر باشد بزرگتر نماید اگرچه در یقین خود خردتر باشد و هرچه دورتر بود خردتر نماید اگرچه در نفس خود بزرگتر باشد و بزرگتر در نمایش خردتر را بپوشد بدین دلیل چنانک کف دستی که پیش چشم داری همه جهان را بپوشد و ازین جهت رواست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد چنانک پاره ابر و چون ماه در بعد اقرب باشد و آفتاب در بعد ابعد و هر دو در میان آسمان و قمر بی عرض و آن پانزده دقیقه را مکث کسوف خوانند و چون آن مکث را قدری معتبر نیست اوقات کسوف سه است چون اوقات خسوف بی مکث و ابتدای آغاز کسوف از جانب مغرب باشد مایل سوی جهت عرض قمر برای انک ماه با آفتاب از سوی مغرب می پیوندد با میل عرض و عرض ماه اگر کمتر یک درجه و نیم باشد در شمال و ۹ دقیقه در جنوب کسوف ممکنست و اگر زیادت باشد نیست

مقالت سیوم در زمان و آنچ ازان زاید زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در وهم چنان که سخن مجموع حروف معنویست در طبع و آنچ ازان زاید چهار نوعست سال و ماه و روز و ساعت و بدین سبب این مقالت چهار جمله کردیم و اینست

جملهٔ اول در بیان سال سال مدتیست که حرکات چهار عنصر در چهار قسم وی حاصل آید برای کون و فساد مرکبات عالم و آن قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است طبیعی و وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری

اما سال شمسی مدت دور شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روزست و ربع روزی مگر جزوی از سیصد جزو نزد بطلمیوس و از صد و پنجاه جزو نزد متاخران و نزد اوایل ربعی است و قریب نیم دقیقه و اعتماد بر قول متاخرانست و این ربع را هر چهار سال جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند و روزهای وی سیصد و شصت و شش روز شود و سال

شمسی امروز مستعمل رومیانست لکن ماهها سالشان شمسی نیست وضعی است
و اول سال ایشان از آن وقتست که آفتاب بمیانهٔ میزان رسد و اول سال عالم که ماهها
وی شمسی است چنانک سال شمسیست از رسیدن آفتابست باول نقطهٔ حمل و اول
هر ماهی از رسیدن آفتابست باول هر برجی و اول هر فصلی از رسیدن آفتابست
باول هر نقطهٔ از چهار نقطهٔ اعتدال و انقلاب چنانک یاد کرده ایم و اما سال قمری
مدت دوازده اجتماع است و آن سیصد و پنجاه و چهار روزست و مقدار خمس و سدس روزی
و آن یازده جزو باشد از سی جزو و هر سه سال دو جزو ازین یازده جزو جمله آید و یک روز
شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و روزهای آن سال سیصد و پنجاه و پنج روز شود
و هر سی سال کی یک جزو را نیز جمله کنند و یک روز شمرند و کی سال دو کبیسه باشد
و روزهای وی سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال قمری امروز مستعمل
مسلمانانست و اما سال وضعی امروز سال پارسیانست و مدت او سیصد و شصت
و پنج روزست و وقت دولت پارسیان شمسی بوده است و اولشان اول سال عالم بوده است
و هر صد و بیست سال یکبار کبیسه کردندی و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون
دولت پارسیان برافتاد آن کبیسه هم برافتاد سالشان وضعی شد و جملهٔ دوم
در بیان ماه ماه جزویست از دوازده جزو سال و هم بر دو گونه است طبیعی و وضعی و
طبیعی نیز دو گونست شمسی و قمری و اما مدت ماه شمسی مدت سیر آفتابست
در یک برج و چون سیر آفتاب مختلفست گاه سریع باشد و گاه بطی و گاه متوسط مقدار
ماهها هم مختلفست گاه زیادت سی روز باشد و گاه کم و گاه سی لکن چون سیصد و شصت و پنج
روز و ربعی را که مدت سال شمسی است بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماهی سی روز
و بیست و شش دقیقه و پانزده ثانیه رسد و اما مدت ماه قمری مدت سیر ماهست
از یک اجتماع تا اجتماعی دیگر و چون سیر ماه هم مختلف است مقدار این ماهها
هم مختلف باشد گاه سی روز بود و گاه بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست و نه و بدین
سبب ممکنست که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه با هم بیست و نه روز یا سی روز آید لکن چون
سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که مدت سال قمری است بر دوازده
قسمت کنی قسم هر ماه بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و یک ثانیه رسد

و مسلمانان

و مسلمانان را چنان که سال قمری است ماه هم قمری است و اول هر ماهی از شب
هلالست که ماه از اجتماع بیرون آید و همچنین ماهی را سی روز شمرند و ماهی را بیست و نه
روز و بتحقیق معلوم نگردد که در هر شهری مگر بحساب و نام ماههای ایشان
اینست محرم ل صفر کط ربیع الاول ل ربیع الآخر کط جمادی الاول ل جمادی الآخر کط
رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال کط ذو القعده ل ذی الحجه کط
فصل و اما جهودان را ماه قمریست و سال شمسی و چون سال شمسی
ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیادتست بر سال قمری پس هر سال ایشان دوازده ماه و ده روز
و پنجاه و سه دقیقه باشد و این ده روز و پنجاه و سه دقیقه در هر نوزده سال هفت بار یک ماه
شود پس در نوزده سال هفت سال سیزده ماه باشد و آن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند
و آن سال سیوم است و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و
نوزدهم و کبیسه را عبور خوانند ای آبستن بماه سیزدهم و هر نوزده سال
را محزور خوانند ای دور تمام و این کبیسه کردن بر جهودان فریضه است برای نگاه
داشتن عید فصح که اول فطیر خوارنست تا لکن عید در اول سال شمسی افتد و میانهٔ
ماه قمری بحکم روایت از توریت که در سفر دوم می نمایند و سال و ماه عرب در
اول اسلام همچنین بوده است بسبب متابعت عرب جهودان را در حساب و کتابت و جهودان
آن ماه سیزدهم را آذار آذار خوانند ای آذار دوم و عرب آنرا نسی خوانند ای ماه در آخر افکنده
برای آنکه آذار در آخر سال علامت تا آنگاه که این روایت منزل گشت انما النسی زیادة
فی الکفر الآیه و ان عدة الشهور الآیه آخره و آن سال سال کبیسهٔ هفتم بود و سال
حجة الوداع و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خطبهٔ حجة الوداع
این دو آیه بخواند و آنگاه گفت و ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات و الارض
و چون آن خطبه بکرد کبیسه در اسلام حرام گشت و سال و ماه هر دو قمری شد
تا روزگار الطایع بامر الله که در بیت المال هیچ نماند بدان سبب که هر سی و سه سال
یکسال خراجها می گذشت و اخراجات واجب می آمد از جهت برافکندن کبیسه بدان
سبب که قبض خراجها بر سال شمسی است و دفع اخراجها بر سال قمری می بود آنگاه
طایع با فقها و علما مشورت کرد درین باب همه اتفاق کردند بدانک کبیسه در سال

بباید کرد تا این خلل عظیم برافتد و در ماه نباید آید که حرامست آنگاه هر سی و یک سال را
سی سال شمرند و در اطراف عالم ذکر آن بنوشتند تا همه بران کار کنند چنانک در رسالت
صابی که از دیوان طایع نبشتست این ذکر موجودست و نام ماههای جهودان
اینست تشری مرحشوان کسلیو طیبیت شواط آذار نیسان
ایار سیوان تموز آب ایلول و اول هر ماهی از وقت اجتماعست که
مدار احکام ماه بر وست فصل و ماه وضعی دو نوعست یکی ماههای
رومیان و دیگر پارسیان اما ماههای رومیان چهار ماه سی روزست و هفت ماه
سی و یک روز و یک ماه بیست و هشت روز و ربعی و اینست نام ماهها و عدد روزها هر یک
تشرین الاول لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا
شباط کح آذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا
ایلول ل و کسر در آخر شباط برای آن داشتند که شباط در آخر سال عالمست
و در آخر سال عالم مجموع گیرند کسور و اما ماه پارسیان همه سی است مگر یک ماه
سی و پنجست و اینست نام ماهها و عدد روزها هر یک فروردین ماه ل اردیبهشت ماه ل
خرداد ماه ل تیر ماه ل مرداد ماه ل شهریور ماه ل مهر ماه ل آبان ماه ل
آذر ماه ل دی ماه ل بهمن ماه ل اسفندارمذ ماه له جملهٔ سیوم در بیان روز روز
یاد کنند و از آن شبانروز خواهند و شبانروز دو نوعست یکی فلکی و دیگری شمسی
اما فلکی آنست که مدت وی مدت یک دور فلک اعظم است و اما شمسی آنست
که مدت وی مدت یک دور شمس است بدور فلک اعظم بدان سبب که فلک سیصد
و شصت درجه دور کند و شمس سیصد و شصت و یک از آن جهت تا فلک یک دور
بکند شمس مقدار یک درجه از فلک رفته باشد و آن مقدار چون یک درجه راست
نباشد گاه زیادت باشد بسبب سرعت آفتاب و گاه کم بسبب بطو و گاه برابر بسبب
توسط همچنان مقدار یک شبانروز دور سیصد و شصت و یک نباشد گاه زیادت
بود و گاه کم و گاه برابر و هر درجهٔ از آن زمان خوانند و جملهٔ آنرا زمان بدان
سبب که از حرکت هر درجهٔ زمانی حاصل آید که آنرا سازند الان خوانند
حساب که کمابیشی از زمانها هر وقت که خواهی برابر کنند آنرا تعدیل الایام خوانند

و تعدیل الایام

و تعدیل الایام بلیالیها و آن برابر کردن آن بر حرکت وسط باشد روزهای آنرا ایام
وسطی خوانند و اگر بر حرکت بهت باشد آنرا ایام معدله خوانند فصل
آغاز شبانروز را دو دایره است یکی دایرهٔ افق و دیگر دایرهٔ نصف النهار و هر یک
را دو جانب است اول افق مشرقست و آغاز شبانروز نزد عامهٔ منجم از رسیدن آفتاب
است بمشرق و جانب دوم مغربست و آغاز شبانروز نزد مسلمانان و جهودان از
رسیدن آفتاب بمغربست و جانب اول دایرهٔ نصف النهار زبر زمین است و آغاز
شبانروز نزد عامهٔ منجمان از رسیدن آفتابست زبر زمین بدایرهٔ نصف النهار و جانب
دوم زیر زمین است و آغاز شبانروز نزد هند و نزد بعضی از پارسیان چنانکه در
زیج شاهیست از رسیدن آفتابست زیر زمین بدایرهٔ نصف النهار
جملهٔ چهارم در بیان ساعت ساعت دو است یکی مستوی و دیگر معوج اما
ساعت مستوی یک جزو باشد از شبانروزی که بیست و چهار جزو کنی و مقدار هر یک
از گردش فلک بربع پانزده درجهٔ مطلعی است راست و بسبب راستی او همیشه او را
مستوی می خوانند و اما ساعت معوج یک جزوست از دوازده جزو روز یا شب اگر روز
دراز باشد مقدار هر ساعتی زیادة از پانزده درجه مطلعی باشد و اگر کوتاه بود کم باشد
و بسبب این کمابیشی او را معوج می خوانند و مدار ارباب ساعات بر ساعات معوجست
و ساعات معوج را ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات مستوی را ساعات معتدل
نیز و هر ساعتی شصت جزوست و آنرا دقیقه خوانند و هر دقیقه شصت
ثانیه و همچنین تا عاشره و جهودان یک ساعت را هزار و هشتاد جزو کنند و او را بعبری
حلق خوانند و عامهٔ هند شبانروزی را شصت قسم کنند و هر قسمی را گهری خوانند
و هر گهری را شصت قسم کنند و هر یک را از آن جبشه و جلم و نیادی خوانند و
هر نیادی را شش قسم کنند و هر یک را بران خوانند و بران یک نفس معتدل باشد
و بعضی از هند شبانروزی را سی قسم کنند و هر قسمی را مهروت خوانند و بیشتری
از هند روزی را اگر دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را بهر
خوانند ای نوبت و در هر روزی یک نوبت را بردارند و درو هیچ کار نکنند و آن
نوبت را ادهر خوانند و ادهر از روز شنبه ششم نوبت است

وازیکشنبه جهارم وازدوشنبه هفتم وازسه شنبه دوم وازجهارشنبه پنجم وازپنجشنبه
هشتم وازآدینه سیوم واین نوبتها بدین ترتیب ازحساب جمل درین روزها بدین
لفظ حاصلست قزبرح وهندوان سلعت زحل راکلک خوانند والله اعلم بذالک

صنف دوم درهیات ذوات الاذناب

ذوات الاذناب ستارکان بادنبال
راخوانند وآن ستارکان هفت نوع اند وهرنوعی منسوبست بکوکبی ازسیاره بدان
سبب که هریکی رااز ذوات الاذناب نایب یکی میدارند ازسیاره وخلیفهٔ وی در
عالم سفلی ونام آن هفت نوعست نیزک وشهاب وعمود وبوق و
جابیه وذو الذوابه وذو الذنب وصورت هرنوعی چون نام اوست نیزک
نیزهٔ خرد راماند وشهاب پارهٔ آتش راماند که بیفروزد در درازا وسبک پرد وعامه
سرهم کویند ستاره بکسست وعمود ستون راماند وبوق نای رویین راماند وجابیه
حوض پرآب راماند وذو الذوابه ستاره باکیسو راماند وذو الذنب ستارهٔ بادم راماند ودم و
کیسو دوشعاعیست افروخته در درازا ازجرم ستاره لکن کیسو در بالاست ودم درنشیب
وچنین کفته اند که هریکی ازین هفت نوع دوصنفست وهفت در دوچهارده
باشد ونام این چهارده اینست فضحی وبرجیس وطیفور وحجین ومنهی
وورد وطیان وفارس وذو الجهه وحربه ومصباح وخشتم
وسعود والاحمر الذی له سواد وازین جمله مصباح وورد هردو یکدیگر را مانند
درکردی شکل وسرخی لون وهردو منسوبند بمریخ وبرجیس ومنهی
هردو یکدیگر راماند در روشنی وسپیدی ومنسوبند بمشتری وقضحی کاسه
راماند هنگ او بسیاهی زند ومنسوبست بزحل وفارس ماه تمام راماند واو رافشی از
افروخته چون فشی اسب ازپس افکنده وحرکت میکند دردوازده برج وحرکت او همیشه
ازمغربست بمشرق وسبک روست ومنسوبست بزهره وحربه دهره
راماند زرد فام دراز ومنسوبست بعطارد وطیان روی راماند زشت چه بدان
باریش تنک کرد وطیفور همچنان دیوی راماند زشت وآن روست وذو الجهه از
جمله کیسو دارانست لکن کیسوی او کوتاه است چون موی دیلمان وعلامت حجین
وطیان آنست که هردو دنبالست شمال برایند ازمنطقهٔ بروج وحجین

بانگ راماند برای آنک بارسی چنین در کتاب ادویه کج نارسیده است واین هرچهارده
بایدکه چون برایند دیری بپایند وشهاب باید زیست پس این اصناف اصناف
آن شش نوع باشند وشهاب را هیچ صنف نیست که کویند که شهاب کاه کاه نیز پایدار
باشد ودرجمله مادت همه بخار دخانی است که از آتش کذهای زمین برمی رود
سوی کرهٔ آتش وچون بکرهٔ آتش رسید بیفروزد وقدر افروختن وتابش
وروشنی وتاریکی ورنک دیکر هریک بقدر کمیت وکیفیت مادتست وهرکس
که خواهد تا احوال این ستارکان بیش ازین بداند باید که در کتاب یابح الثمره بان
جویبد وآن شرح ثمرهٔ بطلمیوس است که ما یاد کرده ایم

جنس دوم درعلم احکام

علم احکام شناختن احوال اجسام زمین است ازان روی که حرکت
میکند بتحریک اجرام آسمانی ایشانرا برای کون وفساد عالم سفلی ومدار شناختن این
احوال بر دلایل تاثیر آن اجرامست وتاثیر این اجسام برای آنک قادر بر کمال
وخالق ذو الجلال آسمانرا بمنزلت مذکر آفریده است وزمین را بمنزلت مونث چنانک
تنزیل عزیز بدان اشارت میکند کانتا رتقا ففتقناهما وکارهائی که میان
آسمان وزمین حادث میکردد بمنزلت مولود که میان مذکر ومونث زاید پس
چنانک هیچ مولود میان مذکر ومونث نزاید بفعل مذکر بی انفعال مونث یا بی
انفعال مونث بی فعل مذکر همچنان هیچ کاری میان آسمان وزمین حادث نکردد بتاثیر
آسمان بی تاثیر زمین وبتاثیر زمین بی تاثیر آسمان چنانک پیشوای اصحاب صناعت
وارباب ریاضت بطلمیوس بهمه آمده در هفت کلمه برای مبالغت این جمله سخن
ویک کلمه شنیده ویکی ازجملهٔ آن هفت اینست اسبز طبیعة السنح وعمه و
فعله وانفعاله قبل تقدمة القضاء علیه وشناختن احوال اجسام زمینی راپنج
مرتبه است اول شناختن قانون احکام ودوم شناختن دلایل موالید وچهارم
شناختن دلایل مسایل وپنجم شناختن دلایل اختیارات وبدین سبب این جنس
راپنج نوع کنیم وپیش ازانک در بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان چهار
اصل در چهار فصل فصل اول درانک علم احکام حقست یا باطل
ودوم درانک اکر علم احکام حقست در وفایده هست یا نه وسیوم درانک

اکر در وفایده است دلایل فایده را بحقیقت می توان دانست یانه وچهارم درانک اکر
می توان دانست برای دانستن شرایطی هست یانه

فصل اول درانک علم احکام حقست یا باطل

علم احکام نزد
کلی اهل حل وملل حقست لکن نزد طایفهٔ ازمسلمانان باطلست وحجت ایشان
در بطلان احکام دو نوعست شرعی وعقلی اما حجت شرعی بسیارست
ومعظم ترجمه این آیتست ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم
ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای
ارض تموت یا معنی آیت اینست که علم قیامت نزد خدایست واو فرستد
باران وبداند آنچه در رحمهاست ونداند هیچ کس که فردا چه کسب کند ونداند هیچ
کس که بکدام زمین میرد وجواب اینست که این آیت قول خدایست وراستست
آنچ کفت درستست وحق آنچ کفت هیچ دلیلی نیست بر بطلان احکام ازان
جهت که درین آیت سه معنی است یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی
وآن ازجملهٔ احکام نیست ودیکر نفی علم ازبندکان بکسب ومرک وآن
نفی احکام نیست بدان سبب که بنای احکام بر غلبهٔ ظن است وغلبهٔ ظن را
بدین کارها نفی نکردست علم را نفی کردست وسیوم خبر که باران خدای فرستد
واو داند که در رحمها چیست واین خبر نفی غلبهٔ ظن نیست ازبندکان بدین
کارها خاصه از روی استدلال پس درین آیت هیچ دلیل نیست بر بطلان احکام
واما حجت دیکر این آیتست ما اشهدتهم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسهم تفسیر آیت اینست که حاضر نکردم من که خالقم عز
وعلا ایشان را برای آفرینش آسمانها وزمین ونه نیز برای آفرینش تنهای ایشان
وجواب اینست که این آیت نفی احضارست نه نفی احکام بدان دلیل
که اکر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی ازان جهت که خلق انفس عطفست
بر خلق سموات وطب منفی نیست بالجماع پس احکام نیز منفی نباشد واما
حجت دیکر این خبرست من صدق کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد
ومعنی این خبر آنست که هرکس که راست کوید جادو فالکوی را پس هرآینه

نکرویدست بدانچ منزل شدست بر محمد صلعم وجواب اینست که فالکویان عرب در
وقت رسول میکفتند که محمد پیغمبر نیست صاحب دولتیست پس هرکس که
ایشانرا بدین قول راست کوی داشت نکرویده باشد پس این خبر برای نفی تصدیق این
قولشان واجب آید وهمچنین اکر حقی اقرار کنند یا از سرفی خبر دهند تصدیق
لازم آید ونیز فالکوی احکام نداند بدان سبب که منجم نباشد واکر خبر بدین وجه روایت
کنند من صدق کاهنا او منجما آن روایت درست نیست واکر روایت درست کرده شود
جواب آنست که کفتیم واما حجت عقلی آنست که استدلال کرفتن از حرکات اجرام
آسمانی بر احوال اجسام زمینی برای احکام محالست به سه حجت که در دلایل احکام ثابتست
اول رکاکت اصول ودوم کثرت فروع وسیوم ظهور تناقض واکر تمامت این هرسه
حجت که عیبهای دلایل نجومی است بر شمریم مجلدی جمع کردد لکن از هریک یکی مثال بنمائیم
تا تنبیه افتد وسخن دراز نشود واما رکاکت اصول تا آن حدست که طالع وقت
قران علویین را دلیل او که ملت [illegible] احکام علم بر دوست طالع سال شمرند واما کثرت
فروع تا آن حدست که اکر خواهد که حکم یک روزهٔ مولودی بشرط بکنی زیادت از هزار دلیل
مختلف استخراج باید کرد وهریک را با دیکری مزاج داد وآنکاه آنرا با مزاجات دیکر
برابر کرد وپس ازان حکم آن روز بیرون آورد بتجربهٔ بسیار وقیاس درست بنکر بیندیش
که این استخراج ممکن هست یانه وقیاس کن برآنک اکر بدل ازهزار دلیل مختلف که در آسمانست
از چشم ودرست غایب هزار داروی مختلف باشد در زمین پیش چشم ودرست وترا با این
هزار داروی حاضر این عمل باید کرد که با آن هزار دلیل غایب کفتیم تا روشنت کردد که
ممکن نیست واما ظهور تناقض تا آن حدست که طایفه کویند که بودن زحل
در بیت مال دلیل فقرست وطایفهٔ دیکر کویند که دلیل یافتن کنج است جواب
استعمال بدل وقت بقدر عدل چون موجب رکاکت اصول نیست در هیچ علمی در علم
نجوم هم نباشد نبینی که در طب داروی بدل داروی بکار می دارند ودر ادب لفظی
بدل دیکری بکار می دارند ودر شرع حکمی بدل دیکری بکار می دارند وهمه را دلیل
غزارت بحر علم می شمرند نه دلیل رکاکت اصل علم واما کثرت فروع در همه
علمها هست ودر هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب باشد نه بینی که در

فقه یکی اصل می‌نهند و هزار مسئله بر وی تفریع می‌کنند و آن را هنر و فضیلت فقه می‌دانند
نه عیب و نقیصت و اگر ازین روی عیب دارند که عالم آن فروع را ضبط نتواند کرد بسبب
قصور و عجز خود و آن عیب در عالم باشد نه در علم ۞ واما تناقض در هیچ چیز لازم نیاید مگر به
شرطها چنانک موضوع و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوت و زمان و مکان
همه یکی باشد در دو خبر از چیزی آنگاه یکی خبر منفی باشد و دیگری مثبت و این چنین
اختیار در احکام هرگز صورت نبندد لکن در احکام خلاف بسیارست چنانک در فقه است
و طب و ادب و هر علم که مدار او بر قیاسات و علماء شریعت و حکماء طبیعت
ازین مخالفت و معارضت عذری نیکو خواسته‌اند و مثالی صواب نموده‌اند و آن مثال اینست
که مثل علما چون بکنه علمی نرسند مثل نابینایانست که بنظارت پیلی روند بدان سبب که
کنه هر علم که هست کس نداند بحقیقت مگر خدای تعالی و چون نابینایان بنظارت پیل روند
نظارت بدست کنند چون دست یکی بخرطوم پیل رسد گوید پیل چون مشکی است
پر باد و چون دست دیگری به شکل وی رسد گوید چون ستون سنگین است و چون
دست سیوم بگوش رسد گوید چون بادبیزنست و چون دست چهارم بپشت وی رسد
گوید چون کوهیست و چون دست پنجم بدم وی رسد گوید چون ماریست هر کس آن گوید
که دریابد و چون گفت هر یک بخلاف دیگری باشد مخالفت لازم آید و چون نزد هر یک گفت
وی حق باشد خود را محق شناسد و مخالف را مبطل اگر چه همه بر حق باشند ۞

فصل دوم در آنک علم احکام فایده هست یا نه اگر گویند هیچ فایده نیست مگر
غم حال چون حکم نحوست کنند و خوشحالی چون حکم سعادت کنند اگر حکم راست نیاید
و بیشتر آنست که راست نیاید خاصه که منجم عالم و صاحب تجربه [illegible] برای آن
سبب که یاد کردیم و اگر راست آید هم هیچ فایده نیست برای آنک آنچ بودنیست هر آینه بباشد
و آنچ نابودنیست هر آینه نباشد و حکم منجم را در بودن و نابودن آن هیچ اثر و فایده نیست
۞ جواب اگر کارهاء عالم دو نوع بودی چنانک گفتند یکی هر آینه بودنی چون بودن
روز که آفتاب برآید و دیگری هر آینه نابودنی چون نابودن روز که آفتاب فرو شود
آنگاه حکم منجم را در آن هیچ اثر و فایده نبودی لکن چون کارهاء عالم سه نوعست یکی
هر آینه بودنی و دیگری هر آینه نابودنی چنانک یاد کردیم و سیوم آنک ممکنست که

بباشد و ممکنست که نباشد چون باریدن باران و رویدن نبات و سعادت عمرو و نحوست
زید و مانند آن پس حکم منجم را برین نوع ممکن اثری ظاهرست و فایده بزرگ از وی که چون
بحکم منجم دانسته شود که فلان کار نخواهد بود و فلان نخواهد بود تدبیر بودنی و نابودنی کرده
شود تا منفعت دنیا حاصل آید چنانک اگر بقول طبیب دانسته شود که فلان علت نخواهد بود و
فلان نخواهد بود تدبیر هر یک کرده شود تا صحت حیات حاصل آید و همچنین اگر بقول
فقیه دانسته شود که فلان کار عبادتست و فلان معصیت تدبیر هر یک کرده شود تا سلامت
دین حاصل آید و اگر این نوع ممکن نبودی این همه تدبیرهاء معاش و معاد و این
همه علمهاء دین و دنیا بی اثر و بی فایده بودی ۞ سوال در حقیقت
کارها دو نوعست بودنی و نابودنی بدان سبب که این نوع ممکن نزد خدای تعالی نیز
هر آینه بودنیست یا هر آینه نابودنی ازان جهت که خدای تعالی داناست که فردا هر آینه
باران بارد یا نه و نبات روید یا نه و عمرو را سعادت باشد یا نه و زید را نحوست باشد یا نه
چنانک داناست که چون آفتاب برآید هر آینه روز باشد و چون آفتاب فرو شود هر آینه
روز نباشد برای آنک خدای تعالی عالم الغیبست اگر چه این نوع نزد بندگان ممکنست که
باشد و ممکنست که نباشد بدان سبب که بندگان ندانند که فردا چه خواهد بود ازان جهت
که جاهل اند باحوال فردا و جهل حجت نگردد خاصه در کارهای دنیائی ۞ جواب
جهل حجتی قوی است بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی کارها ممکن نبودی و اگر
کارها ممکن نبودی همه تدبیرهاء عالم بیهوده بودی ازان جهت که چون بندگان بدانستندی
که فلان مضرت بودنیست هر آینه یا نابودنیست هر آینه هرگز برای دفع او نکوشیندی
و همچنان اگر بدانستندی که فلان منفعت بودنیست هر آینه یا نابودنیست هر آینه هرگز
برای کسب او نکوشیندی چنانک برای دفع ظلمت شب و کسب نور روز نمی‌کوشند
بدان سبب که بودنی هر یک هر آینه می‌دانند در وقت خود و چون کوشش بندگان
نبودی جهان ویران شدی و چون جهان ویران شدی بندگان هلاک شدندی
و چنانک همه تدبیرهاء عالم بیهوده بودی بعثت همه انبیا بی فایده بودی برای آنک یک طرف
بعثت کارهاء عالمست ازان روی که چون نبی بدانستی که فلان کس هر آینه بگرود هیچ
کس را دعوت نکردی لیکن جهت که دعوت بیهوده بودی و چون دعوت نکردی بعثت

و نابودنی ۞

بی فایده بودی و چون بعثت انبیا علیهم السلام فایده عظیمست و در تدبیر کارهاء
عالم منفعتی بزرگ پس در علم احکام فایده بزرگ باشد ازان جهت که علم احکام رکنی
بزرگست از ارکان تدبیر کارهاء عالم و مدار همه بر ممکناتست ۞ سوال چون منجم حکم کرد
که بزید شری خواهد رسید و زید را گفت که پرهیز کن اگر بپرهیزد زید آن شر
بوی نرسد پس حکم منجم خطا بود و اگر برسد و پرهیز سود ندارد پس هیچ فایده نبود جز تعجیل
غم ۞ جواب روشن کرده ایم که هیچ کار میان آسمان و زمین حادث نگردد مگر
بتاثیر آسمانی و تاثیر زمینی و حکم منجم خبر دادنست از تاثیر آسمانی و پرهیز زید دفع
کردنست تاثیر زمینی را پس حکم منجم ازان روی که خبر داد از تاثیر آسمانی بدلایل قاطعه
صوابست و درستست و در خبر کردن او زید را دفع کرد تاثیر زمینی را فایده عظیمست
و این جواب از قول بطلمیوس است در دو کلمه ثمره یکی آنک میگوید [illegible] المنجم الی
اخرها و دیگر آنک میگوید النفس الحکیمه الی اخرها چنانک بیان هر یک در کتاب
ما بایع الثمره آورده ایم ۞ فصل سیوم در آنک دلایل احکام را بحقیقت علم توان دانست
یا بغلبه ظن ۞ دلایل احکام را جز بغلبه ظن نتوان دانست چنانک بطلمیوس می‌گوید در ثمره
چند جای خاصه درین دو کلمه و اول آن دو اینست لیس للعالم ان ینبئ بصورة
لا فعال الشخصیه ای نیست منجم را که خبر دهد از کارهای جزوی بیقین و در اواخر این
کلمه میگوید فیکون اخذه الحکم فی هذه الصناعة وما یجری مجراها من الیقین
والحدس ای حکم کردن در صناعت نجوم و آنچ بدان رود میان یقین است و گمان و میان
یقین و گمان غلبه ظن است و کلمه دوم اینست لا تقض علی غایب ان سئلت عنه بموته حتی
تستیقن بان لا یکون سکران و لا بانه مجروح حتی تستیقن بان لا یکون مفتصدا و لا بان مالا
صار الیه حتی تستیقن بان لا یکون عنده ودیعة فان القضا علی جمیعها واحد ۞
معنی کلمه اینست که حکم مرده و مست یکیست و حکم مجروح و رگ زده یکیست و حکم خداوند
مال و امانت دار یکیست بدان سبب که منجم آنچ در یابد بغلبه ظن در یابد و بغلبه ظن فرق
نتواند کرد میان مست طافح و میان مرده و مانند آن که اگر فرق توانستی کرد آن حقیقت
علم بودی نه غلبه ظن و بدانک هر کس که دعوی آن کند که بعلم نجوم حقیقت کارها
بتوان دانست آنکس از حقیقت علم نجوم هیچ خبر ندارد که حکم قول بطلمیوس و جز او

از علامات ۞

اکابر و اوایل و اگر بحقیقت بتوانستی دانست هرگز خلاف نیفتادی میان دو کس در آن چنان
که نمی‌افتد در چیزهایی که بحقیقت می‌توان دانست چون علم حساب و مانند آن ۞ ۞
فصل چهارم در شرایط استخراج احکام شرایط استخراج سه است اول
شناختن امزجه اجرام آسمانی و دوم شناختن طبایع اجسام زمینی و سیوم صلاحیت
منجم حکم کردن را ۞ اما امزجه اجرام آسمانی چنان امزجه این چهار عنصر است و آنچ
ازین چهار عنصر می‌زاید و بدین سبب آن امزجه را طبیعت خامسه خوانند و طبیعت
خامسه را بهیچ وجه در نتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان درین عناصر و تحریک ایشان
مرین مرکبات را و آن تاثیر و تحریک دو نوعست یکی ظاهرست و مقبول بادراک حس
و تجربه چون تحریک آفتاب کره آتش را و تاثیر او درین مرکبات بگرمی و خشکی و چون
تحریک ماه کره آب را و تاثیر او درین مرکبات بسردی و تری و بدین سبب گویند که ماه آبی است
و مزاج او سرد و تر است هر چند که مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب و گرمی و خشکی
و سردی و تری معتبر است و دیگر کواکب و بروج را برین قیاس کن هرگاه که گویند که
فلان کوکب [illegible] یا فلان برج خاکی است یا بادی و شبی یا روزی و مذکرست یا مونث
و مانند آن و نوع دیگر باطنست و منقول از اقاویل اوایل و رموز و اشارات ایشان
چنانک بیان کرده ایم در صفات صورت زحلست چنانک میگویند که صورت زحل پیریست
بدست راست او سر آدمیست و بدست چپ او کف دست آدمی و بر کرکی نشسته است
و عصای سر [illegible] می‌جنباند و نوع اول مستعمل و مشهورست در استخراج احکام و نوع دوم
متروک و مهجور ۞ واما طبایع اجسام زمینی مرکبست در هر جسمی از انوار اجرام
آسمانی چون طبیعت یاقوت مثلا که آن نور یاقوتست در جسم وی و تفاوت میان
طبیعت یاقوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که طبیعت یاقوت را می‌توان دید
بسبب اجتماع ذات وی و کثافت جسم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب
تفرق ذوات ایشان و کثافت اجسام ایشان و چون طبایع اجسام سفلی مرکبست در ایشان
از انوار اجرام علوی در اجسام سفلی بو سلطنت طبایع است و تاثیر اجسام سفلی از
اجرام علوی بو سلطنت مزاجهای این اجسام آنست که از ترکیب عناصر حاصل آمده است
بدان سبب که این مزاجها قابل آن طبایع است درین اجسام و ازین جهت چنانک در

احکام ساعات دلایل اجرام آسمانی واجبست از روی طبایع برای تاثیر همچنان ساعات
اسباب اجسام زمینی واجبست از روی امزجه برای تاثیر و هر کس که خواهد تا
این باب را بهتر ازین بداند باید که از کتب اصلاح طبی این سخن باز طلبد انجا که بیان
طبیعت کنیم ❁ واما صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیزاست اول کمال علم دوم
کثرت تجربه سیوم قوت تألّه و قوت تأله والاثر همه است بدان سبب که بقوت
تأله آن در توان یافت از روی فراست که بکمال علم در نتوان یافت اندر وی تنجیم چنانک
بطلیموس درین کلمه میگوید ❁ اما الذین یجدون نفسہ المعرفة من الجزو والافضل
فانهم یقربون من صورة الیقین بما یفهم من القوة الالهیة وان لم یکن معهم من العلم
الموضوع کثیر شی ❁ وچون از بیان آن چهار اصل درین چهار فصل فارغ آمدیم روی به بیان
انواع احکام نهادیم و انواع احکام پنج است واینست ❁ نوع اول در شناختن احکام
شناختن صفات اجرام علویست اندر وی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی واجرام
علوی دو نوعست افلاک و کواکب افلاک بمنزلت اجسادست و کواکب بمنزلت ارواح بدان
سبب که چنانک بقاء اجساد بارواحست و قوام ارواح باجساد همچنان بقاء افلاک
بکواکبست و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانک افعال اجساد بقوی ارواحست همچنان
تاثیر افلاک بانوار کواکبست وازین جهت بیشتر صفات اجرام مشترکست میان
افلاک و کواکب چنانک بیشتر صفات ابدان مشترکست میان اجساد و ارواح وچون بیشتر
صفات مشترک است واجب کردی که این نوع با سه صنف کنیم صنف اول در صفاتی
که مفردست افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفردست کواکب را و صنف سیوم در صفاتی
که مشترکست میان هر دو واکر این تقسیم نکاه داشتی تطویل حاصل آمدی پس بدین
سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک واینست
صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک معظم افلاک فلک بروجست و صفات
فلک بروج دو نوعست یک نوع مقبولست مجتهدان اقتاعی و نوع دیگر مقبولست
بالجماع اوایل وبدین سبب این صنف را دو فن کردیم ❁ فن اول ❁ در صفات مقبول مجتهدان
اقتاعی دوست یکی قسمتهاء بروجست بنظرات کواکب بر شکلهایی که نکاشته شدست
از حالات حرکات کواکب در مقالت دوم و دیکر هیئات بروجست بسبب حرکت

سر بابه انواع احکام

ف دوم در صفات ... مشترک

... اقتاعی

طلوع و غروب و این فن را دو ضرب کردیم واینست ❁ ضرب اول در آن قسمتها
بران شکلهای از قسمتها بران شکلها چهار نوعست تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس
وقسمت تنصیف دلیل وجود کارهاست وقسمت تثلیث دلیل مزاج موجود وقسمت
تربیع دلیل بقاء مزاج وقسمت تسدیس دلیل مخالفت در حال بقا وچون این قسمتها
چهار گونه است این ضرب را چهار مقالت کردیم ❁ مقالت اول در تنصیف مدار
تنصیف بر نقطهای اعتدال و انقلابست وچون اعتدال و انقلاب دو چیزست پس
تنصیف دو نوعست نوع اول که خط قطر در دایرهٔ فلک بروج چون از یک نقطهٔ اعتدال بدیگری
پیوست بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی شمالی شش برجست ❁ حمل و ثور و جوزا
و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش برجست میزان و عقرب و قوس
و جدی و دلو و حوت و بروج شمالی را بر جنوبی آن قوت و فضیلتست که دست راست
بر دست چپ برای آنک نیمهٔ شمالی یمین فلکست بدان سبب که روی حرکت فلک
اعظم از مشرقست بسوی مغرب و نیز عمارت عالم در نیمهٔ شمالیست ونصف جنوبی
یسار ویست و بروج شمالی را عالیه خوانند و بروج جنوبی را منخفضه و نوع دیگر
از تنصیف آنست که چون خط قطر از یک نقطهٔ انقلاب بدیگر پیوست بروج را
دو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش برجست ❁ جدی و دلو و
حوت و حمل و ثور و جوزا ❁ هابط هم شش برجست سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس ❁ و آن شش برج را صاعد بدان خوانند که چون
آفتاب در آن برجها باشد برآینده از جانب جنوب سوی جانب شمال وآن شش برج
را هابط بدان خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد فرو شونده بود از
جانب شمال سوی جانب جنوب ❁ و بروج صاعد را بر هابط آن قوتست که برآینده
را بر فرو شونده و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم بدان سبب
که برجهاء صاعد کژ برآینده است و برجهاء هابط راست برآینده و بسبب کژ برآمدن
برجهاء معوج مطالع هر یک در جانب شمال کم از سی درجه است و بسبب راست بر
آمدن برجهای مستقیم مطالع هر یک درین جانب زیادت از سی درجه است
وازین جهت مستقیم را بر معوج آن فضیلتست که راست را بر کژ و نایک را بر ناقص

وسبب این فضیلت برجهای مستقیم را آمره خوانند و برجهای معوج را معوج
المطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطهٔ اعتدال یا انقلاب یکسان باشد
میان ایشان موافقت بود چنانک میان جدی و جوزا و میان حمل و سنبله
❁ فصل این دو قطر دایرهٔ بروج را چون چهار قسم کرد چهار فصل حاصل
آمد بسبب سیر آفتاب در آن برجها چون هر قسمی سه برج بود هر سه برج را
بفصلی نسبت کنند و گویند برجهای ربیعی حمل و ثور و جوزاست ❁ و برجهای
صیفی سرطان و اسد و سنبله است و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس
و برجهای شتائی جدی و دلو و حوتست وچون هر فصلی مزاجی دارد
هر سه برج فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کنند و چنانک سال چهار فصلست
روز و عمر آدمی را چهار قسمت است و بر چهار آن بچهار فصل منسوبست بدان چهار
قسمت ❁ مقالت دوم در تثلیث مدار تثلیث بر مثلثهاست متساوی اضلاع که درجوف
دایرهٔ فلک بروج افتد وچون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصرست و عناصر چهارست
آتش و باد و آب و خاک ❁ پس آن مثلثها هم چهارست و بر سه زاویهٔ هر مثلثه سه برجست
موافق مزاج وآن سه برج را مثلثه خوانند و بمزاج عنصری منسوب دارند چنانک گویند
مثلثهٔ آتشی گرم و خشکست ❁ وآن حملست و اسد و قوس و مثلثهٔ خاکی سرد و خشک
وآن ثورست و سنبله و جدی و مثلثهٔ بادی گرم و ترست وآن جوزاست
و میزان و دلو و مثلثهٔ آبی سرد و ترست وآن سرطانست و عقرب
وحوت و موافقت میان هر یک ازین سه برج چون موافقت سه برادرست ❁ ❁
مقالت سیوم در تربیع ❁ مدار تربیع بر مربعهاست مطلق که درجوف دایرهٔ
فلک بروج افتد وچون تربیع دلیل بقاء مزاجست و بقا سه نوع است سریع
الزوال و اورا منقلب خوانند و بطی الزوال و اورا ثابت خوانند و متوسط الزوال و اورا
ذوجسدین خوانند پس از مربعها هم سه است برجها زاویهٔ هر مربعی چهار برجست
موافق در انقلاب یا در ثبات یا در تجاسد و اول همه برجهای منقلبست وآن حملست
و سرطان و میزان و جدی وآن دلیل انقلاب کارهاست و دوم برجهاء ثابتست
وآن ثورست و اسد و عقرب و دلو وآن دلیل بر ثبات کارهاست و سیوم

بروج ذوجسدین است وآن جوزاست و سنبله و قوس و حوت وآن
دلیل بر توسط کارهاست و همجنست میان دو چیز و موافقت میان هر یک ازین چهار
برج با یکدیگر چون موافقت میان چهار شریک مخالف مزاج است و اثر برج ثابت قوی
است خاصه که وتد باشد و اثر برج منقلب ضعیف است خاصه که زایل وتد باشد و اثر
برج ذوجسدین متوسط است خاصه که مایل وتد باشد ❁ مقالت چهارم در تسدیس
مدار تسدیس بر مسدسهایی است که در جوف دایرهٔ فلک بروج افتد وچون تسدیس
دلیل موافقت و مخالفت است میان دو چیز پس آن مسدسها هم دوست و بر
شش زاویهٔ هر مسدسی شش برجست موافق در کیفیت فاعله مخالف در کیفیت
منفعله چون حمل و جوزا که موافق اند در کیفیت فاعله وآن گرمیست و مخالف اندر
کیفیت منفعله وآن خشکی و تریست وچون ثور و سرطان نیز که موافق اند در
کیفیت ... و مخالف در تری و خشکی و بدین سبب نظر تسدیس را نیم دوستی
خوانند که در تمام مزاج عنصر موافقتست و نظر مقابله را تمام دشمنی خوانند بدان
سبب که مناقضه میان دو درجهٔ مقابل بر حرکت تمامست و تربیع را نیم دشمنی بدان
سبب که تربیع نیم مقابله است و هر برج که مزاج گرمست اورا مذکر خوانند
و روزی و هر برج که مزاج او سردست اورا مؤنث خوانند و شبی و شهادت دو برج
موافق ... دلیل موافقتست و شهادت دو برج مخالف دلیل مخالفت ❁ و هند
برجهاء گرم را نحس دارند و برجهای سرد را سعد بدان سبب که رنج ایشان
از گرمیست و راحت از سردی و در تذکیر و تانیث و روزی و شبی برجها
خلاف بسیارست لکن معتمد آنست که یاد کردیم و بعضی گفته اند که اول
جدی و عقرب خنثی است ❁ فصل بر چهار مسدسه و مثلثه یکدیگر
را دوست دارند برای آنک تسدیس و تثلیث نظر دوستی است و میان دو برج
که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستی است و نه دشمنی ❁ ضرب دوم ❁
در صفت هیئات بروج هیئات بروج مقسوم است بدو قسمت یکی قسمت تربیع و دیگر
قسمت تنصیف و بقسمت تربیع دایره هیئات که آن مطالع بروجست در هر قسمتی
چهار برج است و هر برجی موصوفست بصفتی و دلیلست بر کاری ❁ اما برج

... از مراج ... را ... خوانند که

در چهار ... بلکه ... برای ... هر دو ...

اول که از درجهٔ طالعست تا درجهٔ عاشر مذکرست وزاید و شرقی ومقبل وذات
او روحیست نه جسم ومزاج او گرم وخشکست ورنگ او سپیدست وحرکت او گران و
جانب او دست راست واو دلیلست بر قوت واقبال کارها ٭ وربع دوم که از درجهٔ عاشر است
تا درجهٔ غارب مؤنثست وناقص وجنوبی ومدبر وذات او نه روحست ونه جسم ورنگ
او سبزست ومزاج او گرمست وتر وحرکت او میانه است وجانب او دست جپست
واو دلیلست بر ضعف وزوال کارها ٭ وربع سیوم که از درجهٔ غاربست تا درجه رابع
مذکرست وزاید وغربی ومقبل وذات او جسمیست بی روح ومزاج او سرد است
ورنگ او سیاهست وجانب او دست راستست وحرکت او میانه است واو دلیلست بر توسط
کارها در اقبال ٭ وربع جهارم که از درجه رابع است تا درجهٔ طالع مؤنث است و ناقص و شمالی
ومدبر وذات او جسمیست با روح ومزاج او سرد وخشکست ورنگ او سرخست وحرکت
او میانه است وجانب او دست جپست واو دلیل است بر توسط کارها در ادبار ٭ ٭ ٭

فصـــــل هر ربعی ازین جهار ربع سه قسم شود قسم اول را وتد خوانند وقسم دوم
مایل وتد وقسم سیوم را زایل وتد ٭ واول وتدها وتد طالعست وبیت او از درجه طالعست
تا درجهٔ دوم تا درجهٔ جهارم ووتد دوم جهارم است وبیت او از درجهٔ جهارم است
تا درجهٔ پنجم واز درجهٔ پنجم مایل آن وتدست تا درجهٔ ششم واز درجهٔ ششم زایل
آن وتدست تا درجهٔ هفتم ووتد سیوم هفتم است وبیت او از درجهٔ غاربست
تا درجهٔ هشتم واز درجهٔ هشتم مایل آن وتدست تا درجهٔ نهم واز درجهٔ نهم
زایل آن وتدست تا درجه دهم ووتد جهارم دهم است وبیت او از درجهٔ
وسط السماست تا درجهٔ یازدهم واز درجهٔ یازدهم مایل آن وتدست تا درجهٔ
دوازدهم واز درجهٔ دوازدهم زایل آن وتدست تا درجهٔ طالع وبیشتری از
اصحاب احکام پنج درجه بلکه بیش از درجهٔ هر بیتیست از جملهٔ آن شمرند بدان
دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند در آن بیتست مثلاً جنانک طالع
یکی یا نزده درجهٔ سنبله است حکم طالع از ده درجه سنبله کنند تا اگر کوکبی در
یا نزده سنبله افتد گویند آن کوکب در طالع است وآن پنج درجه را درجهٔ مردار
خوانند وبدان که بسبب تفاوت مطالع بروج در هر شهری جنانک در هیآت

در ربع یازدهم سوم
در ربع سیوم
سوم زایل
.... صح

یاذ کرده ایم درجهٔ عاشر تفاوت کند گاه در ربع دهم افتد وگاه در ربع نهم وگاه
در ربع یازدهم از طالع اگر در ربع دهم افتد گویند اوتاد طالع قایمه است وآن دلیلست
بر استقامت کارها واگر در ربع نهم افتد گویند اوتاد زایله است وآن دلیلست بر زوال
کارها واگر در ربع یازدهم افتد گویند اوتاد مایله است وآن دلیلست بر توسط کارها
وجون درجهٔ عاشر تفاوت کرد درجهٔ رابع نیز تفاوت کند بدان سبب که درجهٔ
هفتم هر بیتی جند درجه این بیت باشد ودر مقابلهٔ وی افتد او را بیت نظیر خوانند ٭

فصـــــل وتد دلیل قوت وثبات است وزایل دلیل ضعف وزوال ومایل دلیل توسط
وقوی تر بیتها در تاثیر وجود طالعست ودر تاثیر ظهور عاشر وپس از هر دو
یازدهم است پس پنجم پس هفتم پس جهارم پس نهم پس دوم پس ششم پس هشتم
پس دوازدهم وپیشتری هفتم را بر پنجم فضیلت نهاذند ٭ فصـــــل وبقسمت
تنصیف دایرهٔ هیآت از دو وجه دو نیمه شود از یک وجه نیمی زبر زمین باشد و
نیمی زیر زمین بسبب خط قطری که از درجهٔ طالع بدرجهٔ غارب پیوندد
ونیمهٔ زبر را یمینی فلک خوانند ونیمهٔ زیر را یسار فلک ونیمهٔ یمینی را بر نیمهٔ یسار
آن فضیلت وقوتست که دست راست را بر دست جپ ونیمهٔ یمینی دلیل یمن وقوت
وظهور کارهاست ونیمهٔ یسار دلیل شوم وضعف وخفا کارهاست واز وجهی
دیگر نیمی بسوی مشرق شود ونیمی بسوی مغرب بسبب قطری که از درجهٔ
عاشر بدرجهٔ رابع پیوندد ونیمهٔ شرقی را صاعد خوانند ونیمهٔ غربی را هابط
ونیمهٔ صاعد را بر نیمهٔ هابط آن فضیلت وقوتست که بر اینده را بر فرو شونده و
نیمهٔ شرقی دلیل رفعت کارهاست ونیمهٔ غربی دلیل سقوط کارها وسبب آنک
دایرهٔ هیآت جهار ربع شد هست مجموع این دو قطرست وجنانک هر ربعی بتذکیر
وتانیث موصوفست هر بیتی از ربعی نیز موصوفست جنانک صفت کرده اند و
گفته که طالع مذکرست ودوم مؤنث وسیوم مذکر وجهارم مؤنث هم برین
ترتیب هر درجه فردست مذکرست وهر درجه زوج مؤنث ٭ فصـــــل
وتد طالع دلیل وجود وبقای جیزهاست ودلیل حبک وجود بسبب وجود
بسبب وجود طالع بر افق وبقای بیت وی در طلوع ومبدای وی از

پلی ٭

از مشرق ومایل او دلیلست بر حالت دوم موجود بدان سبب که او دوم طالعست
وآن حالت کیفیت اسباب بقاست واقرب آن اسباب غذاست وابعد آن معین
واوسط آن مال ٭ وزایل آن دلیلست بر حالت سیوم موجود بدان سبب که او سیوم
طالعست وآن حالت کیفیت توابع آن اسبابست جون حرکت ریاضتی که سبب استمرا اغذا است
ومصاحبت برادر وخواهر که شریک ومعین اند ٭ ووتد عاشر دلیل ظهور ورفعت
موجودست ودلیل آنچه از وحاصل آید وآن صناعت وعملست بسبب ظهور ورفعت
عاشر میان آسمان وحصول نور کوکب او در تمامی روی زمین ومایل او دلیلست بر
حالت دوم موجودی که ظاهر ومرتفع باشد بدان سبب که او دوم عاشرست
وآن حالت کیفیت اسباب وبقای ظهور ورفعت ویست واقرب آن اسباب سعادت
آسمانیست وابعد آن امیّن سعادتست واوسط آن دوستان ومعینان اند وزایل
او دلیلست بر حالت سیوم آن ظاهر ومرتفع بدان سبب که او سیوم عاشرست
وآن حالت کیفیت توابع اسباب ویست جون تحمل شدائد ومکاره از دشمنان
وحاسدان ظهور ورفعت وی ٭ ووتد سابع ازان روی که او فرو شونده است ووتد
طالع براینده او نقیض طالع است پس دلیل کند بر نقیض وجود وبقا موجود وکن
هلاک وفنای ویست وازان روی که او بر یک طرف افقست جنانک طالع بر طرف
دیگرست او نظیر طالعست پس دلیل کند بر نظیر موجود وآن زوجست
وشریک وخصم وازان روی که او بر طرف مغربست ومغرب مقصد طالعست
پس دلیل کند بر مقصد قصدهای موجود وحرکتهای وی ومایل وی دلیلست
بر حال دوم این اوصاف موجود جون کیفیت مرگ وکیفیت میراث نظیرا
ومال شرکا ومعین خصم وعاقبت مقصد که این همه حالت دوم آن اوصافست
وزایل وی دلیلست بر حالت سیوم این اوصاف جون کیفیت دین وسفر و
علم ورؤیا که این همه حالت سیوم آن اوصافست ٭ ووتد رابع ازان روی که
در غایت خفاست ووتد عاشر در غایت ظهور نقیض عاشرست پس دلیل
کند بر نقیض آنچ عاشر بران دلیل میکند وآن خمول وخساستست وآن جیزیست
که موجود از وحاصل آید جون مادر وپدر واسلاف ومانند آن وازان روی که

او بر یک قطب افقست جنانک عاشر بر قطب دیگرست نظیر عاشر است پس دلیل
کند بر نظیر آنچ عاشر بدان دلیل میکند وآن کیفیت مسکن است که سبب ثبات
ظهورست وکیفیت صنعت است که ولایت ظهورست وازان روی که عاقبت عاشر
همان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست ومایل او دلیلست بر حالت دوم این اوصاف
بدان سبب که او دوم رابعست وآن حالت حالت فرزندست وحالت غله وضیعت است
ومانند آن وزایل او دلیلست بر حالت سیوم آن اوصاف بدان سبب که او رابعست
وآن حالت بنده وستورست که خدمتکار مسکن وضیعت است وحال بیماریست که
از اسباب خمول وخساستست اینست دلیل کلی هر بیتی وجهت دلایل وی و
امّا دلایل جزوی هر یک در موضع وی بیان کنیم ان شاء الله وتعالی ٭

فن دوم ٭ در صفتهای مقبول باجتماع بیشتری از اوایل این صفتها دوگونه است
یکی صفت تمامی برجهاست ودیگر صفت درجهای برجها وبدین سبب
این فن را دو ضرب کردیم ضرب اوّل در صفت تمامی برجها جون برجها
دوازده است این ضرب را دوازده مقالت کردیم ٭ مقالت اوّل در صفت حمل ٭ حمل
برجیست بهیمی ملکی میانهٔ آوان برینه اندام استاده براینده اندک فرزند نکاح دوست در
حق مردان بسیار بیماری ومدلول وی از جهات عالم میانهٔ مشرقست واز بادها
صبا واز اندامها سر وروی واز خویها خوی بلوت وخنده وخشم وسخن گفتن واز بیماریها
دمش پسر وروی وتغیر لون وکم شدن موی واز صورتها آدمی صورت شخصی نزار
میانه بالا سبز جشم که بسیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت دهان سیخ
موی شکسته موی واز طبقات مردمان ملوک ودزدان وقصابان وشبانان
وصناع زر وسیم وآهن ومس واز جایها جایها که یاد کردیم وخانها جوب
پوش وصحراها واز شهرها بابل وپارس وفلسطین وآذربایجان
واز گوهرها مس وآهن وسرب واز کارکردها تاج وکمر واز جانوران
جهار پای شکل دار واستها آنچ مستعمل واز حال هوا رعد وباران اندک گو
از بوی صناف ٭ مقالت دوم در صفت ثور ٭ ثور برجیست بهیمی میانه
آوان برینه اندام استاده براینده اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست در

سیوم ٭
ال ٭

حق مردان ومدلول او از جهت عالم میانهٔ جنوب واز بادها جنوب واز اندامها
گردن واز خویها دور اندیشی ومکر وحمق وکاهلی ودروغ واز بیماریها بیماری گردن
وگلو وبینی واز نشانها آنچه بر پشت وسینه افتد واز صورتهای آدمی صورت
شخصی بلند بالای بزرگ پیشانی اندک ابروی سیاه چشم بست نظر پهن بینی
برجسته پر پینی فراخ دهان ستبر لب ستبر گردن سیاه موی بزرگ شکم
واز طبقات مردم کسانی که کار کشت وغله کنند ودرزی واز جایها جایها کشت
وغله ونبات بسیار وجای گاوان وپیلان واز شهرها سواد وماهین وهمدان
وقهستان وقزوین واسکندریه وقسطنطنیه وری وفرغانه ومداین باشرکت
هری وسیستان واز نباتها هرچه تخم ندارد ومیوهٔ شیرین وتخم کتان وعصفر
واز جامها کرباس وصوف واز کارگرها گردن بندها واز جانوران گاو وپیل
وآهو وجانوران اهلی واز حال هوا اندکی گرما ⁂ مقالت سیوم در صفت جوزا ⁂
جوزا برجی است انسی ناطق خوش بوی میانه ⁂ بهاری بلند آواز تیز زبان بر پهلو
زاینده بسیار فرزند ومدلول او از جهات عالم میانهٔ مغرب واز بادها دبور واز اندامها
دستها وکتفها واز خویها کَرَم وظرافت وسخاوت وحکمت وغلبه واز بیماریها نقرس ونزله
وکلف واز صورتها صورتی نیکو منظر نیکو بالا کتف آورتین نکو نیز واز طبقات
مردمان ملوک واصحاب علم وحساب وصید ولهو ونقش ودرزی واز جایها
کوهها وجایهای آن طبقه که یاد کردیم واز شهرها مصر وبرقه وارمینیه وگیلان
وگرگان وموقان وبرهان باشرکتی در اسپاهان وکرمان واز کارگرها درم ودینار
ویاره وبربط ونای واز جانوران مرغان اهلی وخر وماد وسرودار واز نبات
درختان بلند وخوش بوی واز حال هوا وزمین جستن بادها وزلزله ⁂
مقالت چهارم در صفت سرطان سرطان برجی کنکسشتان زاینده بسیار
فرزند ونکاح دوست در حق زنان وبسیار بهاری ومدلول او از جهات عالم میانه
شمال است واز بادها باد شمال واز اندامها سینه وپهلو وپستان وشش ومعده
واز خویها کاهلی وتلون اخلاق واز بیماریها نقرس ونزله وسرطان وفزع وصرع
ولری ودرد وپیسی وکلف وناسور وسستی پای جپ وانگشتان واز صورتها

صورتی تمام بالا استخوان آور گندم گون باریک موی گژ بینی بر پیشان دندان بزرگ
نیمهٔ زیر واز طبقات مردمان کشتی بانان وکارین کنان واز جایها آب گیرها وکشت
زارها وعبادت جایها واز شهرها ارمینیهٔ صغری وبعضی از افریقیه وبحر
وبحرین ودیبل وسروالرود وشرقی خراسان باشرکت بلخ وآذربایجان واز
نباتها برنج ونی شکر ودرختان میانه بالا واز جانوران حرندگان وجانوران آبی
واز آبها آب روان وآبهای خوش واز حال هوا وزمین بارانهای قوی وتاریکی وزلزله
⁂ مقالت پنجم در صفت اسد اسد برجی سبعی است حیانه آواز بریزه اندام
بسیار بهاری ایستاده زاینده شند نکاح دوست در حق مردان ومدلول او
از جهات عالم دست چپ مشرق سوی شمال واز بادها باد آن جهت
واز اندامها دل واز خویها سلطنت وتهور ولجاج ومکر واندیشهٔ بسیار وعجب
وشجاعت واز بیماریها علت معده ودرد چشم وصلع وگنده دهان واز صورتها صورت
دراز بالای پهن سینه پهن روی نیکو دیدار میش چشم برخاسته بینی فراخ دهان
اندک موی بزرگ شکم با شکوه نیمهٔ زبر بزرگتر از نیمهٔ زیر واز طبقات مردمان پادشاهان
ودرم زنان وشکارکنان بسک ویوز واز جایها کوهها وبناهای بلند ونشستگاه
پادشاهان وبیابانها مخوف از شیر وجز آن واز شهرها ترک ویاجوج وبیت المقدس
ونصیبین ومداین وملطیه ومیسان ومکران ودیلم وایرشهر وطوس وسغد وترمد
واز کوهها زر وسیم ویاقوت وزبرجد واز کارگرها زره وادوات قیمتی واز جانوران
ددان ومرغان شکاری واسبان بازور واز نبات درختان بلند واز آتشها
آنچ در سنگ وکانست واز آبها رودهای قوی حرکت واز حال هوا تاریکی والله اعلم
مقالت ششم در صفت سنبله سنبله برجی است آنسی ناطق بلند آواز میانه
بهاری بر سر ایستاده زاینده شند ومدلول او از جهات عالم دست چپ جنوب است
سوی مشرق واز بادها باد آن جانب واز اندامها شکم وآنچ در وی است واز خویها
خوش خوئی وراست گفتن وکتابت وسخاوت وحکمت وسبکساری واندیشهٔ
بسیار وادب وطرب وحفظ واز بیماریها صلع واز صورتها صورتی نیکو روی میانه
ترکیب هموار موی تمام بالا که بسلامتی گراید وبر سینه وشکم خالها دارد وبر کون

علامتی واز طبقات مردمان وزیران ودبیران وامینان ومخنثان واوساط مردمان
واز جایها جایهای کشت وغله ودیوانها وجای مطربان واز شهرها اندلس وشام
وافریط وفرات وجرامقه وحبشه وصغا وکوفه وبعضی از پارس وسیستان تا سند
واز معادن سیماب واز نبات حبوب وترها واز جانوران بلبل وطوطی وغلیه وزاغ و
ماران بزرگ وکنجشک واز آبها آب روان واز حال هوا جستن بادها ⁂ مقالت
هفتم در صفت میزان میزان برجی است آنسی بلند آواز ایستاده زاینده اندک فرزند
اندک حرص بر نکاح تن درست ومدلول او از جهات عالم دست چپ مغرب سوی
جنوب واز بادها باد آن جانب واز اندامها میانهٔ پشت وسرینها واز خویها قدرت
وادب وسخاوت وجبن وعدل وشعر وسرود وحفظ وخوی عامه واز صورتها
صورتی معتدل ترکیب نیکو روی سپید فامی که بزردی زند سیاه چشم نیکو بینی با علامتی
در گردن ومیان واز طبقات مردمان اهل حرمت وحکمت ونشانها وزهد وتجارت
وفلسفه واز جایها موضع عبادت وشکار وقصرها وباغها ودینها وکشتزارها کوه
وخرمستان وبامخانها وصحراها واز شهرها مصر وروم وحبشه وانطاکیه وطرطوس
ومکه وطالقان وبلخ وطبرستان وهری وسیستان وکابل وکشمیر وچین واز
سازها بربط وطنبور واز جامها ابریشمین واز جانوران مرغان وبلنگ واز نبات
درخت خرما واز هوا بادهائی که درخت را آبستن کند وجنبش وظلمت هوا ⁂
مقالت هشتم در صفت عقرب ⁂ عقرب برجیست کنگ بسیار فرزند بسر ایستاده
زاینده در حق زنان بسیار بهاری ومدلول او از جهات عالم دست چپ شمال سوی
مغرب واز بادها باد آن جانب واز اندامها عورت زن ومرد واز خویها بدخوئی واندیشه
وترس وسخاوت وشجاعت ووقاحت وترش روئی وخشم وحمق وکاهلی وکشی و
حفظ وکشش واز بیماریها گری وکنگی وتاریکی چشم واندک موئی ودرد کله وپیسی
وعرق وسنگ مثانه وگرفتن کمیز وعلتهای فرج وذکر واز صورتها صورتی نیکو
روی گرد روی کله بر حرف خرد چشم تنگ پیشانی کش موی درشت موی سیخ موی
دراز دست پای باریک ران بزرگ پای کف آور بزرگ سینه بزرگ شکم پلک بینی علامتی بر
پشت واز طبقات مردمان کشتی بانان وجادوان ومحالجان واز جایها جایها

واز حال هوا تاریکی و

بوی بد وگذرها آب تباه ونزل نهاو پیاتمها وخانهای کژدم وویرانیها واز شهرها حجاز وبادیه
ویمن ومدینه
وجاذوان وطنجه وقبا وحزر وری وقومس وامل وساریه ونهاوند ونهروان وقباد
باشرکت سور واز گوهرها جواهر آب واز نبات رز وتوت واز معادن نوشادر وازادویه
واز حیوانات جنبندگان وجانوران آبی وددان وزنبور واز آبها آب روان وخلیش دار
واز حال هوا رعد وبرق ⁂ مقالت نهم در صفت قوس ⁂ نیمهٔ اول قوس انسی است
ونیمهٔ آخر بهیمی ودو بسیار بهاریت زاینده ایستاده اندک فرزند اندک حرص بر نکاح مدلول
او از جهات عالم دست راست مشرق سوی جنوب واز بادها باد آن جانب واز اندامها
رانها واز خویها خوی ملوک وسر نگاه داشتن ومال تلف کردن ومکر وتعصب واستاد
وهندسه وفکرت در کار دین وحرص بر سواری وپاکیزگی خورش وپوشش وفراموشی
وعجب وشجاعت واز بیماریها نقرس ونزله وکوری وصلع وافتادن از بالاها وآفت
رسیدن از ران واز علامتها زیادتی اعضا وبسیار نشانها واز صورتها صورتی نیکو
روی نیمهٔ پس نیکوتر از پیش تمام بالا سبک ترکیب جادو چشم کشیده موی ستبر بینی بزرگ
شکم بزرگ ساق دراز ران ولونش بسرخی زند واز طبقات مردمان دستکاران وپایکاران
وکسانی که کار اسب واستر کنند ومردمان میانه واز جایها آتش کدها وزرادخانها
وچراگاه گاوان وراغهای کم آب وکجا کورها واز شهرها قهستان ودنبور واسپاهان
وبغداد وری ودماوند وباب الابواب وهند ونشابور باشرکت بخارا وگرگان
وخوارزمیه تا مغرب واز معدنیات زر وارزیز واز مصنوعات سلاح وسفالینه
واهک وگچ واز حیوانات هرچه سم دارد خاصه اسب وخر واستر بعض واز مرغان
واز آتشها حرارت غریزی واز حال هوا جستن بادها ⁂ مقالت دهم
در صفت جدی ⁂ نیمهٔ اول جدی بهیمی است ونیمهٔ آخر طیری وبسیار بهاریست د
بسیار اندیشه وبشت او را وستان زاینده وفرزند بسیار ونکاح دوست در حق
مردان ومدلول او از جهات عالم دست راست جنوبست سوی مغرب واز بادها
باد آن جانب است واز اندامها زانوهاست واز خویها دروغ ونیز خشم وکبر
وبداندیش وشور ولجاج ودوستی حکمت وریا وفلسفه وحیله گری وفراموشی
ودلیری ولهو ودوستی واز بیماریها کنگی وگری وکوری وخون رفتن وخارش

وتخمه واکله وسرطان وداء الثعلب ونزله ونقرس وکرمکی واز صورتها صورتی نیکو بالای
دو روی سبز چشم کژ کوش بسیار موی کشیده ریش فراخ چشم باریک ران باریک ساق بسک
رو واز طبقات مردمان صیادان و بنکان واز خانها کوشکها وجا کورهای کهن وجایها
بزکشی وآتش خانها وسنک خانها ومنزل غریبان وارضها وسنک لاخها وریکستانها واز شهرها
مکران وسند وبحر عمان تا هند وجین وشرقی روم واهواز واصطخر واز جانوران
کوسفند وکبک ومرغ وبعضی از حشرات واز نبات کشت وهر کیاکه او را تخم وثمره
نباشد واز حال هوا تاریکی • مقالت یازدهم در صفت دلو • دلو برجی است
انسی بت آوان برسر برآینده اندک فرزند عقیم در حق زنان بسیار بیماری از تخر ومدلول
او از جهات عالم دست راست مغرب بسوی شمال واز بادها باد آن جانب واز اندامها
ساقها واز خویها خوی خوش وعفت وتحمل ومروت ولطافت خورش وبخل وجبن
وقت حرب وتصلف وقت سلم واندیشهٔ بسیار در حق مردان ووقار واز بیماریها
یرقان زرد ونزله ونقرس وسودا وآفت چشم وسر وروی وبینی وافتادن از بالاها
واز صورتها صورت میانه بالا وخرد پیشانی وسیاه چشم وستبر لب وپهن سینه و
تمل کن وبیک پای درازتر از دیگری واز طبقات مردمان بنکان وسبکی فروشان و
وکفن کشان وشیشه کران وهمانند ایشان واز جایها کرمابها وخرابها وکلوارخانه
وجایهای آب وجایها مرغان واز شهرها سواد تا ناحیت کیل و نواحی کوفه وحجاز
وقطر وغربی سند با شرکت در پارس واز مصنوعات آلات رازی وکاریزکنی
واز جانوران کربه وعقاب وموش وسنجاب وسمور وسک آبی ومرغ آبی خاصه
سیاه واز نباتها ساج وآبنوس وفلفل وهلیله واز حال هوا بادهاء سخت که درخت
بشکند وسردی هوا • مقالت دوازدهم در صفت حوت • حوت برجی
کنکست بریده اندام وبر پهلو برآینده وبسیار فرزند وبسیار بیماری ونکاح دوست
در حق مردان ومدلول او از جهات عالم دست راست شمال بسوی مشرق و
از بادها باد آن جانب واز اندامها پایها واز خویها خوی خوش وسخاوت ولطف وتلون
رای وحیلت وفریش وخطا وفراموشی وحمق ودلیری وکثرت شهوت واز
بیماریها نقرس وخفتن اندام وصل دکر وورد وتخمه وپیسی ونزله وکم موی

واز صورتها صورت نیکو روی فراخ نرم اندام خرد سر تنک پیشانی پست نکرندهٔ سیاه
چشم کش میانه بالای کژمیان واز طبقات مردمان زهاد واشراف وکشتی وانان و
آخوش دلیل کند برکوران واز جایها جایهای فریشتکان ومسجد وماتم ونپشه وخزانه
وکمانهٔ دریا وشورستان واز شهرها طبرستان وشمال کرکان وبخارا وسمرقند
وقالی العلا وشام ومصر واسکندریه ودریای یمن وشرقی هند واز کوهرها مروارید
وصدف ومرجان واز جانوران ماهی ومرغ آبی ومار وکژدم واز نبات نیلیه
وشکر وسیب وشفتالو وزردالو ومیوهای خوش بوی ودرختان خوش بوی چون
صندل وکافور وبان واز حال هوا برانگیختن باد والله اعلم بالصواب
ضرب دوم در درجهای برجها • در صفت درجها خلاف بسیار است
خاصه میان اهل هند واهل بابل که اعتقاد ایشان دران صفات قوی تر
خاصه اعتقاد اهل بابل که هر درجه را از سیصد وشصت درجهٔ فلک بر بروج
در وقت طلوع برمز واشارت صفتی کرده اند که آن صفت را عقل قبول نکند
مانند صفت کواکب سیاره جنانک یاد کرده ایم وهم جنان اهل هند هر دو درجه
را از برجی که آنرا وجه خوانند هم بران جمله صفت کرده اند وهرجند که بطلمیوس
بدان هر دو صفت اشارت میکند در ثمره جنان می کوید که یکاد
ان یکون ما یطلع مع کل درجه مشاکلا لما وقع علیه اختیار المولود وکانک ما یطلع فی کل
وجه مشاکلا لصناعته • جون آن صفات امروز مستعمل اهل روزکار نیست بدان
سبب که بر حقیقت آن رموز اطلاع نمی افتد فرو کذاشتیم واین ضرب را سه مقالت
کردیم برای سه نوع از صفات درجات که مستعمل ومفهوم اهل روزکار است • مقالت
اول در صفت درجات بتذکیر وتانیث ومقالت دوم در صفت ایشان بنور وظلمت
ومقالت سیوم در صفت ایشان بسعادت ونحوست • مقالت اول در صفت
درجات تذکیر وتانیث • در تذکیر وتانیث درجات خلاف بسیار است بعضی
از برج مذکر درجهٔ اول را مذکر داشتند ودوم را مونث وسیوم را مذکر وچهارم مونث
وهم برین ترتیب تا آخر برج واز برج مونث درجهٔ اول را مونث پنداشتند ودوم
را مذکر وهم برین قیاس وبعضی از برج مذکر دو درجه ونیم اول را مذکر داشتند ودوم

دیکر را مونث ودو ونیم سیوم را مذکر هم برین ترتیب تا آخر واز برج مونث بر عکس وبعضی
از برج مذکر دوازده درجه ونیم اول را مذکر داشتند ودوازده ونیم دیکر را مونث پس
دو ونیم را مذکر ودو ونیم دیکر را مونث واز برج مونث بر عکس وبعضی هیچ نظام وترتیب
نکاه نداشتند وبر طریق تجربه رفته اند جنانک درین جدول نکاه داشته آمده است
درجات مذکر را بسیاهی ودرجات مونث را بسرخی ودلالت درجات در تذکیر
وتانیث جون دلالت بروج است لکن جون دلالت بروج کلی است قوی تر است ودلالت
درجات جون جزوی است ضعیف تر است درجات
مقالت دوم در صفت درجات جون بنور وظلمت وقیمت •
خلاف درین صفت هم بسیار است بدان سبب که هم جزوی است
وازان جهت شمار وی بجدول بهتر است واستعمال این
درجات برای جهار غرض است • اول تعریف الوان
ودوم حسن وقبح جیزها وسیوم قوت وضعف کارها
وجهارم شادی وغم وآسانی ودشواری شغلها وجون
کوکبی در درجهٔ نیره افتد نور وقوه او زیادت شود
وجون در درجهٔ مظلمه افتد کم شود وجون در درجه
خالیه افتد بر قرار خود بماند وجون در درجهٔ قیمه
افتد نزدیک باشد بدرجهٔ مظلمه ودرجهای
نیره را نیره وحصیبه نیز خوانند ودرجهای
مظلمه منحسه وذات الظل نیز ودرجهٔ
قیمه را قیم نیره وهر درجه که جز این
درجهاست خالیه خوانند جنانک درین
جدول نکاشته شد والله اعلم
مقالت سیوم در صفت درجات سعادت ونحوست
درجهٔ سعادت آنست که جون درجه طالع
باشد یا درجه نیر نوبت یا درجهٔ سهم سعادت

حمل	ر	ب	و	د	ح	
ثور	ب	ح	ه			
جوزا	و	یا	و	د		ح
سرطان	ر	ه	ه	ب	و	
اسد		ه	ب	ے	و	ب
سنبله	ب	ه	ح	ے		
میزان	ه	ه	ا	ب	ب	
عقرب	ب	ح	و	ه	ح	
قوس	ب	ج	ر	ب	و	
جدی	ا		ح	ا		
دلو	ه	ب	و	د		
حوت	ے	ے	د	ه	ب	

بروج	درجهای نیره ومظلمه وقیمه وخالیه						
حمل	قیمه	مظلمه	قیمه	نیره	مظلمه	نیره	مظلمه
ثور	قیمه	نیره	خالیه	نیره	خالیه	نیره	قیمه
جوزا	خالیه	نیره	قیمه	نیره	خالیه	نیره	قیمه
سرطان	قیمه	نیره	قیمه	نیره	مظلمه	نیره	مظلمه
اسد	نیره	قیمه	مظلمه	خالیه	نیره		
سنبله	قیمه	نیره	خالیه	نیره	مظلمه	نیره	خالیه
میزان	نیره	قیمه	نیره	قیمه	نیره	خالیه	
عقرب	قیمه	نیره	خالیه	نیره	مظلمه	مظلمه	قیمه
قوس	نیره	قیمه	نیره	مظلمه	قیمه		
جدی	قیمه	نیره	مظلمه	نیره	قیمه	خالیه	نیره
دلو	مظلمه	نیره	قیمه	نیره	خالیه	نیره	
حوت	قیمه	نیره	خالیه	نیره	قیمه		

هر آینه در سعادت زیاده کند ودرجهٔ نحوست آنست که هر کوکبی که دران درجه
افتد ضعیف کردد واز فعل شود فرو ماند سعد باشد آن کوکب یا نحس وبدان منزلت
کردد که کویی در جاهی افتد وبدین سبب این درجات را درجات آبار خوانند ودرجهای سعادت
از حمل ۱۹ ل واز ثور ۳ واز جوزا ۱۱ واز سرطان ا و ۲ و ۳ و ۱۴ د ۱۵ واز اسد ۵ و
۷ و ۱۷ واز سنبله ۲ و ۱۲ و ۲۰ واز میزان ۳ و ۵ و ۲۲ واز عقرب ۱۲ و ۲۰ واز قوس ۱۳ و
۲۰ و ۲۳ واز جدی ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۲۰ واز دلو ۷ و یو و ۱۷ و ک واز حوت ب و ۲۰ و
ودرجهای آبار از حمل ۱۹ است و یا و ۱۷ و یح و ۲۹ واز ثور درجهٔ ۵ است و ۲ و ۱۸ و له و
۲۷ واز جوزا ۱۲ است و ۱۳ و یز و کو و ۲۰ واز سرطان ۱۲ است و یز و ۲۳ و ۲۶
واز اسد و است و ۱۳ و ید و ۲۲ و کج و ۲۸ واز سنبله ۸ است و ۱۳ و یو و ۲۱ و له واز
میزان ا است و ۷ و ک و ۲۰ واز عقرب ۵ است و ۱۵ و ۱۷ و لب و ۲۳ و کز واز قوس
۷ است و ب و ۱۵ و کو و ۲۷ و ل واز جدی ۲ و ۷ و ید و ۲۲ و ۲۳ و کح واز دلو اول است
و ۱۲ و ۱۷ و کج و ۲۹ واز حوت ۱۲ است و ط و ۲۴ و کو و ۲۷ والله اعلم • صنف دوم •
در صفات کواکب مفرد ومشترک کواکب را بپارسی ستارکان خوانند وستارکان دو
کونه اند جنانک یاد کردیم یکی حقیقی ودیکر جز حقیقی وجون باصطلاح منجمان
حقیقی را نجوم خوانند وجز حقیقی را ثوانی نجوم این صنف را دو فن کردیم فن
اول در صفات نجوم وفن دوم در صفات ثوانی نجوم وامثال آن • فن اول در صفات
نجوم • نجوم دو نوع است سیاره وثابته وبدین سبب این فن را دو ضرب کردیم •
ضرب اول در صفات ستارکان سیاره • صفات ستارکان سیاره دو کونه است یکی
صفات مزاج ایشان ودیکر صفات مزاج ایشان وبدین سبب این ضرب
را دو مقالت کردیم • مقالت اول در صفات مزاج ستارکان سیاره بر شش وجه است
اول صفت خاص ایشان ودوم صفت نسبت ایشان ببروج وسیوم صفت حرکات
ایشان وچهارم صفت نسبت ایشان بهیئت فلک وپنجم صفت نسبت بهری
از ایشان ببهری وششم صفت بعینی که میان دو ستاره افتد یا میان ستاره
ودرجه وبدین سبب این مقالت را شش جمله کردیم • جملهٔ اول در صفت
خاص ستارکان سیاره • ستارکان سیاره جون هفت اند این جمله را هفت

تفصیل کرده‌ایم **تفصیل اول در صفت زحل** زحل بافراط سرد و خشکست و نحس
اکبرست ازان جهت که سردی و خشکی [افراط] سبب هلاک حیوان و نبات است و هیچ نحوست
بزرگتر ازان نیست و مذکرست و بعضی گفته‌اند که خصی است و روزیست و
علوی و مشرقی و مدلول او از طعمها زفتی و ترشی مفرط است و از رنگها سیاهی
و رصاصی و از بویها بوی ناخوش و از سودنیها سختی و گرانی و از مردمان پیران و زاهدان
بی علم و بندگان و دهقانان و ارباب خاندان قدیم و خسیسان و از خلطها سودا و بلغم
خام و از عنصرها زمین و از اندامها سپرز و استخوان و روده و از قوتها قوت ماسکه و از حسها
سمع و از بیماریها نقرس و علتهای باطن و از شکلها قصیر و از خویها جهل و کین و مکر
و فکرت و بخل و حقد و وحشت و وسوسه و نحوت و دعوی حکمت و کتمان سر و وقار
و بد خواهی مردمان و پیشه کاری و کاهلی و بسیار خفتن و از حالها درویشی و غربت و عزلت
و عطلت و تحمل رنجهای عظیم و از فعلها ظلم و تخریب و نوحه و کارکل و شورانیدن [زمین] و زندان [بانی]
و بکار داشتن چیزهای کهن و کارهای با محنت و رنج و از صورتها صورت آنکس که بزرگ
سر باشد و خرد چشم و پیوسته ابرو و فراخ دهان و ستبر لب و بسیار موی و
بلند بالا و حسد و سبزارنگ و بزرگ کتف و کوتاه انگشت و پیچیده ساق و بزرگ
پای و فراخ کام و از سنها سن پیری و از نزدیکان پدر و جد و برادر مهتر
و بندگان و از جانوران پیل و گاو و خر و بز و زاغ و قراشتک و مگس و بوم و
هرچه شب پرد و هرچه زیر زمین خانه دارد چون موش و مانند آن و از جایها
موینه و پشمینه و از نباتها عقاقیر و آنچ او را تخم نباشد و بیخها و سنجد و عوسج و نیل
و شاهدانه و حنظل و از معادن آهن و سرب و حجریات و از شهرها هند و سند
و زنگ و حبشه و نیکا و عرب و قبط و چین و از جایها مسلخها و چاهها و ویرانها و بناهای
قدیم و بیابانها و ستورگاهها و آتش‌کدها و کوههای بی‌نبات **تفصیل دوم در صفت مشتری**
مشتری باعتدال گرمست و ترست و سعد اکبرست ازان جهت که گرمی و تری معتدل
سبب حیوة حیوان و نباتات و هیچ سعادتی بزرگتر ازان نیست و مذکرست و نهاری
و علوی و شمالی و مدلول او از طعمها شیرینی است و از بویها بوی خوش
و از رنگها سپیدی که بزردی زند و گندم گونی رخشان و از پسودنیها نرمی

باعتدال و از شکلها شکل معتدل و از خلطها خون طبیعی و نطفه و مغز و از عنصرها هوا و از
اندامها حلق و رحم و روده و دلان و رگهای جهنده و از قوتها قوت نفسانی و نامیه و غاذیه
و از سنها سن کهولت و از حسها سمع و لمس و از مردمان کسانی که بعقل و دین و شرف
و مال منسوب باشند چون قضاة و وزرا و زهاد و [علما] و تجار و اشراف و پادشاهان عادل
و از صورتها صورت آنکس که بنیکی اندام باشد و فراخ چشم و معتدل روی و تنک موی که
بسرخی زند و بشکستگی و از خویها حلم و زهد و صدق و سخاوت و عدل و امانت و حرمت
و بلندی همت و راستی رویت و حرص عمارت بناهای فاخر و از فعلها امر معروف و نهی
منکر و عمارت عالم و اصلاح ذات بین و معین دین و اظهار شرف و بسیاری نکاح و ورع
و جمع مال و اکتساب ثنا و از حالها غنیت و سیادت و صدق رویا و از نزدیکان فرزندان
و از حبوبات گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و کنجد و سیب و انار و گل و از معدنیها زر و سیم
و قلعی و برنج و الماس و حجریات شریف و از حیوانات جانوران اهلی چون گوسفند
و اشتر و بز و گاو و مرغ خانگی و طاوس خاصه آنچ گوشت او خورند و دیدار او نیکو باشد
و از شهرها خراسان و بابل و پارس و ترک و بربر و افریقیه و از جایها هر جای
که باهل دین و علم و شرف منسوب باشد چون مسجد و منبر و مدرسه و مانند آن
تفصیل سیوم در صفت مریخ مریخ گرمست و بافراط خشکست و نحس اصغرست
ازان جهت که خشکی مفرط یک نیمه است از سبب هلاک حیوان و نبات خاصه حیوان
و نبات و مذکرست و علوی و شبی و بدان سبب که شبی است بعضی گفته‌اند که
مؤنث است و آن قول مقبول نیست و مغربیست و مدلول او از طعمها تلخی است و ترشی بغایت
و تیزی و از رنگها سرخ تیره و از بویها بوی تلخ و تیز و از پسودنیها درشتی و خشکی
و از خلطها صفرا و از عنصرها آتش افروخته و از قوتها قوت غضب و از شکلها طویل [و از حسها شم]
و از اندامها تلخه و گرده و رگهای ناجهنده و جگر بشرکت زهره و ساقها و از سنها جوانی
و از مردمان مفسدان و سرکشان و اصحاب سلاح و فتنه و از صورتها صورت
آنکس که بلند بالا باشد و بزرگ سر و خرد چشم و خرد گوش و سبز چشم و سرخ
دندان و سرخ موی و دراز انگشتان و فراخ کام و از خویها دروغ و خیانت و
خلاف و فساد و سبکساری و نادانی و شرارت و دلیری و شوخی و بدعهدی

و احتیال و اظهار مودت و طلاقت و از فعلها قتل و حرب و دزدی و زنا و خشم و فتنه و عصیان
و خصومت و سرعت جواب و از احوال غربت و خوف و هرب و از نزدیکان برادران
میانه و از نباتها درختهای بلخار و حنظل و سبندان و گندنا و سیر و پیاز و سداب
و ترب و بادنجان و تره میوه و زهرها که گرم و خشک و از معدنیها مقناطیس و شاذنه
و مادت شنگرف و آهن و مس و از شهرها شام و روم و ترک و از جایها آتش‌کدها
و دزد جایها و لشکرگاه و از جایها آنچ بحرب منسوب است و از آلتها سلاح و از بیماریها
تب و علتهای گرم خاصه علت رحم و اسقاط جنین و هلاک آبستن **تفصیل چهارم**
در صفت آفتاب شمس گرم و خشکست و گرمیش زیادت از خشکیست و خشکیش
خارج اعتدال و ازین جهت سعدست بنظر و نحس است بذات و مذکرست و قطبست
علوی و سفلی را و روزیست و صاحب نوبت روز و مدلول او از طعمها تیزیست لطیف
و از رنگها نارنجی رخشان و بعضی گفته‌اند که رنگ او رنگ خلوق است و از پسودنیها
گرمی لطیف و از قوتها آنچ متحلل و مایع باشد و از شکلها مستدیر و از عنصرها آتشی
که بهوا نزدیکست و از خلطها صفرائی که باعتدال نزدیکست و از جسمها پیشانی و از قوتها
قوت حیوانی و از اندامها دل بشرکت مشتری و پی و سینه و دهان و دندان و چشم
راست و از سنها سن وقوف و از مردمان پادشاهان و سران گروهها و از صورتها صورت
آنکس که تناور باشد و بزرگ شکم و بزرگ پیز و کشیده موی و سپید روی که بزردی
زند و ستبر آواز و از خویها کمال [طلب] و فهم و زیبائی و ترفع و پاکیزگی و حرص بر شهوت
ذکر و قوت غلبه و کسب ثنا و سرعت غضب و سرعت رضا و از فعلها
و حالها طلب ریاست عالم و تعهد اشراف و جمع مال و کثرت کلام و حضور نزدیکان
و نفع دوستان و همت کار آخرت و از نزدیکان پدر و برادر میانه بر موالی
و از نباتها شکر و ترنگبین و کشوث و انگور و خرما و توث و ترنج و برنج
و درختان بلند که میوه ایشان از مغز باشد و از معدنیها زر و یاقوت و بیجاده
و لاجورد و کبریت و زرنیخ و شیشه فرعونی و سندروس و زفت و جوهرهای
قیمتی و از حیوانات اسب و گوسفند کوهی و اهلی و نهنگ و باز و عقاب
و خروه و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس و کوه لبنان و ارمینیه

و دیلم و خراسان و [illegible] و از جایها کوهها با معدن و نشست جای پادشاهان و از آنچه لایق
تاج و آنچ پادشاهان را شاید **تفصیل پنجم در صفت زهره** زهره باعتدال سردست
و ترست و از جهت اعتدال تری سعد اصغرست و تریش زیادت از سردیست و مؤنث
و سفلی و شبی و جنوبی و مدلول او از طعمها چربیست با اندکی شیرینی و آنچ
از همه چیزها و از بویها بوی خوش تر و از رنگها سپیدی روشن و گندم گونی و نیز
گفته‌اند که سبزی و از پسودنیها آنچ نیک نرم باشد و تر و از عنصرها هوای تر و از خلطها
رطوبت عفونتی و از حسها حس شم و از قوتها قوت شهوانی و از شکلها مربع و از اندامها
مثانه و رحم و دستها و از سنها سن بلوغ و از مردمان جوانان نیکو روی خاصه زنان و خصیان
و خادمان و مطربان و توانگران و مخنثان و اصحاب لذت و تجمل و زینت و از خویها خوی
خوش و عشق و شهوت و طرب و راحت و سخاوت و لطافت و عجب و صلف
و حیل و عدل و شتم و ناله و [illegible] و شفقت و مخالطت مهمان و از فعلها و حالها مطربی
و سیکی خوردن و قمار و زنا و آنچ بدان رود و بسیاری نکاح و چرب زبانی و بکار داشتن
عطر و پیرایه و جامهای زیبا و خنده و شادی و تجارت و نقاشی و خیاطی و رنگرزی
و از نزدیکان زن و شوی و فرزندان خرد و مادر و از صورتها صورت آنکس که بنیکی
روی باشد و سپیدی که بسرخی زند و فربه و سیاه چشم و خرد دندان و شیرین دیدار
و ستبر ساق و از نباتها مغزهای درختان و انگور و خرما و شلغم و سیب و آبی و هر
نبات که نرم و خوش بوی و نیکو دیدار باشد و از معدنیها جزع و زبرجد و مروارید
و مغنیسیا و سنگ سرمه و از آنها پیرایه و اوانی خانه و از شهرها بابل و عرب
و از جایها مرغزارها و جزیرها و بیشها و جایهای بلند و عبادت خانها والله اعلم و احکم
تفصیل ششم در صفت عطارد عطارد سرد و خشکست و خشکیش زیادت است
و بذات مایلست بسعادت و ذکورت و روزی و باهر ستاره که بیامیزد مزاج او
گیرد و سفلی است و مدلول او از طعمها و رنگها و بویها و شکلها و از پسودنیها آنچ از
دو سه چیز مرکب باشد خاصه از رنگها فاخته گون و آسمان گون و از عنصرها
باد و از خلطها سودا و از حسها ذوق و از قوتها مفکره و از اندامها زبان و آنچ
بدان سخن توان گفت و از سنها کودکی و از مردمان اصحاب قلم و حکمت و وزارت

و تجارت و بنکان زیرکی و از صورتها صورت آنکس که بینی بالا باشد و سیاه چرده و تنک
پیشانی و پیوسته ابرو و بینی چنی و فراخ دهان و خرد دندان و تنک ریش و کشیده
موی و دراز بالا و نمکین و از خویها زیرکی و حلم و شفقت و فرمان برداری و فکرت و حفظ
و حرص بر لذتها و بر ریاست و بر کسب ثنا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق
و استعمال حیلت و بندگی و کینه و از فعلها و حالها تعلیم علوم و تعلم و سخن گوئی و
تجسس اسرار و اتلاف مال بسیار گرفتن خدمتکار خاصه کنیزکان و احتمال رنج
از دشمنان و سبکدستی در کارها و از نزدیکان برادران خرد و از نباتها هر چه بوی آن
تیز باشد و ساق ندارد و تره‌ها و نی و ماش و باقلی و کرویا و کشنیزا و از جانوران سک
شکاری و استر و روبه و خرگوش و شغال و قاقم و حمار و حکمت و کبوتر و طوطی و مرغ
و مرغ آبی و سایع و کنجشک و دراج و هزاردستان و از معدنیها زرنیخ و آهک و کهربا
و سیماب و پیروزه و روی و درم و دینار مضروب و منقوش و از آلتها آلت کتابت و صنعت
از شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم و از جایها بازارها و دیوانها و مسجدها و جایها
که آب نزدیک باشد و ریک بسیار دارد والله اعلم ۵۵ تفصیل هفتم در صفت قمر
قمر بسبب قرب او بعالم سفلی و زیادت و نقصان نور او متلون منزلت اصلی او پرورش
و تربیت و تشویش معتدلات و بدین سبب سعدست بنظر و بذات قابل نحوست است
و مونث است و شبی نوبت شبست و مدلول او از طعمها شوریست و از رنگی ترشی و
بی مزگی و از بویها آنچ بترشی زند و از رنگها سپیدی که بسبزی زند یا بسرخی یا
بزردی یا بسیاهی یا بریحانی و از پیوندها آنچ غلبه باشد و تر و سبک و از عنصرها
آب و از خلطها بلغم و از حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت طبیعی و از اندامها معده و
شش و سپرز و پستان و کرهن و پوست و از سنها سن طفولیت و از مردمان عامه
مردم و ملوک و اشراف و توانکری مشهور و زنان ناملد و آبستن و از صورتها صورت
آنکس که کرد روی باشد و مرواریدی رنک و پیوسته ابرو و کشاده دندان و در بیراد
کژی باشد و موی و ریش زیبا بود و از نزدیکان مادر و نیا و برادران بزرک و دایه
و از خویها سلیم دلی و آمیزش با مردمان و حرص در حق زنان و کسب ثنا و خوش
دلی و دروغ و سخن چینی و فکرت بسیار و فراخ عیشی و نان دهی و بسیاری ۵

تزویج و انکی مباشرت و از فعلها سلی و گیا ورزی و کابها آن و موی سنتری و نان واجب
و نخاسی و تعلیم علم اولاد و ملاحی و از نباتها کیا و بحرولی و پنبه و کتان و خربزه و خیار
و کنم و جو و انار و انکور و از جانوران اشتر و کاو و کوسفند و فیل و اشترمرغ و سما
و کلنک و ملکیان و کنجشک و دراج و بوتیمار و از معدنیات حجر قمر و دهنج و مروارید
و بلور و مهرها و نقره و زنک و مجرات سبک و تنک و از آلتها جامهای تن و دست
او رنجن و انکشتری و از شهرها موصل و آذربایجان و از جایها زمینهای هامون و جایها
نم ناک و کل خشک و جویها و درختستانها ۵۵ فصل درین مدلولها بسیار خلافست
میان اوایل و اواخر بدان سبب که هر کروهی بغلبه ظنی که داشتند در صفتی از صفات
مدلولی آن مدلول را بسبب آن صفت نسبت کردند بکوکبی یا برجی که آن صفت از جمله
دلایل اوست و چون صفات هر مدلولی بسیارست و هر یک خلاف دیکریست
خلاف بسیار چنانک در نسبت نی شدست مثلا گفتند که نی منسوبست
بقمر و مدلول اوست از آن جهت که صفت نی اینست که در آب زاید و در آب
بالد باز کروهی نی از جمله داروها باشد چون قصب ذریره او مدلول زحلست
و کروهی شکر باشد او مدلول مشتریست و کروهی نیزه باشد او مدلول مریخ است
و کروهی نیزه لولو و لایت باشد بمدلول آفتابست و کروهی شیلونال باشد او مدلول زهره است
و کروهی قلم باشد او مدلول عطاردست و این شرکت کواکب را از روی اسم است نه از
روی حقیقت بدان سبب که حقیقت نی نیزه جز حقیقت نی شکرست و شکر
از روی حقیقت آنست که یک چیز بر یک حال باشد و بسبب صفات مختلف منسوب
بود بکواکب مختلف چنانک نان مثلا بر یک حالت لکن بسبب آنک جوهر زمینی
است منسوبست بزحل و بسبب آنک کرم و خشکست و خشکیش بیشتر است از کرمی
منسوبست بمریخ و بسبب آنک شورست منسوبست بقمر و بسبب آنک لذت
طعام بدوست منسوبست بزهره و بسبب آنک سپیدست منسوبست بمشتری
و بسبب آنک بالطبخها پاکیزه منسوبست بعطارد و بسبب آنک از حرارت شمس زادست
و کرمست منسوبست بشمس و دیکر برین قیاس کن و بدانک اکر طایفه یک چیز
را بکوکبی منسوب کردند و طایفه دیکر همان چیز را بکوکبی دیکر سبب اینست

و هم بدین سبب چند چیز مختلف را بیک کوکب منسوب کردند ۵۵ فصل ساعت اول
از روز یکشنبه بشمس منسوبست و ساعت دوم زهره راست و ساعت سیوم عطارد
را و ساعت چهارم قمر را و ساعت پنجم زحل را و هم برین ترتیب تا ساعت اول از دوشنبه
قمر را باشد و بدان سبب کفتند دوشنبه بقمر منسوبست و ساعت اول از سه شنبه
مریخ را باشد و بدان سبب سه شنبه بمریخ منسوبست و ساعت اول از چهارشنبه عطارد را باشد بدان سبب
بعطارد منسوبست و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را باشد و پنجشنبه بدان سبب بمشتری
منسوبست و ساعت اول از آدینه زهره را باشد و آدینه بدان سبب بزهره منسوبست
و ساعت اول از شنبه زحل را باشد و شنبه بدان سبب بزحل منسوبست ۵ و همچنین هر شب
که ساعت اول از کوکبی را رسد آن شب بدان کوکب منسوب باشد و ساعتها دو نوعست مستقیم
و معوج چنان که بیان کرده‌ایم و مدار ارباب ساعت نزد بیشتری از منجمان بر ساعتهای معوجست
و بدین سبب کفتند که ساعت اول از شب یکشنبه عطارد راست و آن شب بدو منسوبست
و دیکر برین قیاس کن ۵۵ فصل اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری
راست و هم برین ترتیب هفتم قمر راست ۵۵ فصل بعضی از حکما راس و ذنب
را همچنان صفت کردند که هفت کوکب را و کفتند که راس کرمست و سعد و زیادت کننده
در قوت کواکب و ذنب سردست و نحس و نقصان کننده و دلیل است بر حسد و دروغ
و سحر و خصومت و نزد اهل بابل راس با سعد سعدست و با نحس نحس و نزدیک اهل هند
راس نحس و ذنب را باز نکنند و حقیقت آنست که چون راس شمالی است و ذنب
جنوبی و قوت جانب شمال در تاثیر هفت اقلیم زیادت از آنست که قوت جانب جنوب
پس هر کوکب که در عقده راس افکند در قوت او بیفزاید سعد باشد یا نحس و هر کوکب
که در عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد ۵۵ فصل حکما بابل چون
بکمال احکام برسیدند خاصه طایفه کلدانیان از بابلیان اسرار دلایل احکام
را برمز و اشارت بیان کردند تا عامه اصحاب تنجیم را بران اطلاع نیفتد و از آن
رموز و اشارات یکی صفت صورتهای سیاره است چنانک هر یک را از سیاره
بدو صورت صفت کردند که آن صفت مقبول عقل نیست چنانک میکویند مثلا
در حق عطارد که او را دو صورتست ۵ صورت اول آنست که عطارد جوانی است

برطاوسی نشسته و بدست راست ماری کرفته و بدست چپ تخته می خواند و دیکر
صورت آنست که عطارد مردی است نشسته بر کرسی در دست او مصحفی می خواند
و بر سر او تاجی و سرها داره ۵ از جامها سبز و زرد دکان آنست که صفت هر صورتی از قول
طایفه یکی از قول عامه اهل بابل و دیکری از قول کلدانیان و مانند این رموز و اشارات
طامات اهل تنکلوشا در روزکار ما و چون در مکان ما هیچکس آن رموز و اشارات
فهم نمی کنند بحقیقت یاد کردن آن رموز و اشارات جز سبب شغل خاطر نباشد
۵ جمله دوم در صفت نسبت ستارکان سیاره ببرجها ۵ چون ستارکان
سیاره را با برجها نسبت کنند صفت ایشان بران وجه کنند که کویند فلان کوکب
خداوند فلان برجست و آن نسبت بر سه کونه است یکی نسبت کوکبیست بتمامی
ببرج و دیکر نسبت وی است بکم برجی و سیوم نسبت ویست بزیادت برجی و بدین
سبب این جمله را سه تفصیل کردیم ۵۵ تفصیل اول در نسبت کوکب بتمام برجی و آن نسبت
چهار کونه است یکی نسبت بیت و دیکر نسبت وبال و سیوم نسبت قبول و چهارم
نسبت انکار ۵ اما نسبت بیت آنست که اسد بیت شمسست و سرطان
بیت قمر و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد و ثور و میزان هر دو
بیت زهره و حمل و عقرب هر دو بیت مریخ و حوت و قوس هر دو بیت
مشتری و دلو و جدی هر دو بیت زحل ۵ و هر کس که درین باب حجتی
طلبد و کوید چرا باید که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یک
از نیرین را یک خانه باشد و از متحیره دو خانه او از حقیقت علم نجوم بی بهره باشد
اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی برابر بیت ویست و آن هفتم برجست
از برج بیت چنانک بیت وبال آفتاب دلوست و بیت وبال ماه جدیست و بیت وبال عطارد
قوس و حوت و دیکر برین قیاس کن و نزد هند وبال نیست ۵ و بدانک قوت کواکب
در بیت خود بمنزلت قوت آنکسیست که در خانه خود باشد و چون بعضی از خانها
بعضی از متحیره را موافق ترست قوت او بدان خانه بیشترست چون قوت زحل در دلو
و قوت مشتری در قوس و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد
در سنبله و نزد هند آنست که قوت قمر در ثور بیشتر از آنست که در سرطان و قوت

زهره درمیزان پشترهست وضعف کوکب در وبال بمنزلت ضعف انکس که در زندان
باشد یا در جائی که آرامیدنش آید ازان ٭ واما سبب قبول آنست که کوکبی در برجی باشد
که اورا دران برج حظی بود چون بیت و شرف و مانند آن یا مزاج آن برج موافق مزاج
او باشد چون مزاج سرطان زهره را واثر کوکب دران برج زیادت ازان باشد
که در برجی دیگر ٭ واما سبب انکار آنست که کوکبی در برجی باشد که آن برج اورا غریب
بود بدان سبب که اورا دران برج حظی نباشد نه از قوت و نه از ضعف چون بودن
آفتاب در سنبله مثلا که دران درجه که باشد اورا حکم و نسبت قسمتی بدان درجه نیز
نرسد پس اثر او دران برج و دران درجه هیچ ظاهر نشود نه بخیر و نه بشر و مثل
او چون مثل کسی باشد که در شهری افتد که اهل آن شهر را نشناسد و اهل آن
شهر اورا نیز نشناسند نه بنیکی و نه ببدی و بعضی گفته اند که انکار در احکام نفرت دو چیزست
از یکدیگر چون نفرت آب و روغن از یکدیگر و اثر قبول آمیزش دو چیزست
با یکدیگر چون آمیزش آب و شیر با یکدیگر ٭ تفصیل دوم در نسبت
کوکب بهر برجی نسبت کواکب بهر برجی دوازده نوع است ۱ اول نسبت شرف ۲ نسبت
هبوط ۳ نسبت حد ۴ نسبت وجه ۵ نسبت دریجان ۶ نسبت اردجان
۷ نسبت نهبهر ۸ نسبت دوازده بهر ۹ نسبت هفت بهر ۱۰ نسبت سی بهر
۱۱ نسبت طریقهٔ محترقه ۱۲ نسبت جوزهر هر یک ٭ اما نسبت شرف آنست
که شرف آفتاب در حملست یط درجه و شرف قمر در ثورست ج درجه
و شرف زحل در میزان کا درجه و شرف مشتری در سرطان
یه درجه و شرف مریخ در جدی کح درجه و شرف زهره در حوت
کز درجه و شرف عطارد در سنبله یه درجه و شرف راس در جوزاست
ج درجه و شرف ذنب در قوس ج درجه ٭ و اقاویل حکما درین باب مختلفست
و بهترین قولها آنست که شرف هر یک از اول برجست تا آن درجه و قول
دیگر آنست که آن یک درجه درجهٔ شرفست و بس ٭ و قول دیگر
آنست که تمامت برج شرفست لکن غایت شرف دران یک درجه است
و قول دیگر آنست که هر کوکب را پس از درجهٔ شرف حدی است

که شرف آنجا

که شرف آنجا منقطع می گردد و آن حد آفتاب را تا بیست و پنج درجه حملست
و ماه را تا بیست و سه ثور و مشتری را تا بیست و شش سرطان و مریخ را تا آخر جدی
و زهره را تا دوازده حوت و عطارد را تا بیست و یک سنبله ٭ و نزد هندوان راس
و ذنب را هیچ شرف نیست ٭ واما سبب هبوط آنست که هبوط هر کوکب در هفتم برج
شرف ویست هم برین خلاف چنانک هبوط آفتاب در میزانست نوزده درجه ٭ دیگر برین قیاس کن
و بدانک قوت کوکب در بیت شرف چون قوت آن کسیست که در جائی باشد که اورا به
سبب آن جای عز و شرف و فضیلت باشد بر دیگران ٭ و ضعف کوکب در بیت
هبوط چون ضعف آنکس است که در جائی باشد که اورا بسبب آن جای اورا هبوط
منزلت و احتمال مذلت حاصل آید ٭٭ فصل ٭ واما سبب حد آنست که
برجی پنج قسم مختلفست هر قسمی منسوب بکوکبی از پنج کوکب متحیره و آن قسم را حد گویند و آن
کوکب را خداوند آن حد ٭ و قوت کوکب در حد بمنزلت قوت آن کسیست که در جائی باشد
از جایهای خود و در قسمت و نسبت حدود شش قول مختلفست ٭ اول قول مصریانست و دوم
قول بطلمیوس است چنانک میگوید در اربع مقالات که حدود کواکب یافتم در کتابی مدروس
از کتب قدما برین صفت ٭ و سیوم قول کلدانیان که قدماء اهل بابل اند و چهارم قول هندوانست
و پنجم قول جنه هندی و ششم قول ارسطوطالیس ٭ و ارسطو هر برجی را هفت
قسم کردست برای هفت کوکب سیاره و چون مقبول تر همه قولها قول مصریانست ٭
حدود مصریان را درین جدول ثبت کردیم ٭ حدود مصریان اینست

جدول حدود مصریان	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
۱	ی و	ه ح	د و	خ ز	ی و	د ز	ل و	خ ز	ی یب	د ز	د ز	ه یب
۲	ه و	د و	ی و	ه و	ه ه	ه ی	د ح	ه د	ه ه	ی ز	ه و	ی د
۳	د ح	ی ح	ه ه	د و	ل ز	ی د	ی ز	د ح	د د	ه ح	ی ز	د ج
۴	خ ه	ل ه	خ ز	ی ز	د و	خ ز	ه ز	ی ه	ل ه	ل د	خ ه	خ ط
۵	ل ه	خ ج	ل و	ل د	خ و	ل ب	خ ب	ل و	خ د	خ د	ل ه	ل ب

فصل ٭ واما نسبت وجه و دریجان و اردجان آنست که هر برجی سه قسم
راستست و کان درجه و هر ده درجه منسوبست بکوکبی لکن طریق نسبت وجه
آنست که ده درجهٔ اول از حمل مریخ راست و دوم شمس را و سیوم زهره را و وجه
اول ثورست عطارد را و پنجم قمر را و ششم زحل را و باقی را هم برین ترتیب
ولکن سی و ششم قسم که ده درجهٔ آخر حوتست مریخ راست ٭ اما طریق نسبت
دریجان آنست که قسم اول از هر برجی خداوند آن برجست و قسم دوم خداوند پنجم آن
برج را و قسم سیوم خداوند نهم آن برج را چنانک قسم اول از حمل مریخ راست
و قسم دوم شمس را و قسم سیوم مشتری را و دیگر برین قیاس کن ٭ واما طریق نسبت
اردجان آنست که قسم اول از حمل مریخ را و دوم مشتری را و سیوم زحل را و چهارم
که اول ثورست قمر را هم برین ترتیب افلاک لکن بر عکس ترتیب وجه بران سبب
که ترتیب وجه از علو افلاکست بسفل و ترتیب اردجان از سفلست بعلو ٭ و بدانک هر
کوکب که در قسم خود باشد ازین قسمها قوت او بمنزلت آنکس باشد که در جائی باشد
که بارها بودست و الفت گرفته ٭ و قوت وجه قویترست از قوت دریجان و قوت
دریجان قوی ترست از قوت اردجان ٭ و قوت دریجان میانه است و استعمال این
قسمتها و نسبتها در استخراج ضمیر و خبیاست برای آنک هر طایفه از روم و هند
و بابل چنین میگویند که با هر قسمی ازین قسمها صورتی و صنعتی طلوع میکند
که دلیل میکند بر مسئلهٔ یا ضمیری و میان هر طایفه دران صورتها اختلاف عظیم است
و طامات بسیار و قول رومیان بفهم نزدیکترست ٭ برای آنک قول ایشان آنست
که با هر قسمی جزوی از اجزای آن چهل و هشت صورت فلک طلوع میکنند و بطلمیوس
نیز هر برجی را سه قسم کردست برای احکام تغایر هوا و هر قسم از هر برجی حکمی
نهادست و همچنان جملهٔ هر برجی را نیز حکمی نهادست و نیمهٔ شمالی و جنوبی هر یک را
نیز ٭ فصل ٭ واما نسبت دوازده بهر آنست که هر برجی دوازده بهرست
و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت آنست که بهر اول و آن دو درجه و نیم
خداوند آن برج راست و بهر دوم خداوند برج دوم و بهر سیوم خداوند برج سیوم را و هم
برین ترتیب بروج بهر دوازدهم را خداوند برج دوازدهم را باشد ٭ واگر خواهی که خداوند

هر درجه را بدانی از هر برجی مبلغ آن درجه را در دوازده ضرب کن و آنچ حاصل آید بر سی قسمت
کن و آنچ تمام از سی باشد یکی گیر و بعد ازان [illegible] از قسمت زاید بشمر از برج آن درجه آنجا که رسد
خداوند آن برج خداوند آن درجه باشد بنسبت دوازده بهر ٭٭ مثال خواهیم که هفدهم
درجهٔ سنبله را بدانیم که خداوندش کیست بنسبت دوازده بهر هفده در دوازده ضرب کردیم دویست
و چهار حاصل آمد چون بر سی قسمت کردیم شش برج آید و بیست و چهار درجه این بیست و چهار
درجه را نیز یکی گیریم تا برج هفت شود و هفتم برج از سنبله حوتست ٭ و خداوندش
مشتریست ٭ پس مشتری خداوند درجهٔ هفدهم است از سنبله بنسبت دوازده بهر
و چون مشتری در هفدهم درجهٔ سنبله باشد در دوازده بهر خود بود و قوت هر کوکب
که در دوازده بهر خود باشد بمنزلت قوت آن کسیست که در ساحت خانهٔ خود باشد
و قسمت دوازده بهر از قصب دوازده برجست ٭٭ فصل ٭ واما نسبت نهبهر
آنست که هر برجی نه بهرست و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت
آنست که هر برج که باشد بنگر که آن از کدام مثلثه است و بهر اول خداوند برج دوم
منقلب را و بهر دوم خداوند برج سیوم را ٭ همچنین بر توالی بروج می رود تا بهر
نهم خداوند برج نهم را رسد که برج سیوم باشد از مثلثه ٭ مثال برج ثور چون
از مثلثهٔ خاکی است بهر اول او زحل راست که خداوند برج منقلبست ازین مثلثه و آن جدیست
و بهر دوم هم زحل راست که خداوند دلوست و بهر سیوم مشتری راست که خداوند حوتست
و بهر چهارم مریخ راست که خداوند حملست و بهر پنجم زهره راست که خداوند
ثورست و بهر ششم عطارد راست که خداوند جوزاست و بهر هفتم قمر راست
که خداوند سرطانست و بهر هشتم شمس راست که خداوند اسدست و بهر نهم
عطارد راست که خداوند سنبله است و سنبله برج سیوم است ازین مثلثه ٭ و دیگر
برین قیاس کن و بدانک هندوان را در نهبهر اعتقادی عظیم است تا آنجا که هر کوکب
که در خانهٔ خود باشد و در نهبهر خود گویند که او از همه کواکب قوی ترست
و حظ او از سعادت بیشتر ٭٭ فصل ٭ واما نسبت هفت بهر آنست که هر برجی
هفت بهرست و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت آنست که بهر اول
از هر برجی خداوند آن برج راست و بهر دوم کوکبی را که زیر اوست در فلک و همچنین

ترتیب افلاک می رود تا بهر هفتم کوکب هفتم را رسد چنانکه بهر اول از ثور زهره راست و بهر دوم عطارد راست و بهر جهارم زحل را و دیگر برین قیاس آن و قوت هر کوکب که در هفت بهر خود باشد بمنزلت قوت آنکس است که در مرتبهٔ خود باشد **فصل واما** نسبت نیمهٔ برج آنست که نیمهٔ اول از هر برج که مذکر است شمس راست و نیمهٔ آخر قمر را و نیمهٔ اول از هر برج که مؤنث است قمر راست و نیمهٔ آخر شمس را و بدین سبب قوت شمس در نیمهٔ اول مذکر بیش است و قوت قمر در نیمهٔ اول مؤنث و این مذهب هندیانست

فصل طریقهٔ محترقه نزد جمهور مخصوص است بقمر و طایفهٔ شمس را با قمر شرکت نهاده‌اند و آن طریقه در نوزده درجهٔ میزانست که درجهٔ هبوط شمس است تا سه درجهٔ عقرب که درجهٔ هبوط قمر است و جون نیرین درین درجها باشند خاصه قمر ضعف ایشان بمنزلت ضعف آنکس باشد که در طریقهٔ محترقه رود این راه سوزان و با آنکه دو طرف این درجها دو درجهٔ هبوط نیرین است نحوست درین درجات غالبست بسبب بیت و شرف و حد نحوس و ظلمت سحابی و بعضی گفته‌اند که هر کوکبی را طریقهٔ محترقه است چنانکه شمس را ی و و لشو قمر را ز و و و ط و زحل را د و ه و مشتری را ب و ه و مریخ را ب و و زهره را د و ط و عطارد را ط و با ه ه

فصل عقدهٔ جوزهر هر یک بیان کرده شد هر گاه که کوکبی در عقدهٔ جوزهر خود باشد خاصه در عقدهٔ ذنب خاصه نیرین بمنزلت آنکس باشد که در قید بسته باشد او مقید کرده و بامرات و حسابات بی شده **تفصیل سیوم در نسبت کواکب بنایات از بروج** نسبت کواکب بنایات از بروج دو گونه است یکی نسبت مثلثه و دیگر نسبت ولایت **اما** در نسبت مثلثه دو قولست یکی قول اهل تحقیق است و دیگر قول عامهٔ اهل تنجیم که مشهور و مقبول شده است و قول اهل تحقیق آنست که هر سه برج مثلثه را یکی خداوندست در روز و در شب دیگری و هر دو را یکی شریکست چنانکه مثلثهٔ آتشی را روز شمس است و شب مشتری و شریک هر دو زحلست و مثلثهٔ خاکی را روز زهره است و شب قمر و شریک هر دو مریخ است و مثلثهٔ هوایی را روز زحلست و شب عطارد و شریک هر دو مشتری و مثلثهٔ آبی را روز زهره است و شب مریخ و شریک هر دو قمر و قول مشهور آنست که

هر سه کوکب خداوند هر برجی اند از مثلثه چنانکه روز روزی مقدمست و شبی مؤخر او و شریک مؤخر هر دو و شب شبی مقدمست و روزی مؤخر او و شریک مؤخر هر دو و قوت کوکب اول در مثلثهٔ خود بمنزلت قوت آنکس است که در شهر دیگران باشد لکن هوای آن شهر موافق مزاج او باشد و قوت دوم بمنزلت قوت رفیق آنکس باشد در آن شهر و قوت کوکب شریک بمنزلت قوت خادم هر دو باشد **فصل واما** نسبت ولایت اینست که از اول اسد تا آخر جدی در ولایت آفتابست و از اول جدی تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت ولایت ضعیف تر همه قوتها است و در ولایت هر یک یک بیت زحل در مقابلهٔ بیت وی و یک بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت مشتری در تثلیث وی و یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت عطارد ساقطست و آن دلیل صداقت سعودست و عداوت و نیز دلیل آن هست که ولایت نحن دوست و دشمن نباشد و عامهٔ منجمان از اینجا استدلال کرده‌اند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوت است و نظر تثلیث و تسدیس نظر مودت و تربیع مریخ قویترست از مقابله و مقابلهٔ زحل قوی ترست از تربیع وی **جملهٔ سیوم در صفت حرکات سیاره** جون حرکات سیاره سه نوعست درازا و بهنا و بالا جنانکه یاد کردیم صفت حرکات همه سه باشد **اما** درازا را از دو وجه صفت کنند یکی از وجه رجعت و استقامت و دیگر از وجه سرعت و بطوء و رجعت کوکب بمنزلت بیماریست با بحران و استقامت بمنزلت تن درستی است و جنانکه بیماری با بحران تاریخ و وقتست و روز بحرانست و حالت بحران همچنان رجعت را این همه هست و اول آن تاریخ وقتست وقت اقامت رجعت جون وقت ابتداء بیماری بس وقت رجعت اولست جون وقت تزاید بیماری و وقت میانهٔ رجعت جون وقت آشتها بیماری و وقت رجعت دومست جون وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامت جون وقت انقضاء بیماری و روز مقابلهٔ علوی و احتراق سفلی در میان رجعت جون روز بحرانست و حالت مقابله و احتراق جون حالت بحرانست و جون این مثال معلوم گشت صفت قوت و ضعف کوکب در وقت استقامت واتی متمم برین مثالست سرعت حرکت دلیل قوت کوکبست و بطو دلیل ضعف و توسط دلیل توسط و بدان سبب که سرعت که ~~[illegible]~~ از قوت طبیعت و حرارت مزاج زاید و برودت آن ضعف طبیعت

و برودت مزاج و توسط از توسط **فصل واما** حرکت بهنا را بشمالی و جنوبی صفت کنند و شمالی دلیل قوتست خاصه که حرکت صاعد باشد برای آنکه در صعود حرکت شمالی کوکب بر سمت عمارت عالم کند و جنوبی دلیل ضعف است خاصه که حرکت صاعد باشد برای آنکه در صعود حرکت جنوبی کوکب در غایت دوری می افتد از سمت عمارت عالم و ازین جهت گفته‌اند که جانب شمال از بروج بمنزلت جانب راستست از تن و جانب جنوبی بمنزلت جانب ~~و منطقه بمنزلت~~ جانب جب و منطقه بمنزلت دل و کواکب بمنزلت ارواح و بدین سبب است که هر کوکب که بر منطقه باشد قوت او بمنزلت بیش ازان باشد که شمالی بود جنانکه قوت روح در دل بیش ازان باشد که در جانب راست بود و قوت روح در جانب راست بیش ازان بود که در جانب جب **فصل واما** حرکت بالا را بصعود و هبوط صفت کنند و صعود دلیل قوت ذاتست و یبوست مزاج و هبوط دلیل ضعف ذاتست و رطوبت مزاج و غایت قوت وقت رسیدن وی بذروهٔ تدویر و ذروهٔ تدویر را فضیلتست بر ذروهٔ اوج ازان روی که ذروهٔ تدویر بلندترست کوکب در ذروهٔ تدویر سبکرو تر باشد و ذروهٔ اوج را فضیلتست بر ذروهٔ تدویر ازان روی که و عجب نیست که در ذروهٔ اوج کوکب محترق گردد و احتراق غایت ضعف است و غایت ضعف وقت رسیدن وی است بنقطهٔ حضیض هر یک خاصه در حق سفلیات بدان سبب که سفلی در نقطهٔ حضیض تدویر همچنان محترق شود که در نقطهٔ ذروهٔ وی و علوی در نقطهٔ حضیض مقابلهٔ آفتاب بود و علامت توسط میان ضعف و قوت رسیدن وی است بکمر نطاق اول و اول نطاق جهارم و هبوط ازان روی که سبب زیادت نور و قدر کوکبست فضیلت دارد بر صعود که سبب نقصان نور و قدر کوکبست بس اثر هبوط در قوت جسم و معاش است و اثر صعود در قوت روح و جاه **جملهٔ جهارم در صفت نسبت کواکب سیاره بهیئات فلکی** نسبت کواکب سیاره بهیات فلک یازده نوع است اقبال و ادبار و توسط و تذکیر و تانیث و فرح و قوت و حلب و حیز و تیامن و تیاسر **اما** اقبال بودن کوکبست در وتد و ادبار بودن وی است در زایل وتد و توسط میان اقبال و ادبار بودن وی است در مایل وتد و قدر زیادت و نقصان اقبال و ادبار بقدر قرب و بعد وی است از درجهای این بیتها و بقدر بهتری و بتری این بیتها **فصل واما** تذکیر کوکب بودن وی است در برج مذکر و تانیث

بودن وی است در برج مؤنث و قول محققان آنست که کوکب مذکر جون در برج مذکر یا ببرج مذکر افتد قوت او یکی دو شود و همچنان کوکب مؤنث اگر در برج مؤنث افتد یا ببرج مؤنث اگر کوکب مذکر در برج مؤنث افتد یا ببرج مؤنث خنثی گردد و کوکب مؤنث اگر در برج مذکر افتد یا ببرج مذکر سترون گردد **فصل واما** فرح شمس در ۹ طالعست و فرح قمر در ۳ و فرح زحل در ۱۲ و فرح مشتری در ۱۱ و فرح مریخ در ۶ و فرح زهره در ۵ و فرح عطارد در طالع و فرح را طیبت نفس نیز خوانند و معنی اینست که جون کوکب درین مواضع باشد صاحب طالع را آثار ایشان فرح و طیب نفس باشد **فصل واما** قوت آفتاب در عاشرست بذات خود و قوت ماه در رابع و قوت زحل در ثامن و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در تاسع و فرق میان فرح و قوت آنست که از بودن کوکب در بیت فرح مولود شادمان باشد و از بودن وی در بیت قوت مولود قوی حال باشد بدان دلیل که سعادت مولود از شمس بسبب بودن وی است زیر زمین ناظر بنظر مودت و کمال مودت نظر تثلیث است و تثلیث شمس زیر زمین جز از نهم نباشد و غایت قوت شمس آنگاهست که در میان آسمان باشد و آن حد درجهٔ عاشر باشد **فصل حلب** بودن کوکب مذکر است در نیمهٔ روزی فلک و جون با آن در برج مذکر بود آنرا حیز خوانند و بودن کوکب مؤنث در نیمهٔ شبی و جون با آن در برج مؤنث بود آنرا حیز خوانند و جون مریخ مذکرست و شبی اگر در برج مذکر باشد و در نیمهٔ شبی آنگاه در حیز بود و حیز قوی ترست از حلب و هر دو دلیل سعادت و قوت و غلبه است **فصل واما** تیامن آنست که جون کوکبی در وتد عاشر باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل قوت و سعادت بزرگست و آن کوکب را ذو الیمینین خوانند **واما** تیاسر آنست که جون کوکبی در عاشر باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نحوست قوی است و آن کوکب را ذو الیسارین خوانند و ذو الیمینین همیشه غالب باشد و ذو الیسارین همیشه مغلوب بدان سبب است که قوت ذو الیمینین بمنزلت قوت آن کسست که هر دو دست او قوت دست راست دارد و ضعف

و عداوت کوکب / و سقوط عطارد / در آنست

ذو الیسارین بمنزلت ضعف آنکس است که دو دست او ضعیف است ۰ جملهٔ پنجم
در صفت نسبت بهری از کواکب سیاره بیهری نسبت بهری از کواکب سیاره به بهری دو نوع
است یکی را نسبت اتصال و دیگر نسبت جز اتصال و بدین سبب این جمله را دو تفصیل
کردیم ۰ تفصیل اول در نسبت اتصال بیان کرده ایم که اتصال دو گونه است نظری و محلی و نظری
پنج نوعست قران ۰ و تسدیس ۰ و تربیع ۰ و تثلیث ۰ و مقابله ۰ و از همه اتصالها
قران قوی تر است پس مقابله ۰ پس تربیع ۰ پس تثلیث ۰ پس تسدیس ۰ و هر یک
موصوف بدو صفت یکی کلی ضروری و دیگر جزوی اتفاقی ۰ اما صفت کلی
ضروری آنست که قران دلیل موافقت و مودت میان دو کوکب مقارن ۰ لکن آن کوکب
که مهر او را باشد در قران غالب آید و دیگری مغلوب ۰ و اشرف مزاج غالب ظاهر
گردد و بدان سبب غالب را مستعلی خوانند ۰ و این حکم در حق جز آفتابست ۰ بدان سبب که
آفتاب بر هر کوکب که قران کند او غالب آید و آن کوکب مغلوب گردد از بهر آنک محترق شود
و محترق را حکمی دیگرست چنانک در تفصیل دوم بیان کنیم ۰ و تسدیس دلیل سعادتست
و نیم دوستی و تربیع دلیل نحوستست و نیم دشمنی ۰ و تثلیث دلیل سعادتست و تمام دوستی
و مقابله دلیل نحوست و تمام دشمنی ۰ و دشمنی سخت ازانک ضرورتست چنانک دوستی جنس
انک نغمته ۰ و دانستنی که همیشه سبک رو بگران رو پیوندد و در پیوستن سبک رو را دافع
تدبیر خوانند و گران رو را قابل تدبیر خوانند ۰ و اما صفت جزوی اتفاقی بسیارست
یکی ازان قوت و ضعف است ۰ و قران از روی قوت و ضعف سه نوعست ۰ یکی قوی ۰
و دیگر ضعیف و سیوم متوسط ۰ قوی آنست که درجه و دقیقهٔ هر دو کوکب
در طول برج و جهت عرض یکی باشد و چون قران بدین صفت بود زیرین زبرین
را بپوشد و زبرین بزیرین منکسف گردد ۰ و ضعیف آنست که درجه و دقیقهٔ هر دو در
جهت عرض یکی باشد و در طول برج مختلف و متوسط آن بود که در طول برج یکی و در
عرض یا جهت عرض مختلف بود ۰ و اما تثلیث و تسدیس نیز بر سه نوعست قوی و ضعیف
و متوسط قوی آنست که جهت نظر سبک رو ایمن باشد و مطرح شعاع هر یک موضع
جسم دیگری باشد ۰ و ضعیف آنست که نظر ایسر باشد و مطرح شعاع هر یک موضع
جسم دیگری نباشد ۰ و متوسط آنست که جهت ایمن باشد لکن مطرح شعاع یکی موضع

جسم دیگری نباشد یا مطرح شعاع موضع جسم باشد لکن جهت نظر ایسر باشد ۰ و اما تربیع
و مقابله هر دو نوعست قوی و ضعیف و تربیع قوی آنست که جهت نظر ایمن باشد
و ضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد و مقابله قوی آنست که هر دو را عرض نباشد
و اگر باشد هر دو عرض در یک جهت بود لکن یکی صاعد باشد و دیگری هابط ۰ و ضعیف آنست
که بخلاف این بود ۰ و دیگر دفع قوت و دفع طبیعت ۰ دفع قوت آنست که کوکبی
در خطی باشد از خطوط خود قوی حال چون بکوکبی دیگر پیوندد قوت خود او را دهد
و اگر هر دو در خط خود باشند ۰ چنانک ماه در سرطان بود ۰ و عطارد در سنبله
که هر یک قوت خود دیگری را دهد و آنرا دفع قوتین خوانند ۰ و دفع طبیعت آنست که کوکبی
در خط دیگری باشد چون بصاحب خط پیوندد طبیعت خود او را دهد ۰ و اگر هر یک
در خط دیگری باشد ۰ چنانک ماه در سنبله بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت
خود دیگری را دهد و آنرا دفع طبیعتین خوانند ۰ و اگر در حیز خود باشند و بدیگر پیوندد
و آنرا هم دفع قوت خوانند و دفع طبیعت نیز قویترست از دفع قوت برای آنک قوت جزویست
از طبیعت و این همه دلیل قبول کارهاست و تمام شدن حاجتها و خط پنج است ۰ خانه و شرف
و مثلثه و حد و وجه ۰ و عظیم تر همه خانه است ۰ پس شرف و پس مثلثه پس حد
پس وجه ۰ و دیگر قبول و انکارست قبول دو نوعست مطلق و مقید مطلق آنست
که کوکبی بصاحب خطی پیوندد از خط او چنان که قمر از حوت بمشتری پیوندد
یا مشتری از میزان بزحل پیوندد ۰ صاحب خط آن اتصال را ازان کوکب قبول کند اگر
چه بنظر عداوت باشد و بدان منزلت که کسی غایبی را از خانهٔ او یا از جایی از جایهای او خبری
آرد ۰ و مقید آنست که شمس زهره و عطارد را قبول کند ۰ باتصال چون در بیت یا در شرف
وی باشند و قمر قبول کند هر برج که باشد و نحس از هیچ خط قبول نکند کوکبی را مگر
از بیت یا شرف خود ۰ و اما انکار آنست که یکی از وبال یا هبوط دیگری پیوندد و اگر
هر دو در وبال یا هبوط دیگری بدو پیوندد و اگر هر یک در وبال یا هبوط دیگری باشد
و بیکدیگر پیوندد آن انکار از هر دو جانب بود چنانک زحل در عقرب بود و قمر در
اسد بتربیع یکدیگر ۰ و اگر کوکبی نور کوکبی دیگر بصاحب بیت یا شرف او دهد بمنزلت
قبول باشد و اگر بصاحب وبال یا هبوط وی دهد بمنزلت انکار باشد ۰ و قبول دلیل

قبول کارهاست و موافق افتادن حاجتها و انکار دلیل رد کارها و باز افتادن حاجتها
و دیگر ردست رد آنست که چون کوکبی یا ضعیف باشد بسبب فراهم
آمدن احتراق و رجعت و وبال و هبوط و مانند آن بروی پس کوکبی بدو پیوندد
او آن کوکب را رد کند از عجز خود چنانک بیماری بجان خود درمانده باشد یکی آید پرسیدن
او آید مثلا چنانک ماه بعطارد پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد در پانزده درجهٔ حوت
و این غایت نحوستست و غایت نحوست را تهمت خوانند و آن کوکب منحوس را متهم
و نیز گفتند که اگر راجع باشد یا محترق یعنی صفت دیگر هم رد کند بدان سبب که رجعت
و احتراق هر یک نحوستی قویست خاصه افتراق ۰ و رد دلیل فساد کارهاست ۰ و اگر کوکب
متصل بکوکب متهم دافع طبیعت باشد یا دافع قوت و هر دو وتد باشند یا یکی در وتد
باشد و دیگری در مایل وتد آن فساد در عاقبت بصلاح پیوندد ۰ و اگر کوکب متصل
متهم باشد و دیگری در وتد یا مایل باشد اول کار صلاح بیابد و عاقبت تباه شود
و اگر چنین باشد فساد زیادت شود خاصه که اتصال بر طریق انکار بود ۰ و دیگر
رد نورست رد نور دو نوعست یکی آنست که میان دو کوکب گران رو اتصالی بوده باشد
و از یکدیگر منصرف شده چون کوکبی سبک رو بهر دو پیوندد نور آن کوکب که اول بدو
پیوندد با دیگری رد کند و اتصال میان آن دو گران رو از سر افتد و حکم اتصال تازه گردد
و دیگر آنست که در اختیاری یا حکمی می باید که نور دو کوکب بدرجهٔ معین افتد از
درجات تسییر و جز آن تا غرض آن اختیار یا آن حکم بر آید چون نیفتد لکن هر دو کوکب
بکوکبی گران رو پیوندد و آن کوکب نور بدان درجه افکند نور هر دو را رد کرده باشد بدان درجه
و آن بمنزلت افتادن نور ایشان باشد بدان درجه بسبب حصول غرض ۰ و دیگر جمع نورست
جمع نور پیوستن ستارگان سبک روست که یکدیگر را نبینند بستارهٔ گران رو تا آن ستارهٔ
گران رو نور همه را جمع کند و بدان منزلت شود که همه قران کرده باشند اگر چه یکدیگر
را نمی بینند ۰ و دیگر منعست منع دو نوعست یکی آنست که سه ستاره در یک برج
باشند یکی سبک رو در اوایل برج و دیگری گران رو در اواخر برج و سیوم میانه رو در میانهٔ
برج چون سبک رو نور بر گران رو افکند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا نخست بدو
پیوندد ۰ پس بگران رو ۰ و نوع دیگر آنست که گران روی و سبک روی در یک برج

باشد متصل بگران رو و سبک روی دیگر در برجی دیگر ناظر بهر دو و درجهٔ هر دو
سبک رو یکی چون آن سبک رو که ناظرست خواهد که بگران رو پیوندد این سبک رو که مقارنست
منع کند ناظر را به فضیلت قران تا نخست او قران کند پس او بنظر اتصال کند و منع دلیل
قوت کوکب مانع است و ضعف ممنوع ۰ و دیگر فوتست فوت آنست که سبک
روی خواهد که بگران روی پیوندد که در آخر برجی باشد پیش ازانک بدو پیوندد او ازان برج بیرون
رود و این سبک رو بدیگری پیوندد و پیوستن آن گران رو ازوی فوت شود و آن دلیل فوت
کارهاست ۰ و دیگر اعتراضست اعتراض آنست که کوکبی گران رو در میانهٔ برجی
باشد و میانه روی در اوایل آن برج و سبک روی راجع در آخر آن برج چون میانه رو خواهد
که بگران رو پیوندد سبک رو راجع بگران رو پیوندد و ازو درگذرد و پیش میانه رو آید و معترض
شود میان میانه رو و گران رو و آن دلیل اعتراض در کارهاست ۰ و دیگر قطعست
قطع آنست که بدو نوعست یکی آنست که سبک روی در اول برجی باشد و میانه روی در میانهٔ
آن برج و گران روی در آخر آن برج چون سبک رو خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه رو ازو
گران رو درگذرد و نور سبک رو ازو منقطع گردد بدان سبب که گران رو میان سبک رو قاطع
آید ۰ و نوع دیگر آنست که سبک روی در میانهٔ برجی باشد و گران روی در آخر آن برج
و میانه روی راجع در اول آن برج چون سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد میانه رو راجع
باز گردد و بگران رو پیوندد ۰ و نور سبک رو را فضیلتست بر سبک رو و قطع دلیل
قطع امیدست ۰ انعکاس آنست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد چون
اتصال نزدیک افتد اگر سبک رو مستقیم باشد راجع گردد و اگر راجع باشد مستقیم
شود ۰ و آن اتصال باز افتد و منتکث گردد و آن دلیل باز افتادن کارهاست
و دیگر نقل نورست نقل نور دو گونه است یکی آنست که چون سبک
روی بمیانه روی پیوندد و میانه رو بگران روی آن میانه رو نور سبک رو را نقل کند
بگران رو دهد و میان سبک رو و گران رو مزاج اتصال افتد اگر چه متصل نباشد
بیکدیگر ۰ و نوع دیگر آنست که چون سبک روی بگران روی پیوندد و ازو باز
گردد و بدیگری پیوندد نور اول نقل کند ۰ بدوم دهد و میان اول و دوم مزاج
اتصال قائم گردد اگر چه متصل نباشد بیکدیگر ۰ و دیگر مرادفه است مرادفه

آنست که کوکبی راجع شود بس باشد او دیگری هم راجع و یکدیگر پیوندد وآن دلیل تراجع کارهاست
واگر یکدیگر را قبول کنند دلیل صلاح است پس از تراجع ه واگر انکار کنند دلیل زیادت
فساد تراجع استه **ودیگر نعمت و مکافات** ه نعمت آنست که چون کوکبی در درجه
هبوط یا درجه وبال افتد کوکبی دیگر از دوستان وی بدو پیوندد اورا ازان درجه هبوط
بیرون آورده باشد ودست گرفته و مکافات مکافات این نعمتست هم برین وجه ه واین دلیل
نجات است از هلاکتهاه **ودیگر فتح بابست** ه فتح باب آنست که دو ستاره که خانهای
شان برابر یکدیگر است بیکدیگر پیوندد وآن دلیل باران و باد و تغیر هواست ولیکن
فتح باب لفظ اسلامی است نجومی نیسته وسبب استعمال این لفظ در نجوم آنست که چون
منجمی گفتی که اگر فلان کوکب بفلان کوکب پیوندد باران بارد برای آنکه خانهاشان برابر
یکدیگرسته فقهای اسلام اورا تکفیر کردندی بحکم جنایت و خبر که آمده استه پس
منجم برای دفع تکفیر متمسک بدین آیه کرده فَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ
واین اتصال را فتح باب نام کردند **ودیگر مقاربه است** مقاربه آنست که میان دو کوکب
مقاربه افتد مقارنه و مقارنه نباشد بدان سبب که در آخر دقیقه برجی باشد و دیگری در اول
دقیقه برج دوم وعرض هر دو مختلف باشد یا یکی را عرض بود و دیگری را نه پس ازان
روی که هر دو در دقیقه اند مقارب یکدیگرست میان ایشان مقاربه است بمقارنه
وازان روی که تغایر برجیت واختلاف عرض میان ایشان قطعست مقارنه نیست
واگر اختلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگرچه تغایر برجیت باشد ه **ودیگر ...**
خلاسیر سته خلاسیر آنست که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی بپیوندد وچون در آخر
برج افتد بهیچ کوکب نپیوندد و سیر او خالی کرده ه از اتصال کواکب وآن دلیل خلوت
وبطالت است **ودیگر ...** ه بعد اتصالست وآن دوری کوکبست در اوایل برج از اتصال
دیگر کواکب وآن هم دلیل خلوتسته **ودیگر ...** وحشت سیرست وآن رفتن
کوکبست در تمامت برجی چنانکه بهیچ کوکب نپیوندد واین اتفاق نیفتد مگر ماه را
وآن دلیل وحشت و نفرتسته **فصل** **واما** اتصال محلی دو است چنانکه بیان
کرده ایم یکی اتفاق قوتست و دیگر اتفاق طریقت ه و هر دو دلیل موافقت و سعادتست
وچون اتصال تسدیس یا اتصال اتفاق فراهم آید چنانکه یکی مثلا در بانزده ثور باشد و دیگری

در بانزده اسد ه آن دلیلست بر موافقت وآشتی از دو جهت و مخالفت وجنگ از دو جهت دیگر
چنانکه در معاینات رود ه **تفصیل دوام در نسبت جز اتصال** ه نسبت جز اتصال بسیارست
ومعظم توجه نسبت ماه و متحیره است با آفتاب ه وماه از انگاه که از آفتاب جدا شود
و در نیل ... مزاج اوتر است تا تربیع اول ه واز تربیع اول گرم و ترست تا استقبال واز استقبال
خشکست تا تربیع دوم واز تربیع دوم سرد ست تا اجتماع بسبب زیادت و نقصان نور ...
و متحیره را هم برین قیاس کن وبدانکه از اول دیدار تا اقامت رجعت ... تا میان رجعت گرم اند
واز میان رجعت تا اقامت استقامت خشک انده واز اقامت استقامت تا تحت الشعاع
سرد انده و رفتن زیر تحت الشعاع دلیل پیری وکهنگی است و بیرون آمدن دلیل
جوانی و نوی است و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف و مرضست واحتراق دلیل
مرگ و هلاکتست بدان سبب که احتراق مزاج کوکب را باطل میکند خاصه مزاج
زهره را برای آنکه زهره در احتراق از همه کواکب ضعیف ترست وعطارد قویترست
ومریخ میانه است و بعضی از علما هر کوکبی را در احتراق تشبیهی نیکو کرده اند وگفته اند
که زحل در احتراق چون سنگست که در آتش بان باره شود و مشتری چون زرکه
بگدازند و خبث او ظاهر شود ومریخ چون مس که بتابد و توبال از و بریزده و
زهره چون سیماب که بپرد و مستهلک شوده وعطارد چون انگشت افروخته
که با آتش اصل یار شود وانگشت ضعیف کرده و قمر چون نقره زر اندود که
بگدازد نیستیش جنس شود و زرش باطل کرده ه وتصمیم دلیل غایت قوت وسعادتست
زیرا که بدان منزلتست که کسی در دل باذشاهی جای گیرده وچون عطارد تصمیم بیش
اورا و آفتاب را دو شمس خوانند و تشریق علوی را بهتر از تغریب است برای آنکه
تشریق دلیل تذکیرست ودلیل اوایل کارها و کواکب علوی همه مذکرند و دوم
تانیث است ودلیل آواخر کارها و دو سفلی مونث اند ه وعطارد در هر مکان که باشد
مزاج او گیرد و هر سه در اسافل افلاک اند و قوت تشریق و تغریب علوی را سی درجه
است و بعضی گفته اند که شصت درجه است که حد تثبیت و سفلی را حد اقامت
وتیامن کوکب از آفتاب جانب تشریق است وتیاسر جانب تغریب ه واول تیامن از

توزو وار ... رجعت ...

میانه استقامت است که وقت احتراق است تا میانه رجوع ه واول تیاسر از میانه رجوع است
تا میانه استقامته اینست صفت نسبتهای ماه و متحیره با آفتاب **واما** از نسبتهای دیگر
یکی ه **دیگر خود دستوریتست** ه در دستوریت چهار قولست قول معتمد معتبر اینست که کوکبی
در وتدی باشد وآن وتد خانه او بود یا شرف او و کوکبی دیگر در وتدی دیگر باشد ولکن
وتد نیز خانه او باشد یا شرف او و بیکدیگر پیوندده چنانکه طالع حمل باشد مثلا وآفتاب
در حمل بود ده درجه و زحل در جدی هم ده درجه ه وقول دیگر آنست که کوکبی در یکی از دو خانه
خود بود و دوری او از یکی از نیرین در آن جهت چند دوری خانه وی باشد از خانه آن
نیر هم در آن جهت چنانکه زهره در میزان باشده وآفتاب در اسد یا قوسه یا زهره
در ثور باشد و ماه در سرطان یا حوته وبطلمیوس این نوع را گاه مواجهت میخواند
وگاه انارت خاصه که کوکب در خانه خود باشد ونیر هم در خانه خود **قول سیوم** قول
سیوم قول پارسیانست چنانکه میگویند دستوریت کمال قوت تشریق و تغریب محمودست
وکمال قوت علوی بیست درجه است ه وکمال قوت سفلیین آخر ... **قول چهارم** قول طایفهٔ
که میگویند دستوریت بودن صاحب طالعست در عاشر و بودن صاحب عاشرست
در طالع و در جمله دستوریت دلیل سعادتی بزرگست **ودیگر در صداقت وعداوت**
صداقت وعداوت دو نوعست یکی اصلی و دیگر عارضی و در نوع اصلی سه قولست
اول قول هندست بدان سبب که هند را صداقت وعداوت کواکب اعتقادی عظیم است
وقوت وضعف بیت وشرف و وبال و هبوط دارند ه ومذهب ایشان درین باب بران
وجهست که درین جدول نگاشته شده

کواکب	دوستان (در صداقت)	دشمنان (و عداوت)	[illegible]
[illegible]	ے وح و ل	ل و ه	د
مشتری	س و ح	هیچ بدان	لم وح و ه
[illegible]	ے و ر س و	د	ل و ه
عطارد	س و ر	ل	ل د ح و
[illegible]	ح و س و	ه و د	ل
زهره	ل و د	س و د	ے و ح
زحل	ه و د	ح و س و	ے

دوم قول رومست چنانکه میگویند دشمنانگی زحل
با آفتاب و ماهست و دشمنانگی مشتری با مریخ
ودشمنانگی مریخ با مشتری و دشمنانگی آفتاب
با زحل و دشمنانگی زهره با مریخ و عطارد
ودشمنانگی عطارد با مشتری و زهره
دشمنانگی ماه با زحله و دشمنانگی را مضادت
خواننده و سیوم قول اهل قیاسست

وعطارد ب رد و دت ه ه

آری ... دوست و شمت

چنانکه میگویند دشمنانگی میان سعد و نحس است چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب
که مزاج متضاد ستده چون آفتاب و زهره یا میان دو کوکب که نظر خانهای ایشان
یا شرفهای ایشان نظر عداوتست چون خانهای زحل و آفتاب و شرفهای مشتری و
مریخ ه تا خلق یکی ضد خلق دیگری باشد چنانکه خلق مشتری عفت و دیانتست
وخلق زهره فسق و فجور یا خانه یکی دوازدهم خانه دیگری باشد وحال دوستی
بر عکس اینسته **واما** نوع عارضی آنست که هر کوکبیکه در عاشر دیگری باشد
یا در یازدهم وی یا در دوازدهم وی یا در دوم یا در سیوم وی یا در چهارم وی اگر دوست
باشد مخلص کرده در دوستی واگر میانه حال باشد دوست شود واگر دشمن باشد میانه
حال کرده واین قول هم بهند منسوبسته **ودیگر اعانت واستعانت** اعانت زحل مریخ
را اعانت کند واز زهره استعانت خواهده ومشتری زهره را معونت کند واز قمر استعانت
خواهد ومریخ آفتاب را معونت کند واز زحل استعانت خواهده وآفتاب هیچ کس را معونت
نکند واز مریخ استعانت خواهده وزهره زحل را معونت کند واز مشتری استعانت خواهد
وماه مشتری را اعانت کند واز زهره استعانت خواهده وعطارد بسبب زیرکی نه کسی
را معونت کند ونه از کسی استعانت خواهده **ودیگر ضرارت** ضرر زحل بمشتری است
وضرر مشتری بعطارده وضرر مریخ بقمر وضرر آفتاب وعطارد بزهره وزهره
را ضرر نیست وضرر ماه بمریخسته **ودیگر** نصرت وحال عاقبتست هر کوکب
که در خانه دیگری باشد خداوندان خانه ناصر و معین آن کوکب باشد ودلیل عاقبت
آنکار که بدان کوکب منسوبسته **ودیگر مناکرتست** مناکرت بودن کوکب نهاری است
در خانه کوکب لیلی یا بودن آن کوکب لیلی در خانه آن نهاری یا بودن کوکب لیلی است
در خانه کوکب نهاری یا بودن آن کوکب نهاری در خانه کوکب لیلی وآن دلیل مخالفتسته ه ه
ودیگر حصارست حصار بودن کوکبی است میان دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج
که پس و پیش برج او باشد یا میان شعاع دو کوکب بران صفت وآن دو کوکب را محصور
خوانند و محصور میان دو سعد دلیل غایت سعادتست و میان دو نحس دلیل غایت نحوست
ه **ودیگر استعلاست** استعلا چهار نوع است وقوی تر انواع آنست که یکی از دو کوکب
قران کننده نزدیکتر باشد به ذروه تدویر یا در ذروه اوج ه چنانکه یاد کرده ایم ه پس نوع

وچون در ... این ... اگر دشمن باشد ... نرم کند واگر میانه حال ... دشمن گردد واگر دوست ... بیش ... حال کرد

دوم است و آن بودن کوکبست در دهم یا یازدهم طالع پس نوع سیوم است و آن بودن کوکبست
زیر شعاعین پس نوع چهارمست و آن بودن کوکبی است در دهم یا یازدهم دیگری و این نوع ضعیف
تر انواعست و هر چند بنای احکام دولتهای منجمان اسلام برین نوع نهادند و آن کوکب که بر یکی
ازین چهار صفت باشد او را مستعلی خوانند و ممزوج او در احکام غالب و قاهر باشد
از ممزوج دیگر کواکب را و هر کوکب که بر ضد یکی ازین چهار صفت باشد او را منخفض
خوانند و ممزوج او در احکام مغلوب و مقهور بود و دیگر منازعتست منازعت طلب کردن
کوکبست زعامت برجی را که در وحظی دارد باتصال نظری یا اتصال محل و آن کوکب را منازع
آن برج خوانند و حظ پنج نوع است بدان ترتیب که یاد کرده ایم و دیگر شهادت شهادت
دو نوعست یکی منازعت و دیگر دلالت بر غرض طالع سایل و بدین سبب منازع را شاهد خوانند
و دلیل را نیز و دیگر استیلاست استیلا نظر منازعست برجی که در وحظی دارد
برای درجه اجتماع و مانند آن و اگر هر پنج منازع ناظر باشند تقدیم خداوند بیت راست
پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس اول خداوندان مثلثه را پس خداوند وجه را
و بدین سبب گفتند که در استیلا خداوند بیت را پنج قوتست و خداوند شرف را چهار و خداوند
حد را سه و خداوند مثلثه را دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی از دو سه وجه
قوت زیادت از قوت دیگری شود تقدیم او را باشد چنانک اگر درجه استیلا چهارم درجه
میزان باشد مثلا چون آن درجه حد زحلست و در آن برج شرف زحل پس زحل مقدم
باشد بر زهره که خداوند بیتست برای آنک قوت زحل هفت جزوست چهار بسبب شرف
و سه بسبب حد و قوت زهره پنج است و اگر خداوند حظ در برج حظ باشد و در درجه
حظ قوت او مضاعف گردد چنانک اگر زحل درین درجه باشد او را چهارده قوت باشد
و اگر دو کوکب در قوت برابر باشند هر کس را که اتصال قوی تر بود او مستولی بود و دیگری
شریک چنانک اگر هر پنج منازع ناظر باشند مقدم مستولی باشد و دیگران شریک
و طایفه خداوند شرف را تقدیم نهادند بر خداوند بیت بشرط آنک درجه استیلا درجه
شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف و صاحب شرف متصل بدان درجه و این مذهب
هندوان و دوروثیوس و اهل مصر خداوند حد را تقدیم نهادند بر خداوند بیت و آن
امروز مرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهادند بر صاحب بیت و لکن

مقبول نیست و اصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جمله منازعان شمردند و استیلا جنین
باتصال نظر باشد یا باتصال محل هم باشد لکن اتصال نظر بیرجح بسندید است و اگر بدرجه باشد
بهتر بود و اما اتصال محل بجز بدرجه روا نیست و چنانک روا است که برای درجه پنج کوکب مستولی
باشند یکی بطریق اصالت و چهار دیگر بطریق شرکت همچنان روا است که هیچ کوکب مستولی
نباشد برای آنک همه ازان درجه و ازان برج ساقط باشند و دیگر ابتراز است ابتراز بودن
کوکبی است در قوی ترین از بیتهای طالع بانظر او بطالع و نظر مشتری انکوکب بذو اگر چه او را
دران بیت که هست حظی نباشد و در طالع نیز حظی ندارد و اگر دران بیت که هست
او را حظی باشد قوت ابتراز او زیادت باشد و اگر حظی نباشد لکن در حظ خود بود یا در حیز خود
هم قوت ابتراز زیادت و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها یار شود کمال ابتراز حاصل
آید و حاصل کار آنست که هر کوکب که قوی تر باشد در اشکال طالع و ناظر باشد بطالع و مشتری
یا بعضی بذو ناظر باشند بذات یا بنقل او مبتز باشد و هر چه بذو نزدیکتر بود در قوت و نظر
شریک او باشد و قوی تر بیتها طالع است پس ١٠ پس ١١ پس ٧ پس ٩ پس ٤ پس ٥ و سیوم
را در قوت مدخلی نیست اگر چه نظر هست برای آنک زایلست و زیر زمین است و چهار
دیگر ساقط اند و از کواکب ثابته هر کوکب که با درجه طالع بر آید تا با درجه عاشر
میان آسمان رسد او مبتز باشد و چنانکه روا است که دو سه کوکب مبتز باشند یکی بالاصالت
و دیگری بشرکت همچنان روا است که هیچ مبتز نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال
و ساقط باشند و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم باشد مبتز نباشد تا قوی حال نباشد چون
با شرف با نظر مشتری از کواکب بذو و اگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد مبتز بود
چون در طالع باشد یا عاشر یا حادی عشر یا نظر مشتری از کواکب بذو و کوکب راجع و محترق
هرگز مبتز نگردد و اگر چه در طالع یا عاشر باشد با نظر سعود برای آنک خاصیت ابتراز قوت کوکب
است در مکان خود و نظر بیشتر از کواکب بذو چنانک خاصیت استیلا حظ کوکبست در مکان
استیلا و نظر او بدان مکان جمله ششم در صفت بعدی که میان دو کوکب افتد یا میان کوکبی و درجه چون آن
بعد را دو صفت است یکی صفت سهم و دیگر صفت تسییر این جمله را دو تفصیل گوییم

تفصیل اول در سهام

سهام بسیارست و بیشتر آن از استخراج متاخرانست و بدان سبب
بیشتر نامعتمدست و ازین جهت گمان بردند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم سعادت

هیچ سهمی بکار نداشته است و آن گمان خطاست برای آنک بطلمیوس در ثمره سهم را بلفظ
جمع یاد میکند و میگوید تسییر السهام قد ساء و اگر جز سهم السعادت او دیگر پیشینان
بکار نداشتندی در تسییر سهام لفظ جمع نگفتی لکن معظم تر و معتمدتر همه سهم سعادتست
و او دلیل مال و جاهست و نام او در کتب قدیم طالع قمرست و پس ازان سهم غیب است
و او دلیل فراست و خوی و علم و دین است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و طریق استخراج
سهم سعادت آنست که بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب و آن
بعد بر درجه طالع افزایی آنجا که رسد موضع سهم سعادت باشد و بعد سهم الغیب بر عکس
این گیرند و دیگر سهام برین قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم غیب هر دو
درجه طالع باشد بدان سبب که در اجتماع میان ماه و آفتاب بعد نبود و وقت استقبال موضع
هر دو درجه سابع باشد بدان سبب که بعد از هر یک بدیگری از نیرین نیمه فلک بود
و دلیل برانک پیشینان دیگر سهمها بکار داشته اند آنست که هرمس در کتاب هشتاد
و پنج باب یاد میکند و سهم بطریق رمز چنانک عادت اهل بابلست از جهت استخراج
مدت ملوک و آنرا سهمان و بهمتان می خوانند و درین سهمان و بهمتان اختلاف حکما بسیارست
برای آنک بر رمزست و آنچ بقبول نزدیکترست آنست که در تحویل طالع سالهای دولت ملوک بعد
سهم اول از درجه آفتابست تا نیمه اسد و بعد سهم دوم از درجه ماهست تا نیمه سرطان
باتفاق روز و شب و هر دو بعد بر درجه طالع افزایند آنجا که برسد موضع سهم اول و دوم
باشد و اما بهمتان رمزست از زحل و مشتری تفصیل دوم در تسییرات تسییر استخراج بعدست
از درجه دلیل تا درجه آن ممزوج که بدو حکم بروست بدرجات مطالع یا درجات سوا و در بیشتری
از تسییرات مدت هر درجه سالی شمرند و جایی هست که مدت هر درجه هزار سال شمرند
و جایی هست که روزی شمرند یا کم چنانک شرح هر یک در موضع وی داده آید و بیک نظیر
تسییر انتهاست و چنانک هر سال یک درجه تسییر رانند مثلا همچنانک هر سال یک برج
انتها رانند و حکم آن سال ازان درجه و ازان برج کنند و چنانکه هر یک در موضع خود
شرح داده شود ان شاء الله

مقالت دوم در تمزیج ستارگان

تمزیج ستارگان آمیزش
مزاج هر یکی است با مزاج دیگری تا همه جمله شود یک مزاج مؤثر کرده چنانکه
اسباب زمینی بر حسب تاثیر این اسباب و قبول او تاثیر آن مزاج را و نظیر

تمزیج ستارگان ترکیب داروهاست که هر یک را با دیگری بیامیزی تا مزاج همه جمله شود یک
مزاج مؤثر گردد در تن بیمار بر حسب تاثیر تن بیمار و قبول وی تاثیر آن مزاج را و چنانک
شناختن آن یک مزاج را و چنانک ~~شناختن آن یک مزاج که از ترکیب داروها حاصل آید~~ و بکار
بردن آنرا در تن بیمار بر حسب قبول تن بیمار آنرا در علم طب علاج خوانند همچنان شناختن
آن یک مزاج که از تمزیج ستارگان حاصل آید و بیان کردن تاثیر آنرا در علم نجوم احکام
خوانند پس نتیجه این مقدمه آنست که بنای احکام بر سه اصل است اول شناختن آن یک
مزاج که از تمزیج حاصل آید دوم شناختن اسباب زمینی اندر وی تاثیر و سیوم
بیان تاثیر آن مزاج مؤثر درین اسباب منفعل و آن طریق حکم کردنست و ازین جهت
این مقالت را سه جمله کردیم

جمله اول در شناختن امزاج مؤثر که از تمزیج کواکب

حاصل آید شناختن آن مزاج بشناختن تمزیج کوکب بود و تمزیج کواکب
را جز بر طریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست بدان سبب که امزجه کواکب بر
طریق تمثیل و تشبیه است چنانک بیان کرده ایم و طریق تمثیل و تشبیه اینست
که هر کوکبی را بشخصی مانند کنی که آن کوکب بر صفات آن شخص دلیل کند
چنانک گویی **زحل** پیریست هندوش بلند بالا خشکاخ سبز رنگ کشن موی بزرگ
شکم سرخ چشم مکار حسود بددل بسیار اندیشه گران روی کاهل جاهل متغافل حکمت
دوست ظالم مخرب پیشه او زراعت و کشاورزی و کاریز کنی و گورکنی و کل کاری و دهقان
و مانند آن است **و مشتری** حکایت چنین و چنین **و مریخ** جوانیست چنین و چنین
چنانک صفت هر یک در جمله اول یاد کرده ایم پس قوت و ضعف هر یک مانند کن بدانچ ما
تشبیه کرده ایم در هر جمله ازان شش جمله چنانک زحل اگر در خانه خود باشد
گویی پیریست در آن صفت در خانه خود و اگر در شرف خود باشد گویی
در مقر عز خودست و اگر در وبال باشد گویی در غربتست و اگر در هبوط
باشد گویی در مقام مذلتست و اگر راجع باشد گویی بیمارست و اگر محترق باشد
گویی بر شرف هلاکست و دیگر برین قیاس کن پس اتصال هر یک را با دیگری
مانند کن بدانچ ما تشبیه کرده ایم در جمله پنجم چنانک اگر زحل بنظر عداوت
مریخ باشد گویی پیری را با جوانی صفت بر جوانی برین صفت جنگ شدست

یا هندوی را با ترکی یا دهقانی را با سالاری یا کور کنی را با دزدی یا کشاورزی را با قصابی
بهر حال که قوی تر بینی او را بقوی تر مانند کنی ٭ و دیگر را بضعیف تر ٭ و اگر بنظر مودت
زهره باشد و زهره قوی حال باشد گوئی پیری را بران صفت بلخوئی دوستی افتاده است
و اگر زهره در خانهٔ مشتری باشد یا در میزان بود گوئی آن پیر را با زنی پارسا دوستی
افتاده است ٭ و اگر در عقرب باشد گوئی آن پیر را با قحبهٔ یا مطربهٔ یا کودکی شاهد عشق افتاده است
و دیگر برین قیاس کن پس بنگری در صفت که چیست از رد و قبول و منع و قطع و مانند آن
آنگاه آن دوستی و دشمنی را بدان صفت کنی پس آنگاه نیک تامل کنی و بهوش پندیشی که از چنین
اشخاص با چنین اخلاق و احوال و صور و افعال و قوت و ضعف دوستی و دشمنی چه زاید از آن کواکب
که برین صفت باشند همان زاید پس بدان حکم کنی چنانک اگر قران زهره و مریخ
باشد مثلا در ثور گوئی دزدی در خانهٔ مطربه آمده است و باوی قرین شده است
برای آنک ثور وبال مریخ و خانهٔ زهره است آنگاه اگر در قران قمر زهره را باشد گوئی
مطربه با دزد چیره گشت و او را زیر پشته کرد ٭ و اگر مریخ را باشد گوئی دزد مطربه
را زیر آورد و خدمت فرمود و اگر قمر در ثور آید گوئی که بانوی خانه که مادر مطربه است
نزد هر دو آمد برای آنک ثور شرف قمر است ٭ و قمر دلیل مادر است و با زهره
مزاج دوستی دارد ٭ و از آن روی که هر دو مؤنث اند و سعدانند و اگر عطارد در ثور
آید گوئی ندیمی نزد هر دو آمد چون عطارد در حد زهره باشد سخن بمراد مطربه
گوید و چون در حد مریخ باشد سخن بمراد دزد گوید و چون در حد خود باشد سخن
برای غرض خود گوید و چون در حد مشتری باشد سخن پند دار گوید و چون در حد
زحل باشد سخن حکمت آمیز گوید ٭ و چون آفتاب در ثور آید گوئی پادشاهی با هر دو
در آمد و رای هر دو را باطل کرد و هر دو بند و چنان مشغول شدند که از خود فراموش
کردند ٭ و اگر مشتری در ثور آید پیری پارسائی بخانهٔ مطربه آمد برای پند دادن هر دو
و مطربه پند بهتر از دزد قبول میکند و متابعت ٭ پیشتری نماید و اگر زحل در
ثور آید گوئی پیری دلگیر نزد هر دو آمد و دلگیری مطربه عظیم تر است از
دلگیری دزد ٭ باز اگر این قران زهره و مریخ در عقرب باشد گوئی قحبهٔ
بخانهٔ ترکی آمد مهمان برای آنک عقرب خانهٔ مریخ است و وبال زهره و موافق

است از روی خلق

است از روی خلق مزاج زهره آنگاه اگر رمت دو زهره را باشد در قران گوئی قحبه
ترک را بدست آورد از روی عشق و بر وی نهان کرد و مستولی گشت ٭ و اگر مریخ را باشد
ترک قحبه را بقهر در خدمت فرمود و اگر قمر در عقرب آید گوئی مادر مطربه نزد
والان نزد هر دو آمد برای آنک برج عقرب قمر را هبوط و طریقهٔ محترقه است ٭ و اگر
عطارد در عقرب آید گوئی ندیمی زبان آور نزد هر دو آمده است برای آنک عطارد خانهٔ
مریخ زبان آور باشد و در خانهٔ زحل بداندیش ٭ و اگر آفتاب در عقرب آید گوئی پادشاهی
در سفر نزد ایشان آمد برای آنک آفتاب در جانب جنوب بمنزلت مسافر است اگر میلش
صاعد بود رونده باشد در سفر بمقصد و اگر هابط باشد باز آینده بود ٭ و اگر مشتری
در عقرب آید گوئی پارسائی در خراباتی نزد آمد برای پند قحبه و ترکی برای آنک عقرب
عقرب اگر چه دلیل فسق و فجور است از مثلثهٔ حوت است که خانهٔ مشتری است و اگر زحل
در عقرب آید گوئی پیری دلگیر در خانهٔ دوستی آمد برای قحبه و ترکی برای آنک عقرب
خانهٔ دوست و بیت ٭ مریخ و اگر بدل عقرب حمل باشد مریخ سالاری باشد و زهره
مطربهٔ نامدار خاصه که زهره در حد خود باشد اگر چه هر دو بیت مریخ است
بدان سبب که حمل برج ملکی است و مزاج مریخ را قوی کننده است که آتشی است و برج شمالی
و دیگر برین قیاس کن و بدانک این تشبیهات از اسرار احکام بابلیست چنانک در کتب
ایشان مسطور است و حکمای بابل بدین تشبیهات احکام مذکور و مشهور اند ٭ برای آنک
علم احکام اهل بابل راست و ابرهیم علیه السلام مبعوث است از میان آن طایفه
چنانک علم هیات اهل روم راست و ادریس علیه السلام مبعوث است از میان آن قوم
از آن جهت که سنت الهی بران رفتست که هر گاه که ارادت ایزدی بدان باشد
که علمی را در عالم بدید آرد برای مصالح عالمیان علماء آن علم بسیار گرداند تا آن علم پر و بال
گیرد و بالنگ و نام یابد پس از میان ایشان پیغمبری بدید آرد تا معجزهٔ آن پیغمبر عاجز گرداند
علماء آن علم را هم بدان علم و بدان سبب برهان الهی و صدق نبوی ظاهر گردد
نزد عام و خاص و از آن جهت همه بگروند و بگروش ایشان و موافقت و متابعت
همه مصالح عالم منتظم گردد و دلیل بر صدق این قول بعثت عیسی است علیه السلام ٭
از میان اهل طب ٭ و بعثت سید انبیاست محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی

آله وسلم ٭ از میان اهل عربیت و چون مدار آن مزاج مؤثر بر قوت و ضعف کواکب است
در تخریج بر طریق تشبیه چنانک یاد کردیم و خواستیم که این تشبیه روشن تر کرده
و این تمثیل ظاهر تر باشد تا استخراج احکام آسان تر شود این جمله را دو تفصیل کردیم اول تفصیل
در شمردن تمامت ضعف و قوت کواکب و بیان مراتب آن ٭ و تفصیل دوم در اسرار تخریجات
بر طریق تشبیهات و اینست ٭ تفصیل اول در شمردن تمامت قوت و ضعف کواکب و بیان مراتب

تمامت قوت کواکب شصت و شش نوع است ٭ و از آن شصت و شش نوع اثر ۲۲ نوع عظیم است
و اثر ۲۸ دیگر میانه است و اثر ۱۶ نوع باقی حقیر است ٭ اما از آن بیست و دو نوع که
اثر آن عظیم است یکی بیت است و ۲ شرف و ۳ استقامت و ۴ تصمیم و ۵ اعتلاء فلک
و ۶ تشریق علوی را و ۷ تغریب سفلی را و ۸ بیت اقبال و ۹ درجهٔ طالع و ۱۰ درجهٔ عاشر
و ۱۱ منطقهٔ بروج و ۱۲ ذروهٔ اوج و ۱۳ ذروهٔ تدویر و ۱۴ دستوریه و ۱۵ حیز و ۱۶ حلب ۱۷
ذوالیمینین و ۱۸ ممتزج ۱۹ ممازحه ۲۰ دفع قوت ۲۱ دفع طبیعت ۲۲ قبول در مکان و بدانک
رواست که یک مزاج را دو سه اثر باشد بقوت یا بضعف چنانک یک سبب را دو سه حکم
باشد بهشت یا بیست ٭ و اما از آن بیست و هشت نوع که اثر آن میانه است یکی
مثلثه است و ۲ سرعت سیر و ۳ برج مذکر مذکر را و ۴ برج مؤنث مؤنث را و ۵ زیر زمین
و ۶ حد و ۷ عرض شمال و ۸ صعود در شمال و ۹ درجهٔ سعادت و ی درجهٔ مضی و یا
درجهٔ ظلمت زحل و یب ربع مذکر مذکر را و یج ربع مؤنث مؤنث را و ید قوت خداوند خانه
و یه صعود در فلک اوج و یو صعود در فلک تدویر و یز زیادت در قدر و یح زیادت
در نور و یط بیت فرح و ک بیت قوت و کا ربع مقبل زایل و کب نعمت و کج مکافات
و کد استعلاء هیات و که خانهٔ سعد و کو بیت مایل و کز حصار میان دو سعد و کح
قوت شمس کواکب روزی زیر شعاع وی روز و کواکب شبی شب ٭ اما از آن
شانزده نوع که اثر آن حقیر است یکی قوت وجه است و ب درجان و ج اردجان و د
دوازده بهر خود و ه نه بهر خود و و هفت بهر و ز سه بهر و ح درجهٔ مذکر مذکر را
و ط درجهٔ مؤنث مؤنث را و ی نصف صاعد از هیات و یا برج موافق مزاج چون سرطان
زهره را و یب برج موافق خلق چون عقرب زهره را برای فسق و یج برج دوست
و ید مکان سهم سعادت و یه حد سعد و یو برج شمالی است ٭ فصل و اما

تمامت ضعف

تمامت ضعف کواکب چهل و پنج نوع است از آن چهل و پنج نوع اثر ۱۸ نوع عظیم است و اثر
۲۶ نوع میانه است ٭ و اثر ۱۱ نوع حقیر است ٭ اما از آن ۱۸ نوع که اثر آن عظیم است
یکی احتراق و ب رجعت و ج وبال و د هبوط و ه استفال فلک و و تحت الشعاع و
ز نقطهٔ حضیض اوج و ح نقطهٔ حضیض تدویر و ط گذشتن زیر محترق نحسی و ی
مقارنهٔ نحس بنور عبارت و یا بیت ادبار و یب ذوالیسارین و یج طریقهٔ محترقه ماه را
خاصه و ید آفتاب را و یه خسوف قمر و یو بر آمدن هر دو نحس پیش از آفتاب و یز
بر آمدن هر دو نحس پس از ماه و یح عقدهٔ جوزهر ماه و آفتاب را خاصه عقدهٔ ذنب
٭ و اما از آن ۲۶ نوع که اثر او میانه است یکی اقامت است برای رجعت و ۲ بطوء
سیر و ۳ برج مذکر مؤنث را و ۴ برج مؤنث مذکر را و ۵ برج مخالف مزاج چون سرطان
مریخ را و ۶ برج مخالف خلق چون حوت مریخ را و ۷ ربع مذکر مؤنث را و ۸ ربع مؤنث
مذکر را و ۹ عرض جنوب و ۱۰ صعود در جنوب و ۱۱ هبوط در فلک اوج و ۱۲ هبوط در
فلک تدویر و ۱۳ بودن زیر زمین روزی را روز و ۱۴ بودن زبر زمین شبی را شب
و ۱۵ درجهٔ بئر و ۱۶ حد نحس و ۱۷ خانهٔ نحس سعد را و ۱۸ ضعف خداوند خانه و ۱۹ نقصان
نور و ۲۰ نقصان قدر و ۲۱ تغریب علوی را و ۲۲ تشریق سفلی را و ۲۳ منا کرت
و ۲۴ حصار میان دو نحس و ۲۵ ربع سدس ناقص و ۲۶ عقدهٔ جوزهر متحیره را ٭
و اما از آن ۱۱ نوع که اثر آن حقیر است یکی درجهٔ مظلم است و ب درجهٔ قتمت
و ج دوازده بهر نحس و د درجهٔ مؤنث مذکر را و ه درجهٔ مذکر مؤنث را و و بیت
مذکر مؤنث را و ز بیت مؤنث مذکر را و ح برج دشمن و ط وحشت سیر و ی
برج جنوبی و یا بودن قمر خاصه در برجی ساقط از سرطان چون جوزا و
مانند آن ٭ فصل چون بیان کردیم که قوت و ضعف کواکب هر یک سه صنف است
یکی عظیم اثر و دیگر حقیر اثر و سیوم میانه اثر و بدانک هر صنفی را سه مرتبه است
اعلی و اوسط و اسفل اما از اصناف قوت صنف عظیم اثر را مرتبهٔ اعلی
چون درجهٔ شرفست و اوسط چون استقامت ٭ و اسفل چون بیت اقبالست و صنف
میانه اثر را مرتبهٔ اعلی چون صعود فلکست ٭ و اوسط چون عرض شمال و اسفل
چون بیت مذکر مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبهٔ اعلی چون وجه است

واوسط چون درجهٔ منکر منکر را واسفل چون هفت بهره اما از اصناف ضعف صنف عظیم اشد است مرتبهٔ اعلی چون احتراقست واوسط چون رجعت واسفل چون بیت ادبار وصنف میانه اشد است مرتبهٔ اعلی چون هبوط فلکست واوسط چون عرض جنوب واسفل چون ربع مؤنث منکر را وصنف حقیر اشد است مرتبهٔ اعلی چون وحشت سیرست واوسط چون درجهٔ مؤنثات منکر را واسفل چون ربع مؤنث منکر را وینکو آید که کویی برای شناختن متعلم اندازهٔ ضعف وقوت کواکب را در استخراج احکام که در صنف عظیم اشد از اصناف قوت وضعف مرتبهٔ اعلی را نه بهره است واوسط را هشت واسفل را هفت ودر صنف میانه اشد اعلی را شش واوسط را پنج واسفل را چهار ودر صنف حقیر اشد اعلی را سه واوسط را دو واسفل را یکی بود نیکوتر آن باشد که این مراتب مثالی بنماییم تا متعلم را بدان هیچ شبهت نماند واستخراج احکام بروی بغایت آسان گردد و مثال مراتب از اصناف قوت آنست که افتاد هرروزی دو درجه سنبله مثلا وعطارد بر حاق درجه طالع مستقیم وسریع سیر وشمالی وصاعد در فلک اوج وفلک تدویر وآفتاب در بیست وسه اسد وماه در اول سرطان وزهره در اول میزان ومشتری در دوم قوس وزحل در چهارم ومریخ در هفتم پس در شکل این طالع عطارد را صد وچهل ودو بهره است از قوت بدان سبب که موصوفست به بیست وپنج صفت قوت واز آن بیست وپنج صفت یکی در مرتبهٔ اعلی است از صنف عظیم اشد وآن بیت است وبهرهٔ وی نه است وسه در مرتبهٔ اوسط است هم ازین صنف وآن شرف واستقامت وسرعت سیر وبهرهٔ آن بیست وچهار است وهشت در مرتبهٔ اسفل است هم ازین صنف وآن بیت اقبال است وحلب وتشریق قمر ودفع قوت بمشتری وتغریب وقبول مکان ومجازات زهره وبنقل نور از قمر ودرجهٔ طالع وبهرهٔ آن ۵۶ است ویکی در مرتبهٔ اعلی است از صنف میانه اشد وآن سرعت سیر است وبهرهٔ او و است و۷ در مرتبهٔ اوسط است هم ازین صنف وآن حدست وفرح وربع مقبل وصعود اوج وصعود تدویر وعرض شمال ودرجهٔ سعادت وبهرهٔ او ۳۵ است ویکی در مرتبهٔ اسفل است هم ازین صنف وآن حصار دو سعد وبهرهٔ چهار است ویکی در مرتبهٔ اعلی است از صنف حقیر اشد وآن دوازده بهره است وبهرهٔ

او ۳ است ودو در مرتبهٔ اوسط است هم ازین صنف وآن در چاه افتادن وصف صاعد وبهرهٔ آن ۴ است ویکی در مرتبهٔ اسفل است هم ازین صنف وآن هفت بهره است وبهرهٔ او یکیست وجمله این بهرها همه صد وچهل ودو است و اما مثال مراتب از اصناف ضعف آنست که طالعی افتاد روزی اول درجهٔ حمل مثلا وعطارد ۷ درجهٔ حوت محترق وراجع وهابط در فلک اوج وعرضش جنوبی وبر نقطهٔ حضیض تدویر وزحل در ط درجهٔ حوت مقارن ودر قران بهر زحل را وقمر در نه سنبله ومریخ در نه جوزا وهر دو سعد ساقط مشتری در اسد و زهره در میزان پس در شکل این طالع عطارد را ۹۸ بهره است از ضعف بدان سبب که موصوفست بچهارده صنف وازان چهارده صنف دو در مرتبهٔ اعلی است از صنف عظیم اشد وآن احتراقست ووبال وبهرهٔ آن ۱۸ است ودو دیگر در مرتبهٔ اوسط است هم ازین صنف وآن رجعت وهبوط وبهرهٔ آن ۱۶ است وهفت ازان در مرتبهٔ اسفل است هم ازین صنف وآن قران زحل است وآن شتن زیر زحل وتربیع مریخ وبیت ادبار وترد مکان ومقابلهٔ قمر ونقطهٔ حضیض وبهرهٔ آن مط است وسه ازان در مرتبهٔ اوسط است از صنف میانه اشد وآن هبوط اوجست ودرجهٔ شرو عرض جنوب وبهرهٔ آن ۱۵ است وجمله این بهرها همه صح بهره است فصل چنان که هیچ شخصی نیست در هیچ وقتی که نه قوت او ممزوجست بقوتی همچنان هیچ کوکب نیست در هیچ موضع که نه قوت او ممزوجست بضعفی وضعف او ممزوجست بقوتی وبدین سبب واجبست که در حال کوکبی که مدار حکم برو باشد بنیک تامل کنی در هر موضع که بود وصفات ضعف وقوت وی تمام بیرون آری ومرتبهٔ هر صفتی بشناسی وعدد هر مرتبه بگیری پس عدد ضعف وقوت هر یک جدا جدا جمله کنی وچنانک بدانی که آن دو جمله از عدد دو نوعست از دو رنگ متضاد مثلا چون سیاه وسپید که برهم آمیزی هر آینه رنگی سیوم زاید که نه سیاه باشد ونه سپید لیکن از هر دو نصیب دارد آن رنگ سیوم نموذار حکم باشد وچون نموذار معلوم گشت حکم بر حسب نموذار کنی از سعادت ونحوست بسبب آمیزش دو جمله از ضعف وقوت تا حکم راست رود وموهوم محسوس کرده ونموذار دیگر آنست که آن دو عدد را بمنزلت دو طعم شمری متضاد مثلا چون طعم سرکه

وانگبین که برهم آمیزی دبراغ ازین دو طعم زاید همین قیاس کنی تا از زیادت امتحانها چنین تجربها حکمی زیادت کرده شود دلایل آن روشن تر شود وبرای آنکه متعلم را درین تعلیم حق الیقین افزون شود این علم را مثالی نماییم وآن مثال آنست که عدد قوت عطارد در طالع سنبله بیرون آورده ایم ۱۴۲ است وعدد ضعف وی ۲۲ است بدان سبب که موصوفست بچهار صفت ضعف وازان چهار صفت دو در مرتبهٔ اسفلست از صنف عظیم اشد وآن سزای تربیع زحلست وسزای تربیع مریخ ودو دیگر در مرتبهٔ اسفلست از صنف میانه اشد وآن نقصان قدرست ونقصان نور وبهرهٔ آن هشتست وجملهٔ این بهرها ۱۵ است وچون هر دو معلوم شد چنان بندار که جملهٔ قوت سپیدی است وآن قب جزوست وجملهٔ ضعف سیاهی است جزوست وچون ثبت سیاهی را با صد وچهل ودو جزو سپیدی آمیزی از وچه رنگ زاید حکم هم بران قیاس کن از سعادت ونحوست که نتیجهٔ ضعف وقوتست تفصیل دو سیم در اسرار تنجیمات بر طریق تشبیهات اسرار تنجیمات را در بیان مقدمتها است چون آن مقدمها بفصول بیان کرده شد فصول اسرار بدان پیوسته آید تا سخن مرتب گردد ویکی از مقامها آنست که علم نجوم نجهان قوم منسوبست اول روم دوم بابل وسیوم هند وچهارم پارس اما رومیان در هیات وهندسه کامل تر اند وبدین سبب کتب هیات وهندسهٔ ایشان مقبول تر است از کتب دیگران واصول تنجیم هیات وهندسه است و اما بابلیان در احکام کامل تر اند بدان دلیل که او اسرار احکام طلسمات بابلیان مقبول تر است وبابلیان از کمال آن علم همه اسرار احکام را برمز واشارت گفتند تا جز ایشان کسی دیگر بان نیفتد وچند نوع از طلسمات در عمل آورده اند که اثر بعضی ازان هنوز باقی است در قسطنطنیه وچنان دیدن سبب ایشانرا جادوان می خوانند واز امرای علمای ایشان یکی مشهور بوده است که ابرهیم علیه السلام در روزگار او مبعوث شده است و اما هندوان علم نجوم را جهت علم دین ساختند بدان سبب بیشتری از شرایع ایشان نتایج طبایع تنجیم است وطبایع تنجیم ایشان از شرایع دینی خالی نیست و اما پارسیان متوسط حال اند هم در هیات وهم در احکام وبسبب قوت ملوک وکثرت دولت ایشان وتربیت ملوک علما را علمای ایشان را مذاهب روم وبابل وهند معلوم توانستند کرد وازان مذاهب آنچ ایشانرا معقول ومقبول بود اختیار کردند وآنچ بتجربه دریافتند

بدان زیادت کردند وبدان سبب کتب ایشان منتشر شد ومذهب ایشان مقبول گشت فصل از این چهار قوم چهار شخص بودند که در یک چیز ظاهر سخن گفتندی گفت ایشان از خلاف نبودی بلک آن سزای هر شخصی خلاف سزای شخصی دیگر است چنانک در علم طبیعت وعلم شریعت بدان نطق ولاختلاف السنتکم والوانکم ه ه رهانی که چهار رکن عالم اند وسخن ایشان موهومات نه در ظواهر وآن موهومات نیز قوانین احکامست پس چگونه گفت ایشان از خلاف خالی شد واین جهت موجب آنست که در بیشتری خلاف گفتند که مقتضی طبیعت آنست وبر بعضی اتفاق کنند که حق محض است وبر آنچ اتفاق کرده اند چون قوت کوکب در حاق درجهٔ شرف وضعف وی باحتراق آن عمدهٔ اعتمادست در احکام وآنچ در و خلاف کرده اند آنرا امتحان باید کرد تا از امتحان قول که روی دهد آن قول قبول باید کرد وبباید دانست که قوی تر سببی در اختلاف اقاویل اختلاف بقاعست ازان جهت که تاثیر اجسام زمینی مختلف است بسبب اختلاف بقاع تاثیر اجرام آسمانی نیز مختلف باشد بسبب اختلاف بقاع نبینی که تاثیر آفتاب که معظم ترست بذات وقوی ترست بتاثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد هند برخلاف اینست که در بلاد ترک ودر بلاد ترک برخلاف پارس ودر بلاد پارس برخلاف آنست که در بلاد روم بلکه تاثیر او در ناحیتی از بقعتی برخلاف آنست که در ناحیتی دیگر هم ازان بقعه بلکه تاثیر او بر جانبی از کوهی برخلاف آنست که در جانبی دیگر هم ازان کوه نبینی که بسیار کوهست که یک جانب آن سرد سیر است وجانبی دیگر گرم سیر وچون تاثیر آفتاب که قوی تر وعظیم تر همه اجرام آسمانیست در کوهی که ضعیف تر وحقیر تر همه بقاع است این چنین مختلف باشد اگر تاثیر دیگر اجرام که خرد تر اند در دیگر بقاع که بزرگتر اند نیز مختلف باشد عجب نباید داشت وبامتحان طالب حق باید بود وآنچ از امتحان روی دهد حکم بران باید کرد چنانک مرا از امتحان روی داده است که زحل در بقعت غزنین نیک است وبدان سبب است که منزلج او بیش از مجامعت ظاهر کرده آنکس که بیش از غزنین نیفتد وازین معنی خبر دهد ودر اقاویل اوایل آنست که زحل رامح است اشد منزلج او پس از مجامعت ظاهر کرده وهر کس که مرا بدین قول باور ندارد گو همین امتحان بکن سالها که من کردم تا باور کند افتد وسنان ثابت قره می گوید در کتاب اسرار که حکم اوائل عرب در زمین حجاز ونواحی

آن درستی آید وحکم آنرا فقط در زمین مصر و سواحل بحر راستی آید ۞ وحکم بطلمیوس در بلاد روم و بابل راستی آید پس باید که طریق گزارش احکام دو اصل بکار دارند یکی آنچ اتفاق کنند بدان اوایل و دیگر آنچه مشهور شده است بامتحان درین صنعت ایشان

۞ فصل در حین تحاله در و خلاف بسیار است سال الخدای است و بتازی آنرا رب السنه و صاحب السنه خوانند ۞ و سالخدای نزد عامه هند خداوند ساعت است و نزد محققان هند خداوند اول نهبهرات از بروج انتهاء سال و نزد پارس خداوند بروج انتهاست و نزد روم کوکب مبتز است در طالع سال و نزد طائفهٔ قابل تدبیر [illegible] و نزد بعضی قابل تدبیر قمر است و نزد جمهور خداوند طالع سال است و نزد بهری کوکب منزلی است در طالع سال و نزد هرمس خشنین کوکبی است که شکل او در طالع سال بدل کرده بنقل از برجی بیرون یا از جهت عرض بدیگری یا از جانب آفتاب بدیگری و نزد بیشتری صاحب نوبت از طالع قران و جز آن و طریق نوبت آنست که سال اول نوبت خداوند طالع راست و سال دوم کوکبی راست که زیر او باشد در فلک و هم برین ترتیب سال هفتم نوبت خداوند طالع باز رسد و هم برین قیاس و درین روزگار قول جمهور است ۞ فصل چنانک هیچ آدمی در عالم هیچ کار نتواند کردن بی معونت دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را محتاج یکدیگر آفریدست همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ کار نتواند کردن بی شرکت دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را شریک یکدیگر آفریدست و بدین سبب است که هیچ دقیقه طالع نگردد که نه کلی کواکب را از روی احکام در آن دقیقهٔ طالع شرکتی باشد و نتیجهٔ این مقدمه از اسرار آنست که بر مزاجات مفردهٔ کواکب و بروج ۞ چنانک مزاج هر یک جدا جدا بر شمرده‌اند در کتب قدیم و حدیث اعتماد نشاید کرد در گزارش احکام بدان سبب که ایشان را مزاجات مفرده نیست و آنچ در کتب یاد کرده‌اند بر طریق اغلب و اعم است ازانک غالب‌ترین مزاج ایشانست نه آنک مزاجات ایشانراست بر انفراد که تاثیر ایشان بر انفراد صورت نبندد ۞ فصل چنانک جزویات خلایق عالم را نهایت نیست و قیاس را نشاید همچنان جزویات دلایل احکام را نهایت نیست و قیاس را نشاید بدان سبب که هر جزوی‌اند دلایل که در وجود آید و از آن دلیل جزوی حالی جزوی در عالم پدید آید چنانک از طالع این ساعت بدین آمد است که تو در وی مثلا هستی مثل او دیگر باز در وجود

نیاید بی تفاوتی اندک یا بسیار بدان دلیل که اگر در وجود آید باید که این حالت باز آید بی تفاوتی و هرگز نیاید و نتیجهٔ این مقدمه از اسرار آنست که طالعهای جزوی را در احکام اصل مقیس نشاید ساخت چنانک مشتری از کلا سعد شد و اگر متابعت کرده شود آن حکمها اعتماد کلی نشاید کرد ۞ ۞ فصل چنانک مدار اجسام سفلی در بقا و فنا بر مادت و صورت است مادت بر قرار می‌ماند و صورت بدل می‌شود و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل می‌گردد ۞ چنانک در علم طبیعی مبرهنست همچنان مدار اجرام علوی در آثار احکام بر مادت و صورتست مادت برقرار می‌ماند و صورت بدل می‌شود و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل می‌گردد در احکام ۞ و مادت ایشان فلک بروجست و صورت ایشان صورت بروج و مادت هر برجی از فلک هر سه هزار سال بقول متقدمان و هر یک هزار و نصف و هشتاد سال بقول متاخران صورتی بگذارد و بدل او صورتی دیگر پوشد ۞ چنانک مادت حمل صورت بگذارد و صورت حوت پوشد و مادت حوت صورت حوت بگذارد و صورت دلو پوشد ۞ و دیگر برین قیاس بدان سبب که صورت بروج از کواکب ثابته است و کواکب ثابته بدان مدت یک برج بروند و چون صورت برجها بدل گردد مزاج و تاثیر این هم بدل گردد در احکام چنانک مزاج حوت گرم و خشک گردد و تاثیر او گرمی و خشکی باشد چنانک امروز ازان حالست بدان سبب که انگاه مادت حمل را باشد و مادت را این مزاج و تاثیرهاست نه صورت را یعنی صورتهای آسمانی در صورتهای زمینی است چنانک بطلمیوس می‌گوید ۞

الصور التی فی عالم التوکیب مطیعه للصور الفلکیه ۞

نه در مزاجهای زمینی بدان دلیل که در هیچ کتاب نزد هیچ قومی هیچ صورتی را مزاجی یاد نکرده‌اند و بدان دلیل که چون مادت سرطان صورت جدی پوشد و مادت جدی صورت سرطان اگر آفتاب بجدی آید تابستان در آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید آنگاه تبدل مزاجها پوشیده نماند و نتیجهٔ این مقدمه از اسرار آنست که چون کلی مادت بروج شمالی صورت جنوبی پوشند و کلی مادت جنوبی صورتهای [illegible] پوشند کلی احوال و افعال عالم سفلی بدل گردد بسبب بدل شدن آن صورتها ۞ فصل هرگاه که دو حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم و دیگر متاخر دلیل متاخر حکم متقدم را باطل کند اگر قوی‌تر باشد

چون باطل کردن دلیل طوفان احکام عمرهای متفاوت را و اگر ضعیف‌تر باشد یا مساوی بود وهنی در حکم متقدم بدید آید و نتیجهٔ این مقدمه از اسرار نیست که بر دلیلها دلالت چون قرانات و کسوفات حکم مطلق نشاید کرد بلکه مقید باید کرد بدان ۞ فصل اجتماع هر هفت کوکب در یک درجه دلیل مشتری عظیم است از دو روی یکی آنک شش کوکب یکبار محترق گرده ۞ و دیگر آنک پنج نحس غلبه کنند دو سعد را ۞ بدان سبب که زحل و مریخ بذات و بنظر نحس‌اند ۞ و شمس و قمر بذات نحس‌اند اگرچه بنظر سعداند و اجتماع بذات باشد نه بنظر ۞ و عطارد هر مزاج را که قوی‌تر بیند با آن مزاج یار شود و مزاج چهار نحس قوی‌تر از مزاج دو سعد باشد ۞ پس با آن چهار نحس یار شود پنج شوند و این دو سعد را که زهره و مشتری‌اند غلبه کنند و چون نحوس غالب آمدند ۞ و سعود مغلوب شری عظیم زاید خاصه از مزاج آن نحس که ممد او را باشد و از مزاج آن برج و آن درجه که اجتماع در وی باشد ۞ فصل چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشد اثر نحس زودتر بدید آید بدان سبب که زحل قوی‌تر از مشتری است و مریخ قوی‌تر از زهره بسبب اعتلاء فلک و عظم جرم و بطوء سیر بدان سبب که عالم عالم فناست ۞ فصل سعد با نکه شهادت نحس را قبول کند که کریم است و نحس نکند که لئیم است ۞ ۞ فصل ضرر نحس رنجور برجعت یا هبوط یا وبال زیادت باشد بدان سبب که بمنزلت مار دم زده باشد و ضرر نحس مقبول به بیت یا شرف یا استقامت یا نظر مقبول کم باشد بدان سبب که بمنزلت گرگ آموخته بود ۞ ۞ فصل از سعد ساقط هیچ کار نیاید مگر اتیان چنانک از نحس ساقط هیچ ضرر نزاید مگر خوف ۞ ۞ فصل هر نحس که خداوند ۸ و ۱۲ و ۶ و ۴ و ۷ باشد ضرر او زیادت بود چنانک هر سعد که خداوند طالع و ۵ و ۱۱ و ۹ و ۲ باشد نفع او زیادت بود بسبب اجتماع مزاج ذاتی و عرضی ۞ فصل هر برجی را و هر کوکبی را دو اثر است یکی ذاتی چون اثر شمس و حمل در فلک و دیگر عرضی چون اثر عطارد و سنبله در فلک اگر سنبله عاشر افتد ۞ ۞ فصل هر کوکب که در خانهٔ خود باشد فعل خود کند و چون در خانهٔ دیگری باشد فعل او ممزوج گردد بفعل خداوند خانه ۞ فصل هر کوکبی که در بیتی باشد از بیتهای طالع از جملهٔ دلایل آن طالع باشد چون صاحب بیت و صاحب شرف

٦١

و صاحب مثلثه بدان سبب که تیغ صاحب بیت بود و صاحب بیت معین او باشد و دلیل عاقبت کار او ۞ فصل چنانک هیچ کار نیست در جهان که نه از یک وجه محمود است و از وجهی دیگر مذموم مثلا چون بخشیدن مال اگر باندازه باشد آنرا سخاوت خوانند ۞ و اگر زیادت باشد آنرا اسراف خوانند ۞ و اگر بموقع باشد آنرا صدقه خوانند ۞ و اگر بی موقع باشد آنرا تبذیر خوانند ۞ و چون کشتن یکی اگر مقبول باشد پیش مردمان آنرا عدل خوانند ۞ و اگر مردود باشد ستم و جور خوانند ۞ همچنان هیچ کوکب نیست که نه او کار بسندیده کند و دلیل باشد بر خیار مردمان و نفایس چیزها اگر قوی حال باشد ۞ و اگر ضعیف حال باشد کارها ناپسندیده کند و دلیل باشد بر شرار مردمان و رذایل چیزها مثلا چون زهره اگر قوی حال باشد دلیل کند بر چشم و دیانت و خزانه شناسی و سخاوت و خوش خویی و عقل و نفایس جواهر و جامه و عطر و زنان نامدار و خداوندان جمال و عفت ۞ و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر فسق و فجور و زنا و تخنث و عجب و تصلف و امردان لابه کار و زنان نابکار و خمر و رود و سرود و قمار و رذایل جواهر و جامه ۞ و چون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت و حرب و حمایت حرم و بر سالاران و سپهسالاران و مانند آن ۞ و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر دزدی و غمز و سعایت و بر دزدان و مفسدان و مانند آن ۞ ۞ فصل قمر ازان روی که خانهٔ وی یکی است چون خانهٔ آفتاب و او را در نیمهٔ فلک ولایتست چون ولایت آفتاب و او صاحب نوبت شبست چنانک آفتاب صاحب نوبت روزست و نور او از آفتابست بدین اسباب او نظیر آفتابست ۞ پس چنانک آفتاب بر کارهای بزرگ و مردمان بزرگوار دلیل کند چون ریاست و سلاطین و امرا و عظما ۞ همچنان ماه بران دلیل کند خاصه که قوی حال باشد و تمام نور باز ازان روی که فلک او پستر همه کواکبست و اکثر همه سفلی است و به همه کواکب متصل گردد و متابع باشد همه را و هیچ کوکب بدو متصل نگردد و او را متابعت نکنند و بذات خود نور ندارد و پیوسته جرم او در زیادت و نقصان باشد و [illegible] و رونق همه است ۞ دلیلست بر کارهای حقیر چون پیشه و حرفت عامه و ملاحی و مانند آن و بر مردمان عامه و اطفال و چیزهایی که زود تغییر پذیرد خاصه که ضعیف حال باشد و ناقص نور ۞ ۞ فصل

ساله و آفتاب و نتایج ایشانرا چون جزو اجتماع و استقبال و طالع هر دو و سهم
سعادت را اثری عظیم است در کل احکام •• فصل هرگاه که در طالعی دلایل خیر
و شر متعارض بود حکم نباید کرد • فصل در شکل هر طالع که هست مدار حکم بر کوکب
مبتزست پس بر کوکب مستعلی در قران پس بر کوکب مستولی پس بر قابل تدبیر عزیک(?)
پس بر قابل تدبیر قمر پس بر صاحب بیت هیلاج اگر اول یافت شود دوم و سیوم شریک
باشد هم برین ترتیب و ممکنست که هیچ یافت نشود آنگاه آن طالع را اثری بیشتر نباشد ••
فصل مثلثات طالع و نیرین را اثری قوی است در سعادت و نحوست تا آن حد
که سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگرچه قران کرده باشند در طالع •••
فصل چون درجهٔ طالع زیادت ۱۵ درجه برجی باشد خداوند برج دوم شریک خداوند طالع
باشد در حکم و اگر زیادت ۲۵ درجه باشد مدار حکم بر خداوند دوم بود • فصل بر حسب
خانه دلیل ظاهرست و تسویه دلیل باطن •• فصل عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج
او قوی گردد خاصه که آن مزاج هوائی باشد • فصل ضرر آفتاب از قران مریخ
و مقابلهٔ زحل بیشترست • و ضرر ماه از قران زحل و مقابلهٔ مریخ • فصل هرگاه که
کوکبی در درجهٔ باشد که او را در آن درجه حظی نباشد از ضعف و قوت و با آن نیز نظر آن نیرات
بدو نرسد آن کوکب معطل باشد از تاثیر • فصل یک دلیل در احکام آسمانی همچنانست
که یک گواهست در احکام زمینی پس چنانک بیک گواه در اسباب زمینی حکم نشاید کرد همچنان
بیک دلیل در مزاجات آسمانی حکم نشاید کرد بلکه در مزاجات آسمانی تامل کردن واجب
ترست سبب که آسمانی موهومست و زمینی محسوس •• والله اعلم جملهٔ دوم در شناختن
اسباب زمینی از روی تاثیر اسباب زمینی دو نوعست مفرد و مرکب
مفرد چهار عنصرست خاک و آب و هوا و آتش و مرکب بر چهار مرتبه است
معدن و نبات و حیوان و انسان و شریفتر همه انسانست که فیض الهی و قوت آسمانی
درو بیشترست و فیض الهی عقلست و قوت آسمانی طبیعت و برین سبب منجم تاثیر عام
و خاص انسانرا در تواند یافت و حکم جزوی و کلی او بتواند کرد برای آنکه فیض الهی و قوت
آسمانی هر دو معین اند بر دریافت تاثیر اجسام زمین را از تاثیر اجرام آسمانی از
روی شدت اتصال بسبب مجانست و برای این معنی هر آدمی که شریفترست حکم طالع

او بهتر بود

او بیشتر صواب آید و هر آدمی که خسیس ترست حکم طالع او بیشتر خطا آید چنانک اگر طالع
پادشاهی و خشتکشی هر دو یکی افتد از ده حکم که بر طالع پادشاه کنی هفت و هشت صواب
آید و از ده حکم که بر طالع خشتکش کنی هفت و هشت خطا آید • سؤال روا باشد که طالع دو کس
بر یک شکل افتد از آن جهت که در یک وقت زایند پس یکی پادشاه گردد و دیگری خشتکش شود
• جواب روا باشد چون یکی از اصل پادشاهان و اصل سبب تاثیرست و چون سبب تاثیر قابل
تاثیر پادشاهی باشد پادشاه گردد و سبب دیگری چون نباشد نگردد و لیکن از اصل خود پایه و ولایت(?)
شود بسبب قوت تاثیر چنانک اگر خشتکش بچه باشد مهتر خشتکشان شود و هم برین نوع است که چون
از طالع دو کس روشن گردد که هر دو را فرزند خواهد بود یا هر دو را سفری خواهد بود یا مانند
آن از احکام آنکس که صلاحیت فرزند و سفر و مانند آن دارد آن حکم در حق او درست آید
و آنکس که ندارد بسبب عنتی یا علتی آن حکم در حق وی درست نیاید و ازین جهت • بطلمیوس
در چند کلمه وصیت کردست که چون دلیل تاثیر آسمانی دیدی در حق شخصی حکم مکن اگر محایل
تاثیر زمینی نبینی برای آنکه تاثیر آسمانی نفاذ نیابد مگر بتاثیر زمینی و تاثیر زمینی مضا نیابد
مگر بتاثیر آسمانی چنانک درین کلمه محال تاثیر بری شمرد و می گوید • استقر طبعه السبح(?)
و عمره و نعله و اعماله قبل تقدمة القضاء علیه • سؤال بسیار کس بوده اند که اصل ایشان
در غایت خست بوده و ایشان پادشاه گشتند • جواب آن نادر بوده و حکم نادر را سبب
نادرست و سبب نادر آنست که ثابتهٔ بزرگ بر درجهٔ طالع یا درجهٔ عاشر یا نیر نوبت یا درجهٔ
سهم سعادت افتد آن سعادت بعد بیرون نسبت اصل چنانک بطلمیوس میگوید الکواکب
الثابتة تعطی العطایا الخارجة عن النسبة • و اگر این سبب نادر پادشاه زاده را افتد او پادشاه هر
هفت اقلیم گردد و آن هم بیرون از نسبت اصل باشد و برای این معانی که یاد کردیم حکم جزوی جز آدمی را
نتوان کرد اگرچه دلایل جزوی وی نیک روشن باشد نبینی اگر طالع ولادت اسبی مثلا که
شریفتر بهایم است بر رصد معلوم باشد از آن طالع حکم خلق و خلق و عمر و کمیت و کیفیت حال وی
نتوان کرد بدان سبب که از فیض الهی که آن سبب شدت اتصال زمینی است با آسمانی بهره
ندارد و ازین جهت بطلمیوس مخصوص کردست انسانرا بحکم جزوی چنانک میگوید • المستولی
علی مکان الاجتماع فی مثل درجة و تدسن(?) او تاد طالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص
الانسانیة • و اما حکم کلی در حق جز آدمی همچنان جایزست که در حق آدمی بدان سبب که

در جز آدمی اگر فیض الهی نیست قوت آسمانی هست •• سؤال معلومست که روا است اگر منجم
حکم کند که فلان روز در فلان جای باران بارد و فلان سال در فلان شهر نبات نروید و فلان وقت
در فلان مکان فلان نوع از حیوانرا آسیبی رسد این همه حکمها جزویست • جواب جزوی
نیست بدان سبب که جزوی آن باشد که بر یک جزو از کلی حکم کنی چنانک بر یک شخص از کل انسان حکم
کنی که او را خیری خواهد بود یا شری و این همه که بر شمرده شود جزوی نیست از آن جهت که حکم
نیست بر یک جزو از عنصری و نه نیز بر یک جزو از نوع نباتی و نه نیز بر یک شخص از نوع حیوانی
•• جملهٔ سیوم در طریق حکم کردن طریق حکم کردن آنست که نخست مزاج موثر بشناسی
بقدر امکان که بطلمیوس می گوید درین جزو از کلمهٔ دوم • فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة
التی فی الفاعل والیقین مع هذه الصورة • ای مزاج موثر نتوان شناخت بحقیقت و یقین
در شناخت اوست و راست میگوید بدان سبب که مزاج موثر مرکبست از مزاجهای بسیار
چنانک یاد کرده ایم و اگر بدل کن مزاجهای بسیار که در آسمانست رنگهای بسیار باشد در زمین
پس آن رنگها را بر هم آمیزی از آمیزش آن رنگها رنگی دیگر زاید که اگرچه آنرا حس
نیکو دریابد عبارت از آن قاصر آید و چون از محسوس زمینی عبارت قاصر آید مفهوم
آسمانی را چگونه نخست دریابد و کدام عبارت آنرا بحق بیان کند و پس از آن سبب منتاشر(?) را بجای آری
و بدانی که گمان در شناخت اوست چنان که هم بطلمیوس میگوید دیگر هم درین کلمه • واما الحدس
فهو من جهة العنصر و القابل • آنگاه حکم بر طریق کلی گزاری نامیسان(?) کلی و جزوی و آن
از جزوی هر چند بتوانی احتراز کنی که دریافت منجم تاثیر و تاثر را میان حدس و یقین است
و آن غلبهٔ ظن باشد چنانک بطلمیوس در جزوی دیگر هم این کلمه فیکون احد صور الحکم فی هذه
الصناعة و ما جری مجریها بین الیقین والحدس • و جزوی یقینی باشد نه بیان یقینی
و حدس و بدان سبب که موثر فاعلست و متاثر قابل و فاعل قوی تر باشد از قابل و قوی تر از وی
در ربت یقین در شناخت فاعلست و گمان در شناخت قابل و چون شناخت فاعل بحقیقت
حاصل نیست یقین در احکام نیز بحقیقت حاصل نیست و هر منجم که متاله باشد بالوهیت الهی و
منقطع از علایق دنیاوی در حکمی که کند نزدیک افتد بیقین • چنانک بطلمیوس میگوید در کلمهٔ سیم
اما الذین یجدون تقدمه المعرفه من الجزء الافضل فیهم فانهم یقولون من صورة
الیقین بما فیهم من القوة الالهیة • و هر کس که بدین سیرت ستوده آراسته نباشد او را

که جزویات

که جزویات که یقینی است نشاید گفت که بطلمیوس حکم کردست قطعا که منجم جزویات را در
نیابد چنانک در اول کلمهٔ دوم می گوید لیس للعالم ان ینبئ بصورة الافعال الشخصیة والله اعلم ••
ضرب دوم در صفات ستارگان ثابته چنانک صفات ستارگان ثابته دو گونه است • اما
مزاج ثابته را تشبیه کرده اند بمزاج سیارگان چنانک مزاج سیارگان تشبیه کرده اند بمزاج زمینی
برای آنکه مزاج ثابته را نتوان دانست مگر از روی تمثیل بمزاج اجسام زمینی چنانک
بیان کرده ایم و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره دو نوعست مفرد و مرکب • اما
مفرد چنانک گوئی دبران مزاج مریخ دارد و آخر النهر مزاج مشتری و مانند آن •
و اما مرکب چنانک گوئی کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل
و مریخ دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب که اول یاد کنند مزاج او غالبست و مزاج
دیگر مغلوب و از ثابته آنچه جرم او نیکو در نیافتد و در چشم چون پارهٔ ابر نماید سحابی
خوانند و مزاج او در قطع نور سعادت چون مزاج پارهٔ ابرست که پیش نور آفتاب افتد و نور
او را از زمین منقطع گرداند و ازین جهت گفته اند که سحابی نور بصر را باطل میکند چون بر موضع
نیری افتد و همه مزاج نیری دارند با مزاج نحسی چنانک ثریا مزاج قمر و مریخ دارد
و معلف مزاج مریخ و قمر و نزد هند کید(?) سحابیست برای آنکه اثر او در نحوست
قویست چون اثر سحابی و لیکن سیر او باژگونه است و دور او کم از دور ثابته است و سیر او را
حسابیست معلوم نزد ایشان و در آن حساب خلافهاست • و اما مزاج ثابته هم دو نوعست
یکی مزاج داذن صورتها ثابته است و دیگر مزاج داذن جرمهای ثابته • اما مزاج داذن
صورتها آنست که بدانی که هر صورتی از آن صورتهای آسمانی دلیلست بر صورتی ازین صورتهای
زمینی و این صورتهای زمینی آن صورتهای آسمانی را مطیع و منقاداند چنانک بطلمیوس می گوید
الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة • و مثال دلالت آنست که حمل و ثور
هر دو دلیل اند بر هر جانوری که شکل دارد بر طریق عموم • اما بر طریق خصوص حمل دلیلست
بر گوسفند و ثور بر گاو و دیگر برین قیاس کن پس هر گاه که صورتی از آن صورتها ضعیف
گردد بدانک محل خسوف یا کسوف یا مانند آن شود بمدلول او رنجی برسد و هرگاه که قوی گردد
بدان سبب که در مزاج حادثهٔ طالع شود یا عاشر مدلول او را قوتی غلبه نباشد • و اما
مزاج داذن جرمها آنست که چون حاجت افتد در اختیاری قران قمر یا کوکبی دیگر

بدو کوکب وکن میسر نگردد آن قران بکوکبی باید کرد از ثابته که ممتزج جوهر دو طالع بود وبدانک صورتهای ثابته
را در ظلمات آن اشارات که هیچ سیاره را نیست و جرم ثابته را در سعادتهای عظیم آن اثرات
نیست که جرم و نظر هیچ سیاره را نیست لکن عاقبت نحوست نهد و تباه کند و همچنان رسیدن
تسییرات را باجرام ثابته اثری عظیم است خاصه در قطع اعمار و بدین سبب آنچ دلیل قطع است
از ثابته او را قاطع خوانند والله اعلم ❊ فن دوم در صفات ثوانی نجوم و هر دلیل که زیر فلک
قمرست چون ستارگان باذنب و سرخی هوا و روشنی آن و کمان رستم و جستن بادهای
مخالف و خرمن آفتاب و ماه و جز آن همه را ثوانی نجوم خوانند بدان سبب که نجوم اوایل
دلایلست و این علامت ثوانی و هرچه ازین علامت را مشابهت بنجوم بیشترست و بیشتر همه
مشابهت ستارگان باذنب اند ازان روی که ستارگان اصلی را مانند وازان جهت که هر یکی از
ایشان منسوبست بکوکبی از سیاره چنانک شرح داده ایم و مزاج همه خشکست برای آنک مادت
همه بخار دخانی است که مشتعل می گردد در کرهٔ آتش چنانک یاد کرده ایم و طریق مزاج دادن
ایشان در احکام آنستکه بدانی که جملهٔ ستارگان باذنب دلیل حربست و قحط و مرگ
بزرگان و بیماریها و وباء و زلزلهٔ قوی و فرو شدن پارهٔ زمین و اندک شدن آبها و بسیار شدن
حربها و کم شدن نباتها خاصه در شهرهائی و دولتهائی و مردمانی که منسوبات بود ببرجی که
این ستاره در وی بدید آمده باشد یا آن برج طالع ایشان باشد یا وتدی از اوتاد طالع ایشان یا آن
ستاره وقت ظهور بسمت راس ایشان رسد یا دنبال خود سوی ناحیت ایشان گرداند و در جمله
آنچ در مغرب بدید آید و سیار باشد بتر ازان بود که در مشرق بدید آید و بسیار بماند ازان
جهت که مدت او دیرتر بر دارد و اثر او قوی تر باشد و بطلمیوس می گوید که پیدا آمدن باذنب
دلیل خشکی سالست اگر آن در یک جهت بدید آید دلیل جستن بادها قویست ازان جهت
و اگر پراکنده بدید آید دلیل کم آمدن آبها و اضطراب حال هوا و دلیل لشکرها که قصد اقلیمها
کنند یا اعتقادها مخالف و اگر از جمله آن دوانجم بدید آید در وتدی از اوتاد طالع دولتی
عظیم ازان دولت ببرد و اگر در مایل وتد آن طالع بدید آید وزیر دولت برافتد و خزاین
پراکنده شود و اگر در زایل بدید آید در میان عامه آن بیماری و رنج بسیار شود و بیشتر کس
نا بینا شوند و خردمندان در پیشها بسیار غلط کنند و اگر ذوالذوابه
بدید آید خارجی بر پادشاه آن دولت بیرون آید و اگر این ذوالذوابه را مسیر باشد

آن خارجی

آن خارجی از دوردست بود و اگر نه هم از اهل دولت بود اینست تمامت سخن بطلمیوس
در کتاب ثمره و بعضی از حکما گفته اند که اگر فارس بدید آید که مزاج زهره دارد دلیل
هلاک حیوانات است و اگر حربه بدید آید که مزاج عطارد دارد او دلیل قوت دشمن ملوک عربست
و اگر مصباح بدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط بارانست و چون در مشرق باشد دلیل
آفت مصرست و چون در مغرب باشد دلیل شدت مغربست و اگر آن دو ذوابه بدید آید
که مزاج مشتری دارد در هر جانب که باشد دلیل خیرست و اگر قصعه بدید آید که مزاج
زحل دارد دلیل حربهاست و دلیل مرگ بزرگی و اگر دردی بدید آید دلیل مرگ بزرگان است
و اختلاف هواها و اگر طنجور بدید آید دلیل فساد بسیارست میان مردمان و دلیل
وبائی عظیم بناحیت مغرب و همین طایفه گفته اند اگر خواهی که موضع این ستارگان بدانی
بر موضع تقویم آفتاب پانزده برج و ۱۰ درجه برافزای پس از جمله دوازده برج بفکن اگر بیش باشد و جمله
را از دوازده بفکن اگر کم باشد آنچ حاصل آید موضع آن ستارگان باشد و نیز گفته اند اگر خواهی
که وقت برآمدن ایشان بدانی بنگر آن وقت که آفتاب و عطارد در یک دقیقه راست باشند اگر
میان ایشان و میان آفتاب ۱۰ درجهٔ راست باشد آن وقت وقت برآمدن است و اگر نه نیست
و پیشتری برانند که آن دو ستاره که منسوبند بمشتری و زهره دلیل خصب و خیرانند و مرا
استوار نمی آید مگر آنچه روشن تر بود شر او اندک تر باشد برای آنک هرچه من دیدم همه
دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بوده چنانک در آخر عهد سلطان رضی دیدم بر جانب مغرب
و در وقت سفر غور دیدم نیکی بالا بر جانب مشرق و آن سیاره بود و از آفتاب در گذشت و بر جانب
مغرب روی داد هر دو دلیل شر بود و چگونه نباشد که مادت همه بخار دخانیست که
مشتعل می گردد و بخار دخانی سبب غلبهٔ خشم است بر طبعها و استیلاء امراض بر مزاجها
و نقصان آبها در کاریزها و چشمها و غلبهٔ خشم سبب حربست و استیلاء امراض سبب
مرگ و نقصان آب سبب هلاک و قحط که تاریخ بدیدست حکایت کرده است در کتابی آن حکایت
مقصود بوده است برجنی یا قحطی یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمدتر حکایتها
آنست که واقدی روایت میکند در مغازی از مشاهیر صحابه رضی الله عنهم که پس از بعثت
پیغمبر صلعم بیست روز چنان دیدم در ... که ستارگان می ریختند چنانک برگ از درخت
ریزد و بدان سبب ... عبد بالله ... گوید

اگر آنچه می ریزد از ستارگان معروفست دلیل فنای عالمست و اگر نه کاری عظیم پیدا خواهد آمد
و چون بنگریستند ستارگان معروف برقرار بودند عبد الله گفت چشم دارید به بیرون آمدن پیغمبری
را و چون پیغمبر صلعم بیرون آمد حربها قایم گشت و قحط بمصر ظاهر شد با دیگر حوادث
که نیکو مشهور و مذکورست ❊ فصل کمان رستم چون پیش از باران بدید آید دلیل بارانست
و چون پس از باران بدید آید دلیل صحوست و چون آفتاب برآید یا فرو شود و تنگ روشن شد
دلیل صحوست و اگر بلخرمن باشد او یا ماه دلیل بارانست و اگر دایرهٔ خرمن آفتاب
تنگ بر تنگ باشد یا بسرخی زند و شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل بادهای سخت است
و اگر آفتاب برابر سیاه نماید یا بسبزی زند و چون فرو شود ابر تنگ باشد دلیل بارانست
و نم هوا حال فحص از اجتماع یا استقبال یا هر دو تربیع سه روز بباید نگریست اگر صافی و درفشان
باشد دلیل صحوست و اگر سرخ باشد یا چنان نماید که حرکت میکند دلیل بادست و اگر سیاه
نماید یا سبزی تیره دلیل نم و بارانست و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر ازان نمایند که هستند
دلیل کند بر جستن بادها والله اعلم و احکم ❊ نوع دوم در احکام عالم ❊ کارها
عالم سفلی سه نوعست یکی عظیم قدر مدید مدت چون کارها دولت و ملت و طوفان و مانند آن و دیگر
حقیر قدر قصیر مدت چون کارها زراعت و صناعت و خدمت و مانند آن و سیوم میانه قدر میانه مدت
چون کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانند آن و کارگزاران عالم علوی هم سه نوعست یکی رفیع
رتبت بطی حرکت و آن سه کوکب علوی است زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع رتبت
سریع حرکت و آن سه کوکب سفلی است قمر و عطارد و زهره و سیوم میانه رتبت
میانه حرکت و آن نیر اعظمست شمس و چون کارهای عظیم قدر مدید مدت لایق تر بود بکار
کنندگان رفیع رتبت بطی حرکت و کارها حقیر قدر قصیر مدت لایق تر بود بکارکنان وضیع رتبت سریع
حرکت و کارهای میانه قدر میانه مدت لایق تر بود بکارکنان میانه رتبت میانه حرکت دانستیم که مدبر کارهای
دولت و ملت و طوفان و مانند آن زحل و مشتری و مریخست در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر
کواکب خالی نیست و مدبر کارهای زراعت و صناعت و خدمت قمر و عطارد و زهره
است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای امارت
و ریاست و مانند آن شمس است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست
و هرچه زیر کواکب علوی است از ثابتات همه معین علوی اند و هرچه زیر

کواکب سفلی است از نیازک همه معین سفلی اند لکن اعانت ثابتات بمنزلت اعانت صاحب
صناعت است متعلم صناعت را و اعانت نیازک بمنزلت اعانت شاگرد صناع را و علوی و سفلی
همه خدمتکاران شمس اند و شمس مخدوم همه است و بدان سبب جای واسطهٔ ملکوت
و ذات او از همه عظیم ترست و شعاع او همه را پوشد ❊ فصل معلومست
که زحل دلیل فساد و فنا و جورست و مشتری دلیل کون و بقا و عدل و صورت نبندد
در عالم سفلی که هیچ کونی حاصل آید بی فسادی یا هیچ فسادی حادث گردد بی کونی
بسبب علتی که آن اصلی استوارست در مقالات علم طبیعی و شرح آن مذکورست
در مبادی علم آلهی پس قصد زحل از روی ذات در تدبیر کارها عالم سفلی تحصیل
فسادست بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول کونست بر طریق ابتداء
و ظهور و قصد مشتری از روی ذات تحصیل کونست بر طریق کمال تا بقا حاصل آید و از روی
عرض حصول فسادست بر طریق ابتدا و ظهور و قصد مریخ هم تحصیل فسادست بدان
سبب که نحس است چون زحل لکن نه بر طریق کمال ازان جهت که نحس اصغرست و بدین سبب
گفته اند که زحل در کارهای دول و ملک که آن کارها عظیم قدر مدید مدتست دلیل کمال فساد دولت
گذشته است و بدایت ظهور دولت پیش آینده و مشتری دلیل کمال کون دولت پیش آینده است و بدایت
فساد دولت گذشته و مریخ اگر ممانع زحل باشد دلیل حربست برای استقبال اسباب دولت گذشته
و اگر ممانع مشتری باشد دلیل حربست برای حمایت اسباب دولت پیش آینده و اگر ممانع هر دو
نباشد دلیل فتنه است و در کارها حقیر قدر قصیر مدت قمر بمنزلت زحل است و زهره
بمنزلت مشتری و عطارد بمنزلت مریخ و در کارهاء میانه قدر میانه اثر شمس بمنزلت پادشاهست
و کواکب بمنزلت رعیت و خدم پس چنانک پادشاه مصلحت رعیت نگاه دارد بنظر در احوال
ایشان و ایشان ساقط قدر و ناچیز باشند در مجلس پادشاه همچنان هرگاه که
این کواکب بنظر آفتاب باشند دلیل مصلحت عالمست بنظر ایشان و هرگاه که
در درجهٔ آفتاب باشند دلیل مفسدت عالمست باحتراق ایشان و چون این مقدمه
معلوم گشت بدانک مدار احکام عالم بر دو نوعست از دلایل یکی دلایل ازمنه و
دلایل مکان و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم و پیش ازانک در صنف اول شروع کنیم
در هر حکم که ما سخن خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات

آن واجب آید انحق تصنیف که بیان کنیم که فلان برج وفلان کوکب بدین صفت شرط
دلیل این حکم است وواجب نباید که منزلج هر برجی وهر کوکبی ومتمزج هر یکی باد بکرت
از سر کیریم وبیان کنیم برای آنک منزلج ومتمزج هر یک بتحقیق وتدقیق وتفصیل
وتمثیل بیان کرده ایم در نوع اول ه واگر دیگر بار بیان کنیم آن تکرار باشد
وتکرار نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول نیک تامل کند وحقایق ودقایق آن بحق
تفهم کند پس در انواع دیگر شروع کند تا حوالت بانک که سخن مختصر رانده است در بیان
احکام ه واگر متعلم نوع اول برین صفت که گفتیم تفهم نکند اولادر دیگر انواع شروع
نشاید کرد وانیست ه صنف اول در دلایل ازمان ه دلایل ازمان سه گونه است ادوار
وقرانات وکسوفات ه وبدین سبب این صنف را سه فن کردیم ه فن اول در ادوار ادوار جمع
دورست ومعنی دور حرکت کوکبی است یا سمت بروز عدد از اول سافتی تا آخر آن بارها برای حکمی
مثلا چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها یا سمت بروز درجهایی که از اول
حمل تا آخر حوت بارها واد وار دو نوعست یکی ادوار الوف ودیگر ادوار فصول
وازین جهت این فن را دو ضرب کردیم ه ه ضرب اول در ادوار الوف ه ه
ادوار الوف اصلیست از اصول ملتهای قدیم که خداوندان ملتها وضع کردند خاصه
هندوان برای شناخت عوام ابتدا وانتهاء عالم را وبران اصل احکام بنا کردند
بر طریق علم نجوم چنانک اوایل در کتابهاء قدیم ذکر آن برده اند ولبومعشر
بلخی آن ذکرها را در کتاب خود جمع کردست ونام کتاب الوف نهادست وسر جمله
آن ذکرها آنست که علماء هند وروم وچین وپارس وبابل ومانند
ایشان از سر آن عالم اتفاق کرده اند ه بر آنک در اول آفرینش عالم هر هفت کواکب
سیاره بدرجهٔ اوجها وسر جوزهرها خود فراهم بوده اند در دقیقهٔ اول از حمل ودر
آخر بقای عالم فراهم آیند در دقیقهٔ آخر از حوت لکن خلاف کردند در مدت بقای
عالم که از اول فراهم آمدنست تا آخر آن وهر کس قولی گفتند بطریقی ازحساب
ومعتمد تر قولها قول هند است در کتاب سندهند برای آنک این اصل در ملت هندی
قوی ترست واعتقاد هند درین اصل عظیم تر وبقول ایشان آن مدت
چندین روزست ۱۵۷۷۹۱۶۴۴۵۰۰۰ وآن هزار هزار هزار وپانصد وهفتاد وهفت هزار

صد وپنجاه وهفت هزار هزار هزار وهفصد ونود ویک هزار هزار
وسیصد وچهل ودو هزار وجهل ... بقول جامی ... هزار هزار

هزار هزار ونهصد وشانزده هزار وچهارصد وپنجاه هزار روزست ه وپس از آن معتمدتر
قول پارس است وبقول پارس آن مدت چندین روزست ۱۳۱۴۹۳۲۴۰ وآن صد وسی ویک
هزار هزار وچهارصد ونود وسه هزار ودویست وچهل روزست ه واین مدت را ایام عالم خوانند
وچنانک در مقدار این مدت خلاف بسیارست همچنان در مقدار مدتی که از اول آفرینش عالمست
تا وقت طوفان که مشهور تر تاریخهاست ولبومعشر بناء احکام در کتاب الوف بر حساب
آن تاریخ نهادست هم خلاف بسیارست بدان سبب که اهل هر ملتی قولی گفتند مخالف قول
دیگری وحوالت بکتابی کردند از کتابهای آسمانی چنانک مهتر وبهتر جهودان که یونانیان اند طایفه
حوالت بتوریت میکنند ومی گویند که آن مدت یک هزار وسیصد وپنجاه وشش سالست رومی
وبعضی ایشان از جهودان هم حوالت بتوریت میکنند ومی گویند که آن مدت یک هزار وسیصد
وهفت سال شمسیست ه وترسایان حوالت بانجیل میکنند ومیگویند که آن مدت دو هزار
ودویست وچهل ودو سالست ودو قیانوس حوالت بکتب روم می کند ومی گوید ودران
حوالت از دو روایتست ه ویک روایت آن مدت دو هزار ودویست وپنجاه وچهار سال رومیست
وبروایت دیگر دو هزار ودویست وپنجاه وشش سالست واگر سالهاء این روایت سالهای پارسی
باشد نزدیک افتد بروایت اول وروایت اول از قول دو قیانوس بقول نزدیکترست نزد منجمان
ودلیل بر آنک ادوار الوف از اصول ملتهای قدیمست بلکه اصل ملت هندست واز حقیقت
علم نجوم نیست آنست که دو تناقض عظیم حاصل می آید در علم نجوم از ان یکی آنک اتفاق اوایلست
بر آنک اوجها را حرکت نیست ودرین ادوار اوجها را حرکت نهاده اند ودیگر آنک اتفاق
اواخرست بر آنک حرکت اوجها وجوزهرها هر دو یکسانست اگر هر دو یکسانست
اگر هر دو در اول دقیقهٔ حمل فراهم بوده اند اکنون انجا که رسیدندی نیز فراهم آمدندی واتفاق
که فراهم نیستند وبا این همه اگر از حقیقت علم نجومست چون مدار احکام او بر ایام
عالمست ودر ایام عالم چندین خلافست اعتماد را مجال نباشد ه ه فصل ادوار
الوف چهار نوع است اعظم واکبر واوسط واصغر بدان سبب که مراتب عدد هم
چهارست آحاد وعشرات ومآت والوف ومبداء ادوار اول ایام عالمست از
روی زمان واز روی مکان اول درجهٔ حمل برای تسییر وتمامت برج حمل برای انتها
بدان سبب که تدبیر ادوار بتسییر درجهاست وانتهاء برجها ه ه اما دور اعظم آنست

که هر هزار سال شمسی یک درجه تسییر رود ویک برج انتها وآن درجه را قسمت عظمی خوانند
وآن برج را منتهی الوف والوف را باسم برج نسبت کنند وگویند الوف حملی یا ثوری یا جوزائی
یا مانند آن پس بنگرند اگر آن برج برج الف اول باشد وآن درجه درجهٔ الف اول صاحب برج
را مدبر الوف خوانند ه وصاحب حد درجه را قاسم الوف ه واگر آن برج برج الف جز اول باشد
وآن درجه درجهٔ الف جز اول صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند وصاحب حد را
اگر بدل شده باشد شریک قاسم الوف ه ه واما دور اکبر آنست که هر صد سال شمسی یک
درجه تسییر رود ویک برج انتها وآن درجه را قسمت کبری خوانند وآن برج را منتهی ماءین
ومائین را باسم برج نسبت کنند چنانک در الوف گفتیم پس بنگرند اگر آن برج برج مایه اول باشد
صاحب برج را مدبر ماءین خوانند وصاحب حد درجه را قاسم مائین ه واگر آن برج برج
مایه جز اول باشد وآن درجه درجهٔ مایهٔ جز اول ه صاحب برج را شریک مدبر مائین
خوانند وصاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم مائین ه واما دور اوسط آنست
که هر ده سال شمسی یک درجه تسییر کنند ویک برج انتها رانند وآن درجه را قسمت
وسطی خوانند وآن برج را منتهی عشرات وعشرات باسم برج نسبت کنند چنانک
گفته ایم پس بنگرند اگر آن برج برج عشرهٔ اول باشد وآن درجه درجهٔ عشرهٔ اول ه ه
صاحب برج را مدبر عشرات خوانند وصاحب حد درجه را قاسم عشرات واگر آن برج
برج عشرهٔ جز اول باشد صاحب برج را شریک مدبر عشرات خوانند وصاحب حد را شریک
قاسم عشرات ه ه واما دور اصغر آنست که هر سال شمسی یک درجه تسییر رود ویک برج
انتها وآن درجه را قسمت صغری خوانند وآن برج را منتهی آحاد وآحاد را باسم برج
نسبت کنند پس بنگرند اگر آن برج برج واحد اول باشد وآن درجه درجهٔ واحد اول ه صاحب
برج را مدبر آحاد خوانند وصاحب حد را قاسم آحاد ه واگر آن برج جز برج واحد اول
باشد وآن درجه جز درجهٔ واحد اول صاحب برج را شریک مدبر آحاد خوانند
وصاحب حد را شریک قاسم آحاد ه ه مثال این جمله آنست که چون از ایام عالم
یک هزار وچهارصد وچهل وپنج سال شمسی بگذرد یک الف گذشته باشد ونوبت الف دوم
بود وبدین سبب قسمت عظمی بدرجهٔ دوم حمل باشد ومنتهی الف برج ثور بود والف را
الف ثوری خوانند ه ومدبر الف مریخ بود که صاحب برج اولست حمل وشریک وی

زهره

زهره است که صاحب ثورست وقاسم الوف مشتری بود وشریک برای آنک صاحب
حد درجهٔ اول ودرجهٔ دوم از حمل هر دو مشتری است وچنانک یک الف گذشته باشد
ونوبت بالف دوم رسیده همچنان چهارده مایه گذشته باشد ونوبت پانزدهم رسیده ه وبدین
سبب قسمت کبری پانزدهم درجه ۱۵ باشد ومنتهی درم مایین برج جوزا بود واین مایه را مایهٔ
جوزائی خوانند ومدبر ماءین مریخ بود که صاحب برج اولست حمل وشریک وی عطارد
که صاحب جوزاست وقاسم مائین مشتری که صاحب حد درجهٔ اولست از حمل وشریک
وی عطارد که صاحب حد درجهٔ قسمت کبریست ه وچنانک ۱۴ مایه گذشته باشد
ونوبت به ۱۵ رسیده همچنان ۱۴۴ عشره گذشته باشد ونوبت بصد وچهل وپنجم رسیده
همچنین یک هزار وچهارصد وچهل وپنج واحد گذشته باشد ونوبت بیک هزار وچهارصد وچهل
وششم رسیده وبدین سبب صغری به ۶ درجهٔ ۶ رسیده باشد ومنتهی آحاد سنبله
بود واین واحد را واحد سنبله خوانند ومدبر آحاد مریخ بود وشریک وی عطارد
وقاسم مشتری وی شریک ه ه فصل چون خواهی که تاریخ عالم بدانی واز آغاز
آفرینش جهان تا آن روز که در وی باشی بشناسی طریق آنست که مدت آن روز از
تاریخ یزدجرد بگیری وسالهای آن را شمسی کنی بر مقدار آنچ میان او وطوفانست واول یزدگرد
بروی افزایی وآن سه هزار ونهصد ونود وسه سال شمسی است ودو ماه وبیست وچهار روز
وبرانچ مجموع گردد مدتی که میان اول آفرینش است ه ومیان اول طوفان بقول او دو قیانوس
یا بقولی دیگر که ترا اعتماد افتد زیادت کنی آن مبلغ که حاصل آید از اول آفرینش
جهان باشد تا آن روز که تو در وی ه مثال امروز که ما در ویم از تاریخ یزدجرد
ششم دی است سال بر پانصد وشانزده یزدجردی وچون پانصد وشانزده سال پارسی
را شمسی کنی صد وبیست وند روز کم شود باقی بماند دوم شهریور پانصد وشانزده ه وچون
مدت طوفان بروی افزایی جمله شود چهار هزار ودویست وچهل وهشت سال وهفت ماه وبیست
وشش روز ه وچون برین جمله آنچ میان آفرینش عالمست ومیان طوفان بقول او دو قیانوس
زیادت کنی حاصل آید شش هزار وچهارصد وهفتاد ودو سال وهفت ماه وبیست وشش روز
وحکم این مدت امروز قسمت عظمی بهفتم درجهٔ حملست ومنتهی الوف برج میزانست
واین الف الف میزانست ومدبر الوف مریخست ه بشرکت زهره وقاسم الوف

مشتری راست هم بشرکت زهره و دیگر برین قیاس کن . فصل هر وقت
که قسمتی بدل گردد ازین چهار قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری
هر آینه آفتاب بنقطهٔ حمل رسد برای آنک در اول همه قسمتها بنقطهٔ حمل بودست
وچون قسمتی بدل گردد یکی سال شمسی بآخر آید و دیگری آغاز نهد و در آغاز سال
شمسی عالم آفتاب بنقطهٔ حمل باشد وچون آفتاب بنقطهٔ حمل باشد سه طالع بیرون آرند
اول طالع اقصی مشرق بموضع کنکدز که طول وی ۹۰ درجه است برای احکام نیمهٔ مشرق از روی
زمین و دوم طالع قبة الارض که طول وی ۹۰ درجه است برای احکام نیمهٔ مغرب
از روی زمین و سیوم طالع آن شهر که خواهی برای احکام خاص آن شهر و رسیدن
آفتاب را باول دقیقهٔ حمل . بدو سیر نگاه دارند یکی سیر وسط و دیگر سیر تقویمی و هر دو
سیر طالع بیرون آرند . فصل چنانک دلایل الوف نزد هند دلایل کارهای
بزرگ است چون دولت و ملک . و فردارات نزد پارس همه دلایل کارهای بزرگست و بدین سبب
ابومعشر رحمة الله دلایل فردارات را با دلایل الوف یاد کرده است در کتاب الوف و ازان جهت
ما نیز یاد می‌کنیم و می‌گوییم فردارات هم چهار نوعست . اول فردارات عظمی است و دوم
فردارات کبری و سیوم فردارات وسطی و چهارم فردارات صغری . واما فردارات عظمی
آنست که هر ستاره را از سیاره و هر عقده را از جوزهر هفتاد و پنج سال نوبت رسد از ایام
عالم و تدبیر کارهای عالم بدو منسوب باشد دران مدت . و آغاز مدت از اول آفرینش عالم کنند
و آغاز کوکب از شمس کنند پس زهره پس همچنین بترتیب شرقیت روند . واما فردارات
کبری آنست که برجی را مدتیست از فردارات چنانک مدت حمل دوازده سالست و مدت ثور
یازده سال و مدت جوزا ده سال هم برین ترتیب تا هر یک سال باز آید و آغاز مدت از اول
آفرینش کنند و آغاز بروج از حمل . واما فردارات وسطی آنست که هر یک از سیاره و
عقده را نصیبی هست از آن هفتاد و پنج سال چنانک در موالید یاد کنیم . واما فردارات صغری
آنست که نصیب هر کوکبی را از هفتاد و پنج سال بهفت کوکب قسمت کنند برابر چنانک یاد کنیم
. فصل حکم قسمت عظمی و منتهی الوف آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال
انتها یا پس و پیش آن بمدتی نزدیک صاحب دولتی عظیم بدید آید یا کاری بزرگ حادث گردد
چنانک ذکر آن هزار سال برگیرد یا کما بیش آن و اثر آن بهفت اقلیم برسد یا دور

و نزدیک آن چون پیدا آمدن دولت اسلام نزدیک تبدل قسمت ششم بهفتم . و هر گاه که دولتی بدل
بدید آید دولتی دیگر همچنان بر افتد چنانک دولت پارس بر افتاد بپدید آمدن دولت عرب
و حال قوت و ضعف دولت و خلق و خلق صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت و دیگر
احوال بر حسب ممازج مدبر الوف و قاسم الوف و شریک هر دو و برج انتها و درجهٔ قسمت و شکل
طالع ناحیت و بقعت باشد . و هر اقلیم و ناحیت و بقعت که منسوب باشد بکوکب مدبر و
قاسم و شریک و صاحب طالع و صاحب عاشر و برج انتها و برج طالع و عاشر استیلاء آن دولت
بران اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشد و اثر آن بزرگ در آن جایها تمام تر بود . و حکم قسمت
کبری و منتهی مایین آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها یا پس و پیش آن بمدتی
نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد . چنانک ذکر آن تا صد سال بر گیرد
یا کما بیش آن و اثر آن بشهرهای اقلیمی برسد که منسوب باشند بمدبر و قاسم آن قسمت
و انتها یا دور و نزدیک آن و حال قوت و ضعف سلطنت و خلق و خلق سلطان . و سیرت
و سنت رعیت و دیگر احوال بر حسب ممازج آن کواکب و آن برج و آن اشکال باشد
که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اکبر از دور اعظم نیز برای آنک دور اکبر تبع دور اعظم است
و حکم قسمت وسطی آنست که عاملی در ناحیتی بدید آید یا کاری که عامهٔ مردم آنرا
بزرگ شمرند حادث گردد در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها یا پس و پیش آن بمدتی
نزدیک چنانک ذکر آن تا ده سال بر دارد یا کم و بیش آن و اثر آن بقعتهاء ناحیت برسد یا
بدور و نزدیک . و احوال قوت و ضعف و خلق و خلق و شهرت و سنت بر حسب ممازج آن کواکب
و آن بروج باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اوسط و ممازج او از مکان دور اکبر و ممازج
برای آنک دور اوسط تبع دور اکبر است . و حکم قسمت صغری آنست که در وقت تبدل قسمت
و انتقال انتها یا پس و پیش آن کاری حادث گردد در شهری که مخصوص باشد بکوکب مدبر
و قاسم و برج انتها و طالع شهری که ذکر آن بیشتر سال بر گیرد و حال قوت و ضعف
آن کار چون حال قوت و ضعف آن کواکب و آن بروج باشد دران وقت و چون حال مکان
دور اصغر از مکان دور اوسط و ممازج او از آن . ضرب دوم در ادوار فصول . ادوار
فصول آنست که از وقت قران علویین که دلیل طوفان بودست و پیش از طوفان افتادست
بدویست و هفتاد و نه سال بقول هند . و دویست و هفتاد و شش سال بقول پارس و معتمد تر است

و آن قران در اول حمل بودست که عظیم تر همه قرانهاست و طالع سال قران یا طالع وقت قران
سرطان بودست و مبتنی در شکل طالع زحل و از آنگاه هر سیصد و شصت سال شمسی بمثابه
منزلت سیصد و شصت درجهٔ فلک بروج است و شمس او را در سالی یک دور کند یک دور شمرند
و آن دور را بچهار قسمت کنند و آن قسمتها را فصول خوانند چنانک دور آفتاب در سال چهار قسمتست
و آن قسمها را فصول می‌خوانند . ~~چنانک دور آفتاب در سال چهار قسمتست و آن قسمها را فصول~~
می‌خوانند . و چنانک از فصول سال دو فصل بهار و تابستان زیادتست از دو فصل خزان و زمستان
برای بطوء سیر شمس در نیمهٔ شمال و سرعت سیر وی در نیمهٔ جنوب چنانک در علم هیأت
بیان کرده‌ایم . همچنان در فصول دور دو فصل اول و دوم زیادتست از دو فصل سیوم و چهارم
بمقدار دو سال برای آنک تعدیل شمس مقدار دو درجه است چون شمس آغاز نیمهٔ شمالی کند خاصهٔ
وی دویست و هفتاد درجه شود و دو درجه که غایت تعدیلست بر وسط زیادت گردد تا تقویم
حاصل آید و چون آغاز نیمهٔ جنوبی کند خاصهٔ وی نود درجه شود و آن دو درجه از وسط
نقصان گردد تا تقویم حاصل آید . چنانک در علم هیأت بیان کرده‌ایم . و حکماء اوایل نقطهٔ
اوج را حرکتی ندیدند . و قرار اوج بر هشتم درجهٔ جوزا داشتند مقدار آن زیادت و نقصان در
فصول دو درجه و ربعی شمردند و بدان سبب آغاز سال دور از آنگاه گرفتند که آفتاب به ک درجه
و ب دقیقهٔ یا رسد . و طالع سال دور از رسیدن آفتاب بدان موضع بیرون آوردند برای
احکام و بنای این دور ما صلی است از اصول دین هندوان اصل آنست که یک سال بقعتی که
زیر قطب شمالی است سیصد و شصت و کسری سال هفت اقلیم است . و یک سال هفت اقلیم یک شبانروز آن
بقعتست چنان که در علم هیأت بیان کرده‌ایم . و آن بقعت جای فرشتگان است در دین
هند . چنانک بقعتی که زیر قطب جنوبست . و هم برین صفت است جای دیوانست در دین
ایشان و بدان سبب که عمارت عالم سفلی در جانب شمالست آن روز را سال فرشتگان خوانند
چنانک هر سال چهار فصل باشد آن سال را نیز چهار فصل می‌کنند . و چنانک هر فصلی کما
بیش نود روز باشد . همچنان هر فصلی را از آن سال هم کما بیش نود روز میکنند . چنانک کنکهٔ
هندی گفتست . فصل اول را نود روز و فصل دوم را هشتاد و پنج روز و ربعی و فصل سیوم
را نود روز و فصل چهارم را ۹۴ روز و سه ربع لکن مقدار روزی از فصول سال فرشتگان
مقدار سال فصول دور آدمیان است چنانک بیان کرده‌ایم . و چون در کما بیش کردن این فصول

اعتراض بسیار می‌افتد بسبب آنک سال شمسی سیصد و شصت و پنج روزست و ربعی . و دور فلک
سیصد و شصت درجه است و ابومعشر و مانند او فصول دور را کما بیش بگردند و هر فصلی را نود
سال شمردند . و کنکهٔ هندی از بزرگان هند بودست چون بخدمت هارون پیوست و بر
قانون علم پارس و روم وقوف یافت و قانون علم هند نیکو دانست تلفیق کرد در کتاب قرانات
میان همه قانون برای تقدیر ادوار و حاصل تلفیق آنست که بیان کردیم . فصل
طالع قران طوفان سرطان بودست و مبتنی بر شکل طالع زحل و چون صناعت احکام آنست
که هر سال یک برج انتها رانند و یک کوکب را نوبت دهند بر توالی پس سال طوفان انتها بسرطان
باز رسیدست و نوبت شمس را بودست برای آنک سال طوفان سال دویست و هفتاد و هفتم بودست
از قران و چنانک هر سال یک برج انتها رانند و یک کوکب را نوبت دهند همچنان هر دور
یک برج انتها رانند و یک کوکب را نوبت دهند و بدین سبب انتهاء دور اسلام بجوزا بودست
و نوبت زهره را رسیدست برای آنک آن دور دوازدهم بودست بدان دلیل که از روز
آدینهٔ طوفان تا روز پنجشنبهٔ سال هجرت . سه هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسی است
و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری . و چون دویست و هفتاد و شش سال که از اول
قرانست تا وقت طوفان برین مبلغ زیادت کنی جمله شود سه هزار و نهصد و نود و نه سال
و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری . و چون این جمله را بر سیصد و شصت قسمت کنی
حاصل آید یازده دور تمام و چهل سال از دور دوازدهم و انتهاء دور دوازدهم بجوزا باشد
و نوبت زهره را رسد و انتهاء سالی از سال چهلم از جوزا بسنبله رسد و نوبت از زهره
بمشتری . و امروز که ما در وییم . و آن اول محرم پانصد و چهل و دو است
انتهاء دور بسرطانست و نوبت دور عطارد راست برای آنک دوازده دور تمام شدست
و از دور سیزدهم دویست و چهار سال و دو ماه و هفده روز گذشته است .
بدان سبب که پانصد و چهل و یک سال قمری پانصد و بیست و چهار سال شمسی باشد
و دو ماه و هفده روز و چون این مبلغ را بر مدتی که از اول قرانست تا اول هجرت زیادت کنی
حاصل آید چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز . این حاصل را
چون بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور تمام گردد و دویست و چهار سال و دو ماه
و هفده روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد و ازان جهت انتها بسرطان باشد و نوبت

قمر را وجون این مقدمه بدانستی باید که در وی نیک تامل کنی و دیگر برین قیاس کنی آنگاه
طالع دوره وطالع فصل وطالع سال هر یک بیرون آری اندیشی آفتاب
بنقطهٔ حمل نزد جمهور واز رسیدن وی به بیست درجه وجهارده دقیقهٔ حوت نزد طایفهٔ
از اوایل چنانکه یاد کرده‌ایم بس تسییر درجهٔ طالع دوره وطالع فصل بدرجات سوا وانتهاء هر دو
برانی نجوم وشعاع بسعد ونحس ومزاج هر سه طالع بشناسی ومحل هر یک از دیگری
بدانی ومزاج صاحب نوبت وحال قوت وضعف وی در هر سه طالع بیرون آری آنگاه
همه را بتمزیج دهی احکام استخراج کنی تا غرض حاصل آید فصل بدل شدن
دوری بدوری یا فصلی بفصلی دلیلست بر بدل شدن دولتی بدولتی یا حادث شدن کاری بزرگ
وچنانکه دور از فصل عظیم ترست بدل احوال دور نیز عظیم تر باشد ودور وفصل اول
دلیل بود بر حال دولت گذارنده ودور وفصل بدل دلیل بود بر حال دولت آینده وکیفیت مزاج
میان هر دو دور یا فصل دلالت بر کیفیت حال میان هر دو دولت واگر صاحب نوبت
دور یا فصل اول در طالع دور یا فصل بدل قوی حال ومسعود باشد دولت اول پایدار ماند
خاصه که صاحب نوبت کوکب علوی باشد وبرج انتها ثابت بود ومحل طالع اول از طالع
بدل وتدی باشد ویا آن نیز باذشاه وقت را در دولت طالع ولادت وطالع جلوس قوی حال
باشد وبالجمله اگر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکبی سعد باشد دلیل کند بر سعادت حال
خاص وعام که مسعود باشد واگر کوکبی نحس باشد دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس
باشد واگر سعد منحوس بود یا نحس مسعود دلیل کند بر توسط حال واگر صاحب
نوبت دور کوکب علوی بود وبرج انتها ثابت بود وآن صاحب نوبت در طالع دور مبتز بود
وقابل طبیعت کواکب علوی ودر بیت شرف بود یا در بیت موافق مزاج دولت آن دور دران مدت
بسیار سعادت بود مثلا چنانکه صاحب نوبت مریخ بود در جدی وطالع دوره حمل وزحل ومشتری
در عقرب جانب مریخ واگر صاحب نوبت زحل باشد یا برج دلو وزحل در دلو بود یا در میزان
با مشتری بهم ومریخ در جدی آثار آن دولت بهفت اقلیم برسد ومدت او نیک دراز گشته
چنانکه دولت با بعد کشیده واگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوت دولت دران
فصل زیادت شود اگر دلایل دور وفصل قوی باشد وانتها وتسییر طالع نجوم یا شعاع
علوی مریخ رسد بر صاحب دولت خارجی خروج کند ودولت باقی بماند واگر

ضعیف باشد دولت بشد یا بکلی ضعیف گردد واگر مریخ صاحب نوبت دور وفصل وسال باشد
وانتها وتسییر شعاع علوی مریخ رسد در برجی هوایی علامت آتشی در هوا بسیار پدید آید
واگر نجات مریخ زحل باشد ونجات برج هوایی آبی آفت آب بسیار شود چون طوفان
ومانند آن واگر نجات آبی زمینی باشد با مزاج زحل زلزله وخسف بسیار شود
واگر نجات زمینی هوایی باشد با مزاج زحل برفهای قوی وبادهای سرد عظیم بسیار
شود واگر صاحب نوبت نحسی باشد منحوس وتسییر وانتها بجرم وشعاع نحسی رسد
دلیل کند بآفتی که بهفت اقلیم برسد واگر سعد بشد وتسییر وانتها بجرم وشعاع سعدی
رسد همچنان سعادت او بهفت اقلیم برسد بسبب خصب وامن وصحت واستعانت خواستن
در احکام این ادوار بدلایل وعلامات ادوار الوف واجبست برای آنکه ادوار الوف
عام ترست وتطبیق میان هر دو ضرورتست وهو اعلم فن دوام در قرانات
قرانات شش نوعست دوکانی وسه کانی وچهارکانی وپنج کانی وشش کانی وهفت کانی
وجملهٔ همه صد وبیست قرانست ومعظم احکام عالم برانست چنانکه بطلمیوس می گوید
در ثمره لا تعقل عن المایة والعشرین قرانا التی للکواکب المتحیرة فان فیها علم اکثر ما
یقع فی عالم الکون والفساد ودوکانی از جملهٔ صد وبیست قران بیست ویک وسه کانی
۳۵ وچهارکانی ۳۵ وپنج کانی ۲۱ وشش کانی ۷ وهفت کانی ۱ چنانکه صورت هر یک مفصل
در شرح ثمره نگاشته‌ایم ومعظم توجه قران زحلست ومشتری که آنرا قران علویین خوانند
بر اطلاق پس قران نحسین است در سرطان که زحل را وبالست ومریخ را هبوط
پس قران سعدین است در حوت که مشتری را بیتست وزهره را شرف وبدین سبب
این فن را سه ضرب کرده‌ایم ضرب اول در قران علویین قران علویین چهار نوعست
اقدم واعظم واوسط واصغر هرچند که پیشوای اصحاب صناعت وارباب ریاضت
بطلمیوس قران اقدم را فرو گذاشته است در ثمره وسه باقی را یاد میکند ومی گوید
فی القران الاصغر تفصیل الاوسط وفی الاوسط تفصیل الاعظم فاذا تکلمت فی تفصیل
فصح جملته وبدین سبب بیشتری از حکماء آواخر ظاهر قول بطلمیوس را تقلید
کرده‌اند وگفته‌اند قران سه نوعست خاصه استاذ ابو ریحان چنانکه در تفهیم تقریر میکند
ومیگوید که قران علویین هر بیست سال یکبار باشد وآنرا قران اصغر خوانند وچون

در مثلثهٔ دوازده قران کردند در دویست وچهل سال پس نقل کنند بمثلثهٔ دیگر روند آنرا
قران اوسط خوانند وچون در هر چهار مثلثه که اول آن حملست وآخر آن سرطان
قران کردند در نهصد وشصت سال وبحمل باز گشتند آنرا قران اعظم خوانند واین قول
استاذ پسندیده نیست برای آنکه سهوست وگمان آنست که این سهو از طغیان قلم است وحق
آنست که قران چهار است اقدم واعظم واوسط واصغر قران اقدم آنست که
در اول حمل قران کنند وپس از آن صد وچهل وهفت قران دیگر بکنند در مقدار دو هزار ونهصد وچهل
سال در چهار مثلثه به دفعه هر دفعه چهل ونه قران وگاه باشد که پنجاه قران کنند وگاه باشد که چهل وهشت
قران کنند وقران چهل در هر مثلثه دوازده قران کنند گاه باشد که سیزده کنند چون صد وچهل وهفت
پس تمام اول شود وبحمل باز آید ومثال آنست که چون در اول حمل قران کردند وحمل از مثلثه آتشی است در
مثلثه آتشی دوازده قران بکنند پس بمثلثهٔ خاکی روند وآغاز از ثور نهند ودران مثلثه دوازده قران
بکنند پس در مثلثهٔ آبی روند وآغاز از سرطان نهند ودران مثلثه نیز دوازده قران بکنند واین
یک دفعه باشد که در هر چهار مثلثه قران کرده باشند پس دفعهٔ دوم در مثلثهٔ آتشی روند وآغاز
از اسد نهند ودوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثهٔ خاکی روند وآغاز از سنبله نهند ودوازده
قران بکنند پس در مثلثهٔ بادی روند وآغاز از میزان نهند ودوازده قران بکنند پس در مثلثهٔ
آبی وآغاز از عقرب نهند ودوازده یا سیزده قران بکنند پس دفعهٔ سیوم در مثلثهٔ آتشی روند
وآغاز آن از قوس نهند پس در مثلثهٔ خاکی روند وآغاز از جدی نهند پس در مثلثهٔ بادی روند
وآغاز از دلو نهند پس در مثلثهٔ آبی روند وآغاز از حوت نهند ودر هر مثلثه هم بدان جمله
قران میکنند تا پس از قران اول حمل صد وچهل وهفت قران تمام شود آنگاه باول حمل باز آید در
مقدار دو هزار ونهصد وچهل سال اما قران اعظم اول قرانهای یک دفعتست از دفعات قرانات
اقدم وعدد قران وی چهل ونه است وگاه باشد که پنجاه شود وگاه که چهل وهشت شود ومدت
وی مقدار نهصد وهشتاد سالست اما قران اوسط اول قرانهای یک مثلثه است
از مثلثهای قران اعظم وعدد قران وی دوازده است وگاه باشد که سیزده شود ومدت وی مقدار
دویست وچهل سالست وچیزی اما قران اصغر یک قرانست از قران اوسط ومدت وی
[illegible] عدد وعدد قرانات بتحصیل وبتحقیق نتوان دانست مگر از سیر وسط هر دو
بسیر وسط بعد میان هر دو قران هشت برج است ودو درجه وبیست وپنج دقیقه وهفده ثانیه

ودو ثالثه وشش رابعه وبا زحل بسیر وسط این مقدار برود مشتری یک دور کرده باشد وهمین مقدار
از دور دیگر رفته وبزحل رسیده قران میکند در مدت نوزده سال شمسی ودو ماه وپنج روز کم باشد
روزهای آن چندین ۶ ۴ ۳ ۱۷ ح [illegible] وچون بعد میان هر دو قران هشت
برج است ودو درجه با آن توابع پس هر قرانی از برج نهم دو درجه با آن توابع رود وچون آن مقدار را
در دوازده ضرب کنی حاصل آید [illegible] بیست ونه درجه وسه دقیقه وبیست وشش ثانیه که
دوازده قران بود از برج نهم وچون آن مبلغ را از سی درجه بیجی کم کنی باقی ماند پنجاه وشش دقیقه وسی
وچهار ثانیه پس هر گاه که اول قران مثلثهٔ دیگر پنجاه وشش دقیقه وسی وچهار ثانیه پس
هر گاه که اول قران مثلثه در پنجاه وشش دقیقه باشد از برجی سیزده قران افتد وهر گاه
که زیادت باشد دوازده قران افتد واگر آن قران اول قرانهای اعظم بود ودر کم هشتاد ویک دقیقه
افتد از اول برج اول قران آن دفعت پنجاه قران باشد واگر در زیادت افتد چهل ونه باشد
واگر در زیادت دو درجه وچهل وهفت دقیقه افتد چهل وهشت باشد وچون عدد قران هر یک
در مدت یک قران نفی مدت هر یک حاصل آید بسیر وسط واما سیر تقویم نظامی ندارد مدت
هر یک از جهت سرعت وبطو ورجعت واستقامت واقامت وهم ازین جهت روا است
که در یک سال سه قران بباشد یکی در استقامت اول ودیگر در رجعت وسه دیگر در استقامت
دوم لکن چنانکه سیر تقویم بسیر وسط نزدیکست همچنان مدت تقویم بمدت وسط نزدیکست ومدار
احکام بر سیر تقویم است فصل مختصر در حکمهای حکم قران اقدم است پس حکم
قران اعظم پس حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای آنکه قران اصغر تفصیل قران اوسط
وقران اوسط تفصیل قران اعظم وقران اعظم تفصیل قران اقدم وقران اقدم مجمل احکام همه قرانهاست
برای آنکه بنفس خود قایمست واز آن جهت اثر او عظیمست ویکی از اثرهای وی طوفان است
ومدار احکام بر دلایلست ودلایل دو نوعست یکی دلایل حال ودیگر دلایل عمال [illegible] و
دلایل حال پانزده دلیلست اول کوکب مستعلی است در قران ب برج قران ج خداوند برج قران د
مثلثهٔ قران ه خداوند مثلثه و شریک خداوند مثلثه ز طالع وقت قران ح خداوند طالع وقت
ط طالع سال قران ی خداوند طالع سال قران یا کوکب مبتز در طالع وقت یب قابل تدبیر وی
یج کوکب مبتز در طالع سال ید قابل تدبیر وی یه کوکب مستولی بر جزو قران واما
دلایل عمال شانزده دلیلست اول انتهاء برج قران ۲ خداوندی ۳ انتهاء طالع وقت قران

۴ خداوندوی ۵ انتهاء طالع سال قران ۶ خداوندوی ۷ تسییر درجهٔ قران ۸ خداوندحدوی
۹ تسییر درجهٔ طالع وقت ۱۰ خداوندحدوی ۱۱ تسییر درجهٔ طالع سال ۱۲ خداوندحدوی
۱۳ درجه سقوط وقت ۱۴ خداوندحدوی ۱۵ تسییر درجهٔ مبتز طالع سال قران ۱۶ صاحب حدوی

فصل بدانکه طالع وقت قران در احکام قران اصل است وطالع سال قران بدل جنانکه طالع سال در احکام سال اصل است وطالع اجتماع واستقبال مقدم روی بدل وهرکن در هیچ بدل بکار ندارند تا اصل متعذر نگردد وجون طالع وقت قران که اصل است در بیشتر قرانات متعذر می آمد بسبب بطو سیر علوین عامهٔ حکما خاصه اسلامیان طالع سال را بکار می دارند اگرچه طالع وقت متعذر نباشد وبدین سبب اسلامیان اعتقاد کردند که طالع قران جز طالع سال نیست وآن خطاست وصواب آنست که طالع قران طالع وقت قرانست وطالع وقت قران در حال سرعت سیر هردو بتحقیق بیرون می توان آورد ودر حال بطو سیر بقیاس می توان دانست بدان طریق که بعد میان علوین پیش قران وپس قران بگیرند وبعد هردو بعد طالع بیرون آرند هرآینه هردو طالع متفاوت باشد پس تفاوت هردو را قیاس کنند بر بعد هردو جنانکه در کتب حسابی معلومست وبسبب غلو اسلامیان در استعمال طالع سال واهمال طالع وقت جمع کرده شد میان هردو طالع وطالع وقت را مقدم داشته شد که اصل اوست وگمان آنست که غلو اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلمیوس است که میگوید انظر الی موضع القران الاصغر من الطالع السنة التی یکون فیها وبعد ما یکون بینه وبینه من البروج یکون سنین الی اعظم ما یکون فیه وحقیقت این کلمه آنست که جون انتهاء طالع سال ببرج قران رسد یا انتهاء برج قران بطالع سال رسد معظم احکام قران ظاهر گردد نه آنست که طالع وقت قران طالع سال قرانست ولکن ظهور معظم اثر از جهت رسیدن انتها دلیلی ظاهرست که طالع سال را هم اثری قوی است

فصل حکم بثبات قران از دلایل حال کنند وحکم بنهایت از دلایل سال وقوی ترین دلایل حال کوکب مستعلی است جنانکه بطلمیوس می گوید ینبغی ان ینظر عند اجتماع زحل والمشتری فی دقیقة الی المستعلی فیهما علی صاحبه فیحکم بقوة الطبیعة فی العالم وبعد از آن کواکب مبتز در طالع وقت وپس کوکب مستولی برجزو قران پس کوکب مبتز در طالع سال پس طالع وقت وخداوندوی پس طالع سال وخداوندوی پس برج قران وخداوندوی پس قابله بیرمبتز حدلم پس مثلثهٔ قران وخداوندوی پس شرف خداوند مثلثه

وقت وامّا قوی ترین دلایل سال انتهاء برج قرانست وخداوندوی پس انتهاء طالع قران وخداوندوی پس انتهاء طالع سال قران وخداوندوی پس تسییر درجهٔ قرانست وخداوندحدوی پس تسییر درجهٔ طالع وقت وخداوندحدوی پس تسییر درجهٔ طالع سال وخداوندحدوی پس تسییر درجه مبتز اولت وخداوندحدوی پس تسییر درجه مبتز دوامست وخداوندحدوی وجون حاصل حکم قران علوین دو نوعست یکی حکم دولتها ودیگر حکم حادثها بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم

مقالت اوّل در احکام دولتها جون امور سیاسی از اسباب ضروریست جنانکه در کتب الهی مذکورست واز نتایج طبیعی مشهور پس ایزد عزّ وعلا هیچ قوی را فراهم نیارد اگرچه اندک باشد بی سری برای اقامت سیاست جنانکه هیچ تنی نیافرید بی سری برای تمامت خلقت ودر اقامت سیاست هرکس که پیشوایی باشد او صاحب دولت بود وهرکس که بی روی باشد او نایب صاحب دولت بود پس مقتضی این سخن آنست که هیچ شهر ممکن نگردد که بی صاحب دولتی باشد یا بی نایب صاحب وجون شهری را ممکن نگیرد جگونه ناحیتی ممکن گردد یا اقلیمی را یا هفت اقلیم را ممکن کرده که بی صاحب دولت یا بی نایب صاحب دولتی باشد لکن جون این عالم عالم کون وفساد است وفساد وفنا مستولی است دولتها ابد متخیل یکی می آید ودیگری می رود پس هیچ دولتی قایم نگردد بی زوال دیگری وجون این مقدمه معلوم گشت واجب آمد بر منجم که در وقت قران علوین نخست تامل کند در دولت قایم وحکم آن از دلایل اصول وفروع وازمحل طالع وی واز طالع قران واز طالع ولادت وتحویل نایب صاحب دولت واز طالع مملکت وی وتحویل آن بیرون آرد باستقصا پس بنگرد اگر دلایل هم متفق باشند بر ثبات یا بر فساد حکم بر اتفاق کنند واگر مختلف باشند ترجیح طلب کنند بمنزلج قران که منازج قران مبدل دولتهاست خاصه منزلج قران اوسط واعظم ودر آن که قران اقدم مبدلت هیچ شکی نیست لکن شکی در قران اصغرست وجون دلایل فساد دولتی بدان مقرون گردد شکی برخیزد خاصه که نزد قران کسوفی کلی باشد یا خسوفی کلی یا ظهور ذوات الذوائب یا بدل شدن دوری بدوری یا فصلی بفصلی یا قسمی بقسمی جنانکه در ادوار یاد کرده ایم وهرگاه که دلیل فساد دولتی قایم گشت دلیل ظهور دولتی دیگر قایم باشد بضرورت آنکه این عالم کون وفسادست

فصل جون دلیل ظهور دولتی قایم گشت وقت ظهور دولتی آنگاه باشد که انتها از برج قران بطالع سال قران رسد یا طالع وقت قران یا از طالع سال قران یا وقت قران

ببرج قران یا میان خداوند طالع سال یا طالع وقت ومیان خداوند برج قران اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا خداوند برج قران یا لحق قران بدرجهٔ طالع سال یا درجهٔ طالع وقت رسد خاصه که این خداوندان کواکب علوی باشند یا قران اصغر تمام گردد خاصه در برج قران اوسط یا اعظم یا طالع سالی ببرج طالع سال قران یا وقت قران یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه افتد یا تسییر درجهٔ طالع سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا تسییر درجهٔ قران بدرجهٔ یکی ازین دو طالع رسد واین آنگاه باشد که درجها یکدیگر نزدیک باشند یا میان کوکب مستعلی در قران یا مستولی برجزو قران ومیان کوکب مبتز در طالع وقت یا طالع سال اتصالی قوی افتد از قران وجز آن خاصه که علوی باشند یا یکی ازین کواکب بدرجهٔ طالع یا درجهٔ قران رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود خاصه که آن مرکز درجهٔ وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه مرکز تربیع ومقابله یا قوتی کوکب مستعلی یا مبتز یا مستولی بیفزاید از رسیدن بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر طالع یا پنج خود یا بتشریق یا میان بعضی ازین کواکب وبعضی از کواکب صاحب طالع سال وطالع وقت وبرج قران بعضی ازین حالات بباشد یا یکی از جملهٔ این کواکب دوری تمام کند ودر جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود جیزی اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مواسلتی بتسییر وانتها یا یکی دلیل قوی را خلل بدل گردد بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هرآینه آنجیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تمام گردد واگر آن جیز ظاهر باشد اورا ذکری افتد خاصه اگر آن دلایل درین حالات قوی حال ومسعود باشند وبدل اگر ضعیف حال ومنحوس بوند واین اصلی عظیم است در احکام ظهور وذکر جیزها که اینجا ثبت کردیم باید که در دیگر جیزها رجوع بدین اصل کنی ~~عظیم است در احکام ظهور وذکر جیزها~~ اصل کنی وبدانکه اتصال شمس را ببروج نیز اثریست در ظهور خاصه که از جملهٔ این کواکب باشد وبرج ذوجسدین را نیز اثریست خاصه که یکی ازین برجها باشد

فصل مدار شرف وضعت دولت بر شمس وقمرست ومدار قلت وکثرت مدت بر زحل ومدار جمع وتفریق خزاین بر مشتری ومدار خذلان ونصرت حرب بر مریخ ودولت بدین اسباب تمام است هرجند که این اسباب از دیگر دلایل حالی نیست ودیگر دلایل بدین اسباب اثرهاست امّا معظم احوال این اسباب ازین کواکب گیرند وامّا معظم صفات صاحب دولت واتباع واشیاع وی از سیرت وصورت وسنن وشعار

ولباس ومرکب

ولباس ومرکب ودین ومذهب وبلاد وبقعت ومانند آن از کوکب مستعلی بگیرند وازمبتز در طالع وقت ودر طالع سال وازمستولی برجزو قران واز کوکبی که در دقیقهٔ شرق باشد یا وقت قران واز صاحب عاشر طالع سال واز کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع سال واز انتها برج قران وانتهاء طالع سال قران دولت پیشین در سال قران دولت پسین وخداوند هردو وازقابل یا مبتز دولت پیشین در سال قران دولت پسین واز صاحب برج سهم ملک در طالع سال قران پسین بظهور وی واز کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک ومقبول بود در مکان خود وبر فلک خود واز موضع قمر وزیادت ونقصان نور وی ومجمل حکم آنست که سعادت هردو دلیل ازین دلایل دلیل خیریت وحسن این صفاتست ونحوست وی دلیل شرارت وقبح

سهم ملک در خلاف سیادت وبسیاری خلاف اعتماد بر یک جیزی لکن آنچه مشهورترست معتمد ترست ومشهور ترجمه آن دو سهم است که هرمس یاد کرده است جنانکه در میان سهام آورده ایم ودیگر آن دو سهم است که یکی را سهم اوّل خوانند ودیگری را سهم ثانی

وامّا سهم اوّل آنست که اگر زحل ومشتری هردو شرقی باشند یا غربی بگیرد از زحل تا درجهٔ انتهاء طالع دولت وبر طالع تحویل سال افزاید واگر مشرقی باشد ودیگری غربی از شرقی بگیرد تا آن درجه وبر آن طالع افزاید

وامّا سهم ثانی آنست که اگر هردو شرقی یا غربی باشند بگیرد از مشتری تا درجهٔ انتهاء طالع قران اصغر وبر طالع تحویل سال افزاید واگر یکی شرقی باشد ودیگری غربی بگیرد از غربی تا آن درجه وبر آن طالع افزاید وبعضی گفتند که سهم اوّل از آفتاب گیرند تا زحل وبر درجهٔ قران اوسط افزایند وسهم ثانی از مشتری گیرند تا زحل وهم بر آن درجه افزایند ودرین دو سهم اختلاف بسیارست لکن معتمد تر اینست که گفتیم وآنچ درو خلاف کمترست وبدان سبب باعتماد نزدیکترست سه سهم است یکی آنکه از مریخ گیرند تا قمر روزها واز قمر تا مریخ شب وبر درجهٔ طالع افزایند ودوم آنکه از درجه طالع قران گیرند تا درجهٔ قران وبر درجهٔ طالع افزایند وسیوم آنکه از درجهٔ عاشر آفتاب گیرند تا عاشر تحویل همیشه وبر درجهٔ مشتری افزایند ومجمل حکم آنست که سعادت ونحوست خداوند برج سهام ونظر سعود ونحوس بموضع سهام دلیل سعادت ونحوست دولتست ودلیل خیریت وشرارت وی

مثلثهٔ آتشی وهوایی دلیل ظهور اشراف است خاصه آتشی ومثلثهٔ آبی وخاکی دلیل ظهور خسیسانست خاصه خاکی

موضع زحل وموضع سهم سعادت دلیل علامتست که بر اندام صاحب دولت باشد اگر

نحس بزرج بن طالع وقت ابومعشر ....

وقت وعاشر طالع

سال م

هر دو یا یکی در طالع باشد آن علامت در سر و روی باشد و اگر در دوم باشد در گردن بود • و اگر در سیوم باشد در دستها بود • و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم سعادت زیر زمین باشد علامت در جانب راست بود • و اگر زیر زمین باشد در جانب چپ باشد و اگر طالع قران برج مذکر باشد علامت بر جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سفید بود و اگر مؤنث باشد سیاه چرده بود و علامت بر جانب چپ بود و موضع سهمی که از خانه اند سلعت گیرند تا شمس و بر درجهٔ طالع افزایند دلیل اندام علامت است و حال قمر دلیل است بر حال عدل و جور و سنن صاحب دولت وقت ظهور اگر حال قمر محمود باشد چنانکه در طلب یا حیز خود بود عادل باشد و اگر مذموم جایر • و اگر قمر منصرف باشد از اجتماع جوان بود • و اگر متصل باشد پیر بود • و اگر با استقبال متصل باشد مرد تمام بود • و اگر منصرف باشد دو موی بود • و اگر قمر مقبول باشد بمکان یا باتصال ظهور وی مقبول بود • و اگر نه نبود و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیلست بر عدل و جور • اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جایر و اگر صاحب سهم اول از جملهٔ دو سهم هم چنین که یاد کردیم ناظر بود بسهم و مسعود باشد عادل بود و رعیت مطیع و اگر بر عکس باشد جایر بود و رعیت عاصی • و اگر زحل مسعود باشد عادل بود و اگر منحوس بود جایر • و اگر قران علوین در جزو اجتماعی بود که مقدم باشد بر قران دلیل کند بر بند سپردن اصحاب دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و جز آن • و اگر اجتماع نیرین در جزو قران باشد دلیل کند بر فساد حرب و نسل او اگر بدل قران علوین قران سعدین باشد حکم بر ضد بود • ن کوکبی که در عاشر باشد و صاحب عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار صاحب دولت است و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولتست • و بدانکه دین باب زحل دلیل بغل است و مشتری دلیل پیل و مریخ دلیل اسب تازی و شمس دلیل اسب تازی • و زهره دلیل اشتر و عطارد دلیل خر • ح مشتری دلیل دین است بر اطلاق چون میان او و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد • و بدانکه دین زحل جهودی است • و دین مریخ آتش پرستی • و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره پرستی و بت پرستی • و دین زهره اسلام • و دین عطارد ترسائی • و دین قمر تعطیل و حیرت و سهم ملک در خانهٔ هر کوکب که باشد دین آن کوکب بیشتر قوی

گردد • و اگر سهم ملک در نهم یا دهم باشد دلیل کند بر اخلاص قوم وی در دین • و اگر در یازدهم یا در دوازدهم باشد دلیل کند بر نفاق • ط زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولتست بر رعیت و بر دشمن • و دلیل طاعت و عصیان ایشانست مر ورا پس اگر صاحب بیت زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و طاعتست • و اگر میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیانست • و اگر زحل از نحس گذشته باشد و روی بسعد آورده دلیل کند که اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت • و اگر بر عکس باشد بر عکس بود • و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل قدرت و طاعت بود • و اگر منصرف باشد دلیل عجز و عصیان بود و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد در برجی دیگر و پیش از آن که از برج زحل بیرون آید آن کوکب بزحل پیوندد خروج کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار بود • و اگر سعد باشد اندک بود • و اگر میان زحل و سهم ملک نظر مودت باشد رعیت دوستدار وی باشند و اگر نظر مقابله باشد دشمن دار بوند • و اگر نظر تربیع باشد میانه حال بوند • و اگر صاحب سابع زحل باشد بزحل نظر مودت با دشمنان صلح کند • و اگر ناظر باشد بکوکبی تحت الشعاع دشمنش هلاک شود بدست دیگری • و اگر پیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب سابع زحل و زحل قوی حال باشد دشمن بسیار شود و اگر صاحب سابع زحل قمر باشد یا شمس یا صاحب عاشر وی یکی از اهل بیت وی بر وی خروج کند • و اگر صاحب سابع در طالع باشد و صاحب رابع در عاشر دشمنان منقاد گردند و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر همین بمریخ پیوندد در تحویل سال ظهور خروج لشکر باشد خاصه که زحل بهر دو ناظر بود آنگاه خوارج بسیار بود • و اگر شمس بمشتری پیوندد بی نظر زحل هم خوارج بسیار شود خاصه از رعیت • و اگر زحل در تحویل روزی در شرف خود باشد و مشتری بدو ناظر صاحب دولت قاهر بود بر دشمنان و معمار باشد • ی مریخ دلیل ناصر و معین صاحب دولتست اگر مشرقی باشد ناصر او از مشرق یا جنوب بود • و اگر مغربی باشد از مغرب یا شمال بود • و اگر در وتد باشد نصرت زود بود • و اگر در زایل باشد دیر بود • و اگر در ششم باشد ناصر از جملهٔ بندگان بود • و اگر در مثلثهٔ برج قران باشد از جملهٔ اهل بیت بود و اگر در ان مثلثه درون باشد

ناصر قادر بود و اگر در زایل باشد عاجز بود • و اگر ناظر باشد به برج قران بتربیع نصرت با مضرت بود بلشکر و رعیت • و اگر میان سهم ملک و دلیل صاحب دولت بیشتر نظر مودت باشد هر دو دولت صلح کنند و اگر نه حرب کنند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر مریخ در تحویل شبی در خانهٔ خود باشد یا شرف خود یا در خانهٔ مشتری بنظر او با کار و نام دولت عظیم گردد • و اگر در تحویل روزی بود مریخ قوی حال باشد در خانهٔ مشتری و مشتری در خانهٔ خود بود و شمس بهر دو ناظر اگر وتدی یا جائی محمود دلیل کند بر قدرت وی بر اعدا و بر ضبط مملکت و رعیت • یا سعادت ماه و آفتاب و سهم ملک و نحوست ایشان در طالع سال ظهور دلیل سعادت و نحوست دولت و رعیت است و قران سعدین با راس در تحویل سال ظهور دلیل تقدم است بر امثال و ریاست بر ایشان و اگر در عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت دولت بسیار شود و اگر آن سعود قوی حال باشد بتشریق و عرض شمال و سرعت سیر و شرف و مانند آن کن سعادت عظیم گردد • ب سعادت و نحوست مشتری دلیل کثرت و قلت خزانه دولتست اگر مشتری تا مشرق باشد بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج ملکی در تحویل سال ظهور تحت الشعاع باشد جمع مال را دوست دارد باز اگر مریخ یا آفتاب بر و متصل باشد به صاحب بیت مال جامع باشد و اگر منصرف باشد مصرف باشد • یج موضع سهم ملک و صاحب وی از طالع سال قران یا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستعلی در قران یا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستعلی در قران و برج قران و برج طالع همه دلیل ناحیت صاحب دولتست و وتد طالع دلیل ناحیت مشرقست و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال و میان دو وتد دلیل میان دو ناحیت و شهرهای اوتاد طالع قران و برج قران شهرهای ظهور دولتست و حوادث آن و کوکب مبتز دلیل اقلیم ظهور و حوادث است قوی تر همه برج قرانست در دلالت بر ظهور دولت در شهرهای آن برج و قران در هر مثلثه که باشد دلیل قوت آن ربع است که منسوب باشد بدان مثلثه چنان که ربع مشرق منسوبست بمثلثهٔ آتشی و مغرب بخاکی و شمال بهوائی و جنوب به آبی و از مقتضای حکم قدیم سرطان و مشتری هر دو دلیل عراقست • و عقرب و زهره هر دو دلیل عربست • و میزان و زحل هر دو دلیل رومست • و جدی و عطارد هر دو دلیل هندست و اسد و مریخ هر دو دلیل ترکست • و شمس و دلو هر دو دلیل تخوم روم است • و سنبله و قمر هر دو دلیل تخوم ترکست • و بعضی این کواکب در سهمهای خود دلیل قوت این ناحیتهاست • یب

هر کوکب که در عرض با یکی از دو علوی قران کند وقت ایشان شریک ایشان باشد در احکام و اگر آن کوکب عطارد باشد یا قمر ممتزج مقارن خود را قوی گرداند اگر چه مستعلی نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند بر انتقال دولت بشمشیر • و اگر زهره باشد دلیل کند بر انتقال بسبب زهره وی • فصل هر کس که اهلیت ملک و دولت دارد چون ابنای ملوک و مانند ایشان اگر درجهٔ طالع ولادت وی در درجهٔ قران دولت افتد یا درجهٔ طالع وقت قران یا طالع سال قران یا درجهٔ آفتاب یا ماه وقت قران خاصه درجهٔ آفتاب در روز و درجهٔ ماه در شب یا درجهٔ زحل یا مشتری در سال قران یا درجهٔ سهم سعادت طالع وقت یا طالع وی و تدی افتد از اوتاد برج قران یا اوتاد طالع سال یا طالع وقت خاصه کمان وتد عاشر باشد آنکس صاحب دولت گردد یا صاحب ملک در آن دولت بر قدر قوت و ضعف طالع ولادت خود و قوت طالع ولادت ملوک آنست که آفتاب قوی حال باشد یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف باشد زحل قوی بود بدین صفتها • و اگر زحل نیز ضعیف باشد عاشر و صاحب عاشر وی قوی بود و طالع جلوس صاحب دولت را بمنزلت طالع وقت قران و سال قران وی دارند و این مزاجات در وی بکار دارند • و اگر قمر شب بر درجهٔ شرف باشد ملک گردد • و اگر قمر از عقدهٔ باز گردد و بکوکبی مشرق پیوندد که در عاشر باشد بدرجهٔ شرف باشد ملک گردد • و اگر همه کوکب در روز پیش آفتاب بر آیند و در شب پس ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند ملک گردد • و اگر نیرین در دو ستوریت زحل یا مشتری باشد ملک گردد و سعد در شرف خود باشد و یکی در عاشر سهم سعادت افتد و سهم سعادت در عاشر طالع بود هم ملک گردد خاصه که عاشر طالع دولت نیز باشد یا صاحب سهم سعادت سعد بود و اگر کوکب ناحیتی چنانکه زحل هند را • و مشتری بابل را • و مریخ ترک را • و شمس روم را • و زهره عرب را • و عطارد مصر را • و قمر چین را • صاحب عاشر طالع باشد و بصاحب طالع پیوندد و هر دو در شرف خود باشند مشرف ملک آن ناحیت گردد خاصه که از ابنای آن مملکت بود اگر چهار سعد در چهار وتد باشد قوی حال ملک گردد • اگر سهم سعادت در طالع باشد و طالع برج ملکی بود و خداوند وی در عاشر بدرجهٔ شرف ملک گردد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت سعود باشند قوی حال ملک گردد • و اگر در یازدهم باشند سعادتی بزرگ یابد • و اگر صاحب عاشر در طالع باشد و قمر و سهم سعادت

هر دو مسعود و خداوندان همه در طلب خود باشند سلطانی کرده و اگر مریخ کوکب مشتری پیوندد
و مشتری بزحل پیوندد و مسعود و هر دو صاعد باشند در افلاک و در عاشر باشند پادشاه جهان
گردد و اگر ماه و آفتاب هر دو در درجهٔ شرف و در طلب خود باشند و مسعود باشند ملکی
بزرگ گردد و ملک در خاندان وی دیر بماند و اگر طالع مولودی عاشر طالع تحویل سال افتد و آن
عاشر برج منقلب بود ذکری جمیل شایع کردد خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد و آن درجه نیز
درجهٔ شرف شمس یا شرف مشتری بود و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس در دقیقه
طالع بود یا ثور بود و قمر در دقیقهٔ طالع بود ملک گردد و چون دلیل ملک قایم گشت اما
اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک گیرد و اگر دور
باشد در آخر و اگر اتصال بنقل کوکبی بود در میانه فصل دلایل مدت دولت
چهار چیز است اول قرانات و آن چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کواکب
و آن دو گونه است ثابته و سیاره و سیوم بروج و آن هم دو گونه است اصول و فروع اما اصول
چهار است یکی طالع وقت قران و دیگر طالع سال قران و سیوم طالع جلوس صاحب دولت و ظهور
وی و چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی انتها طالع وقت و دیگر انتها طالع سال
و سیوم انتها برج قران در سال ظهور و چهارم درجات و آن هم دو گونه است اصول و فروع اما
اصول دولت یکی درجها این سه طالع و مر آن آن و دیگر جزو قران و اما فروع سهات
یکی بتسییر درجهای آن طالعها و دیگر تسییر جزو قران و سیوم درجهای قسمتهای الوف ب و
دلایل طول مدت ازین چهار جنس پانزده نوع است اول قرانات خاصه قران اقدم پس قران اعظم و ۲
کواکب علوی و شمس خاصه زحل که مدار طول مدت بروست پس مشتری پس شمس و طایفهٔ قمر داخل
از کواکب طویل مدت شمرده اند چون زاید نور باشد هر چند که سفلی است بدان سبب عدیل و بدیل
شمس است و ۳ آنکه در قدر اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه آنکه در مسیر زحل و مشتری است
و ۴ برجهای ثابت خاصه دلو که برج علویست پس عقرب پس اسد پس ثور که برج سفلیست
و ۵ مثلثات خاصه خاکی پس هوایی و قوی تر برجهای خاکی جدیست و ضعیف تر ثور و میانه
سنبله و قوی تر برجهای هوایی دلو است و ضعیف تر جوزا و میانه میزان و ۶ اوتاد خاصه
وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و ۷ ربعهای طالع خاصه ربعی که میان طالع و عاشر
است پس نظیر وی و ۸ بطوء سیر خاصه مقام دوم پس مقام اول پس مقارنت بمقام و ۹ درجهای

اوتاد خاصه درجهٔ رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و ۱۰ درجهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق اول
پس سیوم و ۱۱ درجهای قسمت ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت ماءین ج و دلایل قصر مدت ازان چهار
جنس ده نوع است اول قران اصغر و دوم کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره و ۳ برجهای
منقلب خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی و ۴ مثلثات خاصه آتشی پس آبی و بعضی
آبی را مقدم داشته اند و قوی تر برجهای آتشی قوس است و ضعیف تر حمل و میانه اسد و قوی
تر برجهای آبی حوت است و ضعیف تر سرطان و میانه عقرب و ۵ زایل اوتاد خاصه دوازدهم
پس ششم پس سیوم پس نهم و ۶ درجهای طالع خاصه ربعی که میان عاشر و سابع است پس نظیر
وی و ۷ ربعهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق چهارم پس دوم و هشتم سرعت سیر و ۹ درجهای
زایل اوتاد خاصه درجهٔ دوازدهم پس ششم پس سیوم پس نهم و ۱۰ از درجهای قسمت الوف درجهای قسمت
آحاد د و دلایل توسط مدت ازان چهار جنس هفت نوع است اول قران اوسط و ۲ از سیاره
مریخ و مشتری و شمس را از جملهٔ اوساط شمرده اند و ۳ برجهای ذو جسدین و ۴ مایل اوتاد
و ۵ توسط سیر و ۶ درجهای مایل و ۷ قسمت عشرات الوف و بعضی مثلثهٔ آبی و هوایی را میانه
مدت شمرده اند و خاکی را دراز مدت و آتشی را کوتاه مدت و آن بحقیقت نزدیکتر است ۷ اگر قران دولت
اقدم یا اعظم باشد و طالع وقت قران و سال قران و طالع ظهور دولت و برج قران و انتها از طالع وقت
و سال و برج قران در سال ظهور و انتها از طالع قران و برج قران پیش در سال قران پیش همه
برجهای طویل مدت باشد و مثلثهٔ قران خاکی باشد یا هوایی و کواکب مستولی در هر سه شکل طالع و
مستولی بر جزو قران و خداوند آن برجهای انتها آن همه کواکب طویل مدت باشد و چون علوی و
ثابته و از علوی آنکه باشد بطی السیر بود و بر درجهٔ وتد بود و درجهای طالعها و اوتاد و سهمهای
ملک و جزو قران در درجهای قسمت الوف و ماءین باشند و اوتاد طالعها قایم باشند و برجهای ثابت
خاصه وتد عاشر و خداوندان حدهای تسییرات درجهای طالعها و کواکب ممتزج و مستعلی در قران
و مستولی بر جزو قران همه این کواکب طویل مدت باشند دلیل کند بر غایت طول مدت آن دولت
خاصه که بیشتری ازین دلایل مسعود و قوی حال باشند بسعادتهای که در فصلی که پیش ازین فصل
یاد کرده ایم در حق ابناء ملوک و اگر این دلایل همه بر عکس باشند دلیل کند بر غایت قصر مدت
آن دولت خاصه که بیشتری ازان دلایل منحوس و ضعیف حال باشند بنحوستهای که یاد خواهیم کرد
در فصلی که پس ازین فصل خواهد آمد و اگر متوسط حال باشند دلیل کند بر توسط مدت

آن دولت خاصه که در سعادت و نحوست نیز متوسط باشند فصل دلایل نکبت دولت
و قطع مدت وی بسیار است یکی آنست که طالع وقت قران دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب
دولت یا خداوند یکی ازین سه طالع یا عاشر یکی ازین یا صاحب عاشر یا کوکب ممتزج در یکی ازین
سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس گردد بنحسی قوی یا تسییر درجات این دلایل یا انتهاء
این طالعها بقاطعی رسد و دیگر آنست که طالع شهری که ظهور دولت در آن شهر بوده است
منحوس گردد بنحسی قوی و دیگر آنست که بر درجهٔ آن طالعها یا درجهٔ عاشرها آن یا هشتم
آن یا درجهٔ خداوندان آن طالعها و عاشرها یا درجهٔ شمس و قمر و سهم سعادت کسوفی
کلی یا خسوفی کلی افتد یا نزدیک بکل خاصه که آن کسوف و خسوف نصف النهار باشد یا نزدیک نصف النهار
و دیگر آنست که کوکبی علوی ازان درجها راجع گردد خاصه مریخ که تردد او در اوتاد
طالع دولت نکبت مضرتست و همچنان تردد زحل و دیگر آنست که قران نحسین افتد در درجهٔ شرف
کوکبی که آن دولت یا ناحیت آن دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه که خداوند شرف ناظر
باشد بهر دو نحس و اگر آن نظر از برج ثابت بود فسادی که ازان قران زاید دیر بماند و اگر
از منقلب باشد زود گذرد و اگر از ذو جسدین باشد میانه حال باشد و دیگر آنست که یکی یا بیش
ازین سه طالع ساقط گردد در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط دوازدهم باشد یا هشتم و همچنین
اگر مشتری ساقط گردد ازین برین و دیگر آنست که برج انتها با شمس بهم منحوس گردد و بتربیع
نحسین و دیگر آنست که در سال تحویل قطع یا نکبت زحل در پانزدهم طالع سال افتد یا صاحب
عاشر بصاحب نجم یا بصاحب هشتم پیوندد یا بکوکبی در نجم یا هشتم باشد یا بکوکبی محترق و دیگر
آنست که نوبت در طالع دولت در وبال و حال باشد پس تسییر درجهٔ وی بقاطعی رسد و دیگر
آنست که شمس محصور گردد میان دو نحس و دیگر آنست که هر دو نحس در تحویل سال بتربیع درجهٔ
قران یا درجهٔ طالع قران افتد و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور صاحب دولت اگر در میان
نحسین اتصال باشد خاصه بقران یا بتربیع یا بمقابله ازان جهت که آن اتصال دلیل قتل صاحب دولت
خاصه که زحل ضعیف حال باشد و نامقبول و اگر زحل قوی باشد و مریخ ضعیف تر ضعیف انگیزنده و دیگر آنست
که زحل قابل تدبیر مشتری باشد و محترق گردد ازان جهت که آن دلیل قتل صاحب دولتست
و دیگر آنست که مریخ با مقابلهٔ زحل باز گردد و قصد نور مریخ بزحل باز دهد و زحل از طالع ساقط
باشد و مریخ قوی حال این هم دلیل قتل صاحب دولتست و دیگر آنست که زحل در خانهٔ

مشتری باشد و مشتری بقران یا مقابله یا تربیع مریخ بی نظر سعدی این هم دلیل قتل صاحب
دولتست و دیگر آنست که مریخ در هبوط خود یا وبال خود قران کند با مشتری بی نظر
سعد این هم دلیل قتل وی است و دیگر آنست که مریخ دران برج باشد که آفتاب بود یا در ۲
یا در ۱۲ یا در ۱۱ وی و آفتاب بروی غالب بود این دلیل حرب و فتنه باشد و دیگر آنست که در تحویل
سال ظهور دولت زحل محترق گردد آن دلیل سرعت قلت و تمام ناشدن دولت و دیگر
آنست که کسوفی کلی افتد در حمل یا اسد یا میزان بجدهٔ راس و اگر آن کسوف در میزان بتربیع
زحل و مریخ باشد و زحل در جدی بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت بزهر باشد
یا بغدر خاصه دران وقت که زحل در جدی محترق گردد و بتر همه آنست که این کسوف در ۱۹
میزان باشد که درجهٔ هبوط شمس است و اگر قمر را خسوفی باشد کلی در حمل و زحل در سرطان
بود و مریخ در جدی هلاک صاحب دولت آنگاه بود که آفتاب بحمل آید و دیگر آنست که مریخ
بر درجهٔ سهم سعادت باشد یا سهم حرب این دلیل حربست و خون ریزش بسیار و دیگر آنست
~~که مریخ بر درجهٔ سهم سعادت باشد~~ که سهم ملک در مقابلهٔ زحل و مشتری افتد و آفتاب بزحل
منحوس گردد و ماه بمریخ این دلیل نکبتی عظیم است و دیگر آنست که انتها از برج شمس
بتربیع سهم رسد که هر سال یک برج راند و دیگر آنست که آفتاب بدرجهٔ سهم رسد کد
و دلیل آنست که اگر شمس از مشتری باز گردد بمریخ پیوندد پس بزحل دران برج این دلیل است
که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد چنانکه نکبت آن بصاحب دولت برسد آنگاه اگر زحل
مسعود باشد بران خارجی ظفر یابد و اگر بزحل پیوندد دران برج خوارج بسیار شوند
از اهل بیت فصل حکمای اسلام در بیان مدت دولتها سخن بسیار گفته اند و از
دولتهای گذشته حکمها انگیخته لکن مدار بیشتر آن اعتمادی افتد بدان سبب که بنا
بیشتر آن بر اصلی فاسد است و قواعد مختلف بسبب اختلاف مدت دولتها گذشته چون اختلاف
مدت دولت خلفا که بناء احکام آن بر بودن کواکب علوی نهاده اند در خانها شمس را
منزلت طالع نهاده اند و دیگر بر چهار اخانها وی شمرده اند و گفته اند که هر گاه که زحل
در ۱۰ یا در ۱۱ برج شمس باشد شمس سالهای صغری خود تمام بدهد و اگر در اول هفتم
وی باشد نیمهٔ سالهای صغری بدهد و اگر در هشتم وی باشد و مشتری در دوم وی هم تمام
صغری دهد و اگر بتثلیث وی باشد و مشتری در یازدهم وی سه خمس دهد

واگر در ششم وی باشد با مریخ بهم ربع دهد هم برین منوال بنگرد پیش از تدرک دولت هر خلیفه‌ای چند چند بود و مواضع کواکب علوی در سال جلوس وی از شمس کجا بوده گفته شد که چون کواکب علوی درین مواضع باشند از شمس این قسمت دهند و از سال صغری شمس در آن شمرده شد بدان سبب که قسمت هیچ خلیفه‌ای از صحابه ازان در نگذشته بود و مثال این مقدمه آنست که چون در طالع سال خلافت ابوبکر زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس بصورحمل مدت خلافت وی هفت یک سالهای صغری شمس بود برای آنک مریخ در عاشر شمس بود و زحل در نهم و چون در طالع سال خلافت عمر رضی [illegible] مریخ در دلو بود و زحل در قوس و مشتری در دلو و شمس در حمل مدت خلافت وی سه خمس سالهای صغری شمس بود برای آنک زحل در تثلیث شمس بود و مشتری در تسدیس و دیگر برین قیاس کن و بیندیش که این اصل اعتماد را شاید که در قوانین احکام هیچ نظیری دارد و از حکمای اوایل برین وجه هیچ روایتی هست و ممکن گردد که دولتی را مدت زیادت از سالهای صغری شمس باشد یا نه و چون بحقیقت بنگری در آن مقدار که حکم کرده‌اند بدان بر دولت ابوبکر و عمر و عثمان و جوابشان آن مقدار هیچ درست بیرون نیاید از سالهای صغری شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و هشت روز بود و هشت یک سالهای صغری شمس دو سال و هشت ماه و هجده روز شمسی است و این تفاوت بسیارست درین مقدار و نیز بسیار کس بوده‌اند از خلفای بنی عباس که مدت خلافت ایشان زیادت از سالها صغری شمس بوده است چنانک خلافت هرون الرشید بوده بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز ‌‌

فصل ۲

و از احکام آنچه بصواب نزدیکتر یکی آنست که گفته‌اند چون سهم ملک و خداوند وی هر دو در وتدی باشند مدت دولت قران اعظم باشد و اگر سهم در وتدی باشد خداوند سهم در مایل مدت قران اوسط باشد و اگر هر دو در وتد نباشد مدت قران اصغر باشد و دیگر آنست که اگر قران و کوکب مبتز و قمر خاصه در اوتاد باشند مدت قران اعظم باشد و اگر در مایل باشند اوسط باشد و اگر در زایل باشند اصغر باشد و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از طالع جلوس وی بپنج وجه بیرون آرند اول آنک مقدار درجهای که در میان زحل باشد و میان آن طالع بگیرند و هر درجه را یک سال شمرند و دوم آنک مقدار درجهایی که میان طالع باشد و خانه زحل بگیرند سیم آنک مقدار درجهایی که میان زحل باشد و درجه قران بگیرند همچنان و چهارم آنک مقدار درجهایی که میان طالع قران باشد و درجه قران بگیرند همچنان و پنجم آنک از وقت جلوس

گیرند تا آخر آن مدت را مدت صاحب دولت شمرند و دیگر آنست که مدت بقاء وی از طالع وقت جلوس وی بیرون آرند و گویند اگر زحل در خانه علوی باشد و زحل و خداوند خانه هر دو در وتد باشند بعد میان زحل و خداوند خانه بگیرند بدرجات سواء هر درجه را یکسال شمرند و همچنین اگر هر دو در مایل باشند و اگر یکی در وتد باشد یا در مایل و دیگری در زایل ازان کوکب گیرند که در وتد یا مایل باشد تا دیگری و اگر میان زحل و خداوند خانه وی کم از سیصد درجه باشد هر درجه را ماهی شمرند و اگر بیشتر باشد از سیصد و شصت کم کنند و از باقی هر درجه را ماهی شمرند و اگر زحل در خانه سفلی باشد و آن سفلی ناظر بود به زحل از هر گاه در وتد باشد یا در مایل وتد بگیرند تا دیگری و هر درجه را سالی شمرند و اگر سفلی ناظر نباشد هر شصت درجه را سالی شمرند و دیگر آنست که اگر طالع روزی باشد و زحل در اسد بود بگیرند از آفتاب تا زحل و هر درجه را ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود و اگر نه هر درجه را روزی و اگر طالع شبی باشد از زحل گیرند تا آفتاب بدان صفت و اگر زحل مقبول باشد و در ربع ذوجسدین بود هر درجه را دو سال شمرند و آن عمل سیصد درجه که اکنون گفتیم بکار دارند اینجا نیز و بر مشتری همین عمل کنند که با زحل کرده‌اند لکن بجای سال زحل از مشتری ماه شمرند و بر عدد سال زحل زیادت کنند خاصه که هر دو در وتد باشند و اگر زحل در خانه سفلی باشد و سفلی ناظر نبود ماههای مشتری را بر سالهای زحل زیادت نکنند و دیگر آنست که اگر زحل از خانه خود در کم پنج درجه باشد یا زیادت بیست و پنج درجه آن دلیل کوتاهی مدت بود برای آنک چون زحل پنج درجه تا بلخ برسد هر درجه را سالی شمرند و آنجا قطع باشد و اگر از الجلجهد تا قران نو برسد و دیگر آنست که چون طالع سال قران خانه زحل باشد یا شرف او یا خانه قمر بگیرند ازان طالع تا برج قران هر برجی را سالی اگر زحل یا قمر در وتد باشد بتسویه یا بمرجیت و اگر نباشد در وتد از برج قران گیرند تا الطالع و دیگر آنست که مقداری که از دقیقه مبتز باشد تا آخر برج مقدار مدت دولت بود آنگاه اگر مبتز در غایت قوت بود هر دقیقه را سالی شمرند و بدانک هر چند که این اقوال می‌نماید که بصواب نزدیکتر است اما بران اعتماد می‌افتد بدان که هیچ قولی بیکدیگر نمی‌ماند و بنای همه بر اصلهای فاسدست

فصل

امّا اصلی که مرا بران اعتمادست و طریقی که اوایل بران رفته‌اند آنست که بحث بنگری در دلایل مدت دولت چنان که در فصل پنجم ازین مقالت یاد کرده‌ایم که آن دولت دراز مدت است یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا نیک دراز مدت بدان سبب که دلایل قصر مدت و منازل نحوست او سخت بسیار باشد خاصه منازل بیشتر نوبت چنانک سعادت منازل را در فصل چهارم و نحوست منازل را در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کرده‌ایم پس مستعلی در قران بیرون آری و مستولی بر جزو قران و مبتز در شکل طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت ظهور دولت و طالع سال ظهور دولت پس مبتز طالع وقت ظهور را مقدم داری در دلالت مبتز پس مبتز سال ظهور را پس مستعلی را در قران پس مستولی را بر جزو قران پس مبتز را در سال قران هر وشش در قوت یکدیگر نزدیک باشند و اگر یکی در غایت قوت بود او اولی باشد و دیگر بکار [illegible] او و منزلت بر تقدیم قوت شده و چون تعدیل مدت و [illegible] معلوم گشت آنگاه بنگر اگر دولت نیک دراز مدت است مدت او مدت عطیت عظمی دلیلست با زیادت شرکا و اگر نیک کوتاه مدت است مدت او کم عطیت صغری دلیلست و اگر دراز مدت است مدت او عطیت کبری است و اگر کوتاه مدت است مدت او عطیت صغری است و اگر میانه مدت است مدت او عطیت وسطی است و عطیت هر یک در موالید یاد کنیم و عطیت شریک بیک منزلت کمتر است از عطیت دلیل چنانک اگر دلیل عطیت عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی دهد و اگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری دهد و اگر دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت شریک آنست که اگر در وتد باشد تمامت عطیت بدهد و اگر در مایل وتد باشد دو سیک عطیت بدهد و اگر در زایل باشد یک سیک بدهد و چون عطیت دلیل و شریک جمله مقرر و معلوم گشت آنگاه تسییر هر یک بران از دلیل و شریک بر دیگر مبادی دولت چون درجهای آن چهار طالع و درجهای عاشر هر چهار و درجهای خداوند آن هر چهار طالع و هر چهار عاشر و درجهار سهمهای ملک و درجه قران و درجه انتهاء از قران دولت بیشین در سال قران دولت بسین و درجه انتها از قران بسین در سال ظهور دولت و درجهای خداوند هر دو انتها و درجه تبیر نوبت در هر چهار طالع و همچنان بران انتها برج قران و طالع وقت قران و سال قران و طالع وقت ظهور و سال ظهور تا هر یک از تسییرات و انتهاآت بکجا رسد از مواضع نحوس قواطع و سعود دوافع و مواضع این سعود و نحوس و اجرام و شعاعات و شرایط آن در موالید یاد کنیم پس بنگر اگر بیشتری

نحوس رسیدست حکم کن بقطع مدت دولت اگرچه از عطیت چیزی باقی باشد خاصه که آن دلایل نحوست دولت یا صاحب دولت یا ملک دولت باشد و دولت بدان وقت بعضی قایم گردد و اگر بیشتری بسعود رسیدست حکم کن بثبات دولت اگرچه دوران وقت تبدل قران باشد یا تبدیل فصول ادوار یا تبدل قسمت الوف یا کسوف یا خسوف کل خاصه که اندلایل سعادت ازین چهار سبب دران وقت بعضی قایم گردد و اگر هر دو برابر رسیدست اعتماد بر کمیت عطیت کن که اصل آنست خاصه که آن مدت بیشتری باقی باشد و هر گاه که عطیت دلیل اصلی سپری شود و آغاز زیادت شریکی از شرکا نهد آنجا مخافت قطع باشد و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگرچه منازل سعود و نحوس در تسییرات و انتهاآت برابر باشند و برابری بران نباشد که ده دلیل بسعود رسد و ده بنحوس که این یک دلیل با دیگری تفاوت بسیارست باید که آن تفاوت نگاه داشته شود بعقلی رزین و علمی غزیر و ذهنی صافی و حدسی کافی بعون الله و حسن توفیقه

مقالت دوم در حکم حادثها

حادثهائی که از قرانات زاید خاصه از قران علویین پنج حالتست اول حال سعادت و نحوست اصناف مردمان و دوم حال تغییر هوا و زمین و سیوم حال وبا و بیماریها و چهارم حال اسعار و نبات و پنجم حال حروب و فتنه و چون حکم این حالات از طالع قران هم بران طریق گوهم بران منزلست که از طالع سال عالم نکوییم هیچ تفاوتی جز تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب حکم آن حالات اینجا فروگذاشتیم تا در احکام سال یاد کنیم ان شاء الله و تعالی

ضرب دوم در قران نحسین در سرطان

چون هر دو نحس علوی‌اند و اثر نحس آنگاه زیادت شود در نحوست که رنجور گردد به وبال و هبوط و اثر علوی در قران قوی باشد پس بدین دو سبب قران نحسین را در سرطان اثری عظیم است در تبدل احوال خاصه تبدل دولتها چنانک در تبدل دولت پارس بوده و در دولت عرب بر قول حکماء اسلام خاصه قول ابومعشر چنانک در کتاب قرانات آورده است و این کتاب قرانات یک کتاب است لکن منسوبست بدو کس کاهی نسبت به ابومعشر بلخی کنند و کاهی نسبت بمحمد بازیار و سخن کتاب به سخن ابومعشر مانندتر ازانست که بسخن بازیار و در جمله سخن هر کس که هست خلاصه سخن آنست که پیش از سال هجرت بسه ماه و بیست و هفت روز سال عالم نو شد روز یکشنبه سیوم ماه رمضان و در وقت نو شدن سال قران نحسین بوده در سرطان و طالع سال سرطان بود بدین شکل که دران سوی ورق کشیده است و این شکل بسبب این قران دلیل بر انداختن دولت پارس بوده و بالا گرفتن دولت عرب ازان جهت که چون

اسد / سنبله	سرطان / زحل مریخ	جوزا / ثور
میزان		حمل / مشتری زهره
عقرب / قوس	جدی	دلو / حوت

بطشد دولت پارس بود عراق بود و عراق منسوبست
بسرطان و مشتری چنانکه عرب منسوبست بعقرب
و زهره و زهره در شکل این طالع مبتزست بولایت آنکه
در برج مشرفست و در وتد عاشر بشویه ازان جهت
که درجهٔ عاشر از حوت پانزده درجه و سی و شش دقیقه و
زهره در حوتست هشت درجه و بیست و هفت دقیقه و مشتری
در قران سرطانست و مریخ خداوند عقربست و دلیل حرب
بس اهل عرب مستولی گشت بر اهل عراق بحرب و چون
مشتری ساقط بود در والی عراق ساقط گشت و چون خداوند طالع قمر بود و ناظر بود به
زهره می‌داد و مطیع بود زهره را بدان سبب که در خانهٔ وی بود و زهره اورا قبول
می‌کرد خداوند عراق بلاد عراق بعرب داد و مطیع گشت و عرب بلاد را قبول کرد و چون
قران در بیستم سرطان بود دولت عراقیان پیش از بیست سال بود اشت و چون مشتری خداوند
۹ بود و زهره بیستم در ۹ بود و نهم دلیل دین است و زهره مسعود و مستولی بود و مشتری
منحوس و ساقط آن حرب بسبب دین بود و دین عرب مستعلی گشت و دین پارس ساقط شد و
چون زهره را که مبتز بود از حوت ۶۹۲ دقیقه باقی بود آن دولت عرب دلیل بود بر ۶۹۲ سال
اینست خلاصهٔ سخن کتاب و این سخن برای دو معنی یاد کرده‌ایم یکی آنکه بدانی احکام قرانات را از جهت
دولتها اسلامیان بدین طریق استخراج کرده‌اند و دیگر آنکه بدانی که چنانکه قران علویین را آن طایفه
حکم از طالع سال کنند همچنان قران نحسین را حکم از طالع سال کنند اگرچه طالع وقت وی بحقیقت معلوم
می‌کرده‌اند **ضرب سیوم در قران سعدین در حوت** چون اثر سعد آنگاه زیادت شود که قوی گردد
خانه و شرف و حوت خانهٔ مشتری است و شرف زهره که سعدین اند پس قران سعدین را در
حوت اثری عظیم است بسعادت دولتها و زیادت نعمتها خاصه دولت و نعمت اقلیمی و شهری و
شخصی که بحوت منسوب است و برجی که طالع وقت قران باشد و چون طالع وقت قران
معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته شد که در وتدی باشند یا در دو وتد و استعلا
یکی یا دیگری دانسته آمد و مبتز طالع استخراج افتاد طریق حکم آنست که آثار مستعلی
ممتزج باثار مبتز ظاهر گرداند و غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهور آن از آثار کواکب

بدان سبب که شکل طالع از هیچ کواکب خالی نباشد و مثال آنست که طالع قران ثور افتاد و عاشر
از ثمت آخر جدی و مریخ و بیان ثلث مبتز که در شرف و وتد است و قران در اول حوت
یا نهم طالع و مستعلی مشتری و چون مستعلی گردد واشاو همه عدل و صلحست و مبتز مریخ
بود و اشاو همه جور و حرب است پس حکم این مزاج آن باشد که در شهرها حوت که برج
قرانست و شهرها ثور که طالع قرانست امیرانی قایم گردند که صورت و ظاهر ایشان صورت
و ظاهر اهل دین و امن باشد و سیرت و باطن ایشان سیرت و باطن اهل جور و حرب و فتنه
بود یا میل بزنان و مطربان و تنعم بلباس فاخر و خورش خوش و رعیت در نعمت و امن و عدل
باشد از جهت امرا دور گشته و جور و خوف از جهت لشکر هر چند که لشکر ضرر
تمام نیابد بدان سبب که مریخ در شرف است لکن چون خداوند هفتم و دوازدهم است
افعال خصمان و دشمنان بکار دارند و ایشانرا معونت کنند بارعیت که دلیل رعیت طالعست
و در طاعت امرا باشند که دلیل امرا عاشر است و مریخ در عاشر است اینست مثال حادثه
مریخ و مشتری در احکام و دیگر برین قیاس کن و بدانکه محکم تر قرانها در احکام این سه
قرانست و چون دلایل هر سه و طریق استخراج احکام از دلایل بر وجه اجمال و تفصیل از اقاویل
حلی و خاف و طریقی که ما در احکام بیان کردیم استخراج احکام دیگر قرانات بآسانی بتوان
دانسته بعون الله و حسن توفیقه **فن سیوم در کسوفات** کسوف گرفتن آفتابست
و خسوف گرفتن ماهتاب و اثر کسوف و خسوف بذات مضرتست و بعرض منفعت برای آنکه
این عالم عالم کون و فسادست مضرت هیچ کس حاصل نیاید بی منفعت دیگری چنانکه منفعت هیچکس
نیز حاصل نیاید بی مضرت دیگری لکن چون یکی مقصود و متبوع باشد آن ذاتی بود و دیگری
که از جملهٔ عوارض و توابع باشد آن عرضی بود و مضرت کسوف و خسوف ذاتی است خاصه در
حق امرا و اکابر و از امرا ملوک و سلاطین مخصص اند بکسوف و از اکابر وزرا و زنان نامدار
مخصوص بخسوف و اسباب آن مضرت هشت است یکی مکان و ۲ زمان و ۳ فاعل و ۴ قابل و ۵
کیفیت و ۶ کمیت و ۷ مهیج و ۸ قوت **اما** مکان مضرت شهرها برج کسوف و خسوفست
خاصه آن شهرها که کسوف و خسوف قرانی در آن ارده **و اما** زمان مضرت از وقت
کسوفست و خسوف تا آن وقت که ساعت کسوف و خسوف واجب کند و هر یک ساعت از ساعات
کسوف یکسال واجب کند و از ساعت خسوف یک ماه و وقت محکم مضرت از زمان کسوف

منزلت وقت کسوفست از روز کسوف و از زمان خسوف منزلت وقت خسوفست از شب خسوف
و طریق استخراج آن وقت آنست که بکیری از درجهٔ کسوف تا درجهٔ طالع وسط کسوف و از درجهٔ
خسوف تا درجهٔ طالع استقبال بدرجهٔ سوا و آنرا قوس بعد نام کن و صد و هشتاد درجه را قوس کل
پس قوس بعد را بقوس کل نسبت کن اگر قوس بعد نیمهٔ قوس کل باشد وقت محکم مضرت هم نیمهٔ زمان
کسوف و خسوف باشد و اگر سه آن کم یا بیش باشد این هم کم یا بیش بود بدان اندازه راست **و اما**
فاعل مضرت مدبر کسوف و خسوفست و مدبر سه نوعست یکی مبتز بر طالع کسوف و خسوف
و دیگر مستولی بر جزو کسوف و دیگر آنکه برابنده باشد با درجهٔ کسوف و خسوف از ثابتات
بارسنده با آن درجه بوسط السماء و فعل ثابته از فعل سیاره زیادت بود و از سیاره هر که علوی و مقیم
باشد فعل او زیادت از آن بود که سفلی و سریع باشد **و اما ۴** کیفیت مضرت از کیفیت مزاج
مدبر باشد و کیفیت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بر صفت زحل
بود چون مضرت رسیدن از خوف و ظلم و قحط و مکر و مانند آنکه بشرح یاد کرده‌ایم در صفات زحل
و طایفهٔ زحلی مستولی گردند و اگر مدبر مشتری باشد کیفیت مضرت بر صفت مشتری باشد
چون مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت حدود و استیفا حقوق و خصومت
و امن عطفی و مانند آن که در صفات مشتری یاد کرده‌ایم و طایفهٔ مشتری مستولی گردند بدین طریق
و قول آنکس که می‌گوید چون مدبر کسوف و خسوف مشتری یا زهره باشد سعادت و فراغت
دهد آن قول نزد من بسندیده نیست و از استاد ثانی عجب می‌دارم که او بنای سعادت دولت
اسلام بر کسوف و خسوف نهادست و در وقتی که سعادتی ظاهر شدست و کسوفی یا خسوفی
بوده است زیر زمین تعلق بخسوف و کسوف زیر زمین کرده است و این بابست از طریقت
احکام نیک دورست و اگر هنوز از آن سعادتها سعادتهای عرضی خواهد نیز خود بیفتند
چنانکه یاد کردیم و اگر مدبر بیش از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج همه
چنانکه اگر مدبر زحل و مشتری باشد مضرت از ظلم باشد در صورت عدل و از خوف
بر صفت امن و از قحط بسبب حسب و دیگر برین قیاس کن و اگر مدبر نباشد کیفیت
مضرت بر صفت مزاج نیز باشد **و اما ۶** کمیت مضرت بر قدر کمیت کسوف و خسوف
باشد اگر کل باشد مضرت عظیم بود و اگر اصبع باشد بالم صغیر بود و اگر میانه باشد
میانه بود و چون کسوف کل باشد ممکنست که آن خفاف الاذناب بعضی کواکب شمس دیدار

رهند و دینار ایشان را مضرت قوی است خاصه که کسوف در میان آسمان باشد و خاصه که جزو
کسوف درجهٔ هبوط شمس بود و جزو خسوف درجهٔ هبوط قمر و درجهٔ هبوط شمس قوی‌تر
است بدان سبب که آن موضع قمر از زمین بدتست از آن جهت که طریقهٔ محترقه است
قابل مضرت بر صفت مزاج برج کسوف باشد و برج مدبر و بر صورت هر دو و بر آن
صورت از صورتهای شمالی یا جنوبی که یکی از کواکب ثابتهٔ وی مدبر باشد چنانکه اگر کسوف
در حمل باشد مثلا مضرت وی بهر وجه منسوبست بحمل از معدن و نبات و حیوان برسد خاصه
حیوانات شکل دار که حمل که زمینی یکی از ایشانست و صورتهای شمالی و جنوبی را خاصیتی است
و آن خاصیت آنست که اگر آن صورت صورت جانور بری باشد و شمالی بود دلیل کند بر آفتهای زمینی
چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر بحری باشد و جنوبی بود دلیل کند بر باران بی وقت و سیل
و مانند آن و همچنان برجهای منقلب را خاصیتی است که دیگر برجها را نیست چنانکه اگر کسوف
در حمل باشد دلیل فساد نبات بهارست و اگر در سرطان باشد دلیل فساد نبات تابستانی است
و اگر در میزان باشد دلیل فساد نبات تیرماهی است و اگر در جدی باشد دلیل فساد آن چیز
بود که در زمستان حاصل آید چون ماهی و مانند آن و همچنین اگر در حمل یا میزان باشد دلیل
آفت عبادت جایها و اگر در سرطان یا جدی باشد آفت عبادت شهرها است **و اما ۷**
مهیج مضرت ثانه شدن اجتماع و استقبال و تربیعات است و مهیج اجتماع در کسوف قوی‌تر است
و مهیج استقبال در خسوف **و اما ۸** قوت مضرت از بودن کسوف و خسوف است در میان
آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها آنرا ببینند و در هر شهر که کسوف و خسوف را ببینند
در آن شهر اثر کند برای آنکه سبب اثر انقطاع نورست از آن شهر و ضعف مضرت از
بودن و بیست بود و طرف مشرق و مغرب و مغربی ضعیف‌تر است بدان سبب که فرو
شونده است و توسط میان ضعف و قوت از بودن و بیست میان یک طرف و میان وسط
السماء و کسوف جانب شرقی قوی‌تر از جانب غربی است بدان سبب که جانب شرقی
برآینده است و بدانکه چنانکه از طالع قران علویین و از طالع سال عالم حال آن مسیح حادثه که یاد
کرده‌ایم بنگرند همچنان از طالع خسوف و کسوف حال هر برج بنگرند بدان صفت که در احکام
سال عالم بیان کنیم و همچنان حال موالید از موضع خسوف و کسوف نگرند اگر در طالع باشد
مضرت بنفس رساند و اگر در دوم باشد مضرت بمال و معیشت رساند و دیگر

بین قیاس کن و بدانکه اگر در اوتاد افتد یا در موضع نیرین یا موضع سهم سعادت مضرت زیادت زیادت ازان باشد که بموضعی دیگر افتد والله اعلم • **صنف دوم در دلایل مکان** دلایل مکان طالع شهرهاست وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل • وچون وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل علم تازه گردد بتازه شدن نشو و نما نبات و حیوان از تازه شدن سال آن سال را سال عالم خوانند • و طالع آن وقت را طالع سال عالم • وچون آن وقت متفاوت باشد در هر شهری بسبب تفاوت طول چنانکه در قسم هیات بیان کرده ایم پس طالع سال عالم در هر شهر نیز متفاوت بود وچون طالع هر شهری متفاوت بود تو خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر بیرون آر بتعدیل زمان و مراکز بیوت بدان و مواضع کواکب شناس و مواقع سهام در شناس و در استخراج مبتز • احتیاط بجای آر که مدار کار بر وست و سال خداه و خداه و ند بیع انتها را بشناس از قران اصغر باشد او ند طالع سال را که مستعمل روزگار ایشت هر چند که در شناخت وی اقاویل مختلف بسیارست چنانکه شرح بیان کرده ایم و ازان اقاویل غافل مباش آنگاه مبتز طالع شهر کن یا طالع قران اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغر است چنانکه قران اصغر فرع قران اوسط و قران اوسط فرع قران اعظم است و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام قرانات این هر چهار قران را با یکدیگر مبتز داده باشی چنانکه گفته ایم و ازان مبتز داذن یکی مبتز حاصل آمده باشد که قران احکام برو بود آن یک مبتز را اصل شناس و مبتز طالع سال را فرع او آنگاه موافقت و مخالفت میان اصل و فروع بیرون آر اگر موافقت بیش بود حکم آسان گردد و اگر مخالفت بیش بود مبتز طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال ترجیح طلب هر جانب که راجح آید حکم بران کن و اگر آن طالع نیز مخالف آید هر دو را حکم مکن که بطلمیوس حکیم نیز در ثمره چنانکه می گوید • اذا تکافات الدلایل فی الامر و ضده فانظر الی طالع الاجتماع او الاستقبال فان تکافات ایضا فلا تغل بالقضاء ای شتاب مکن در کار و سست حکم و صبر کن و چندی بنص صافی تا آن اندیشه بصفا خصم جبه زایل بران وجه بود وچون این مقدمه معلوم گشت این صنف را بنج فن کرده ایم بدان سبب که احکام سال عالم بنج نوعست • اول حکم اصناف مردمان و دوم حکم تغییر هوا و زمین و سیوم حکم اسعار و نبات • و چهارم حکم وبا و بیماری • و بنجم فتنه و حرب چنانکه در بیان قرانات یاد کرده ایم و اینست • **فن اول** **در احکام اصناف مردمان** حکم کلی اصناف مردمان دو نوعست برای آنکه طالع سال را دو نسبت

یکی نسبت شهر و دیگر نسبت مردم و از روی نسبت شهر حکم همه ازان طالع نگرند و از انتها طالع قران و از خداوند هر دو و از قمر و از کواکب مبتز در شکل طالع و از مستولی بر بیع انتها برای آنکه ضعف و قوت و سعادت و نحوست هر یک ازین دلایل راه نماید بر ضعف و قوت اشخاص همه و سعادت و نحوست احوال همه اگر ضعیف و منحوس باشد دلیل کنند بر غایت ضعف و نحوست همه و اگر همه قوی و مسعود باشند دلیل کنند بر غایت قوت و سعادت همه و اگر بعض و بعض باشند دلیل کنند بر توسط حال همه و آثار مزاج مبتز غالب باشند در بیشتر سال بر طباع مردمان و بر مزاج هوا چنانکه اگر مبتز مریخ باشد مثلا مزاج هوای آن سال گرم تر باشد و طباع مردمان مایل تر بود باستعمال اسباب مریخی چون آلت حرب و افروختن آتشها و انگیختن فتنه و سرعت غضب و بکار داشتن دروغ و خیانت و تهور و مانند آن و چیزهایی که منسوب باشد بمریخ از معدن و نبات و حیوان عزیز تر یابد بسبب رغبت مردمان دران چیزها و همچنین اگر مبتز کوکبی دیگر باشد آثار مزاج او غالب گردد • و اگر مبتز دو سه کوکب باشد آثار همه بر طریق امتزاج غالب گردد و اگر هیچ کوکب مبتز نباشد آثار مزاج مستولی غالب آید و اگر مستولی نیز نباشد آثار مزاج سال خداه غالب آید و مزاج سال خداه را همه وقت با مزاج مبتز و مزاج مستولی تمزیج باید داد و طریق تمزیج بارها نموده شده است و حال و معاش و معین مردمان از دوم طالع و دوم انتها و موضع سهم سعادت و خداوند هر سه نگرند برای آنکه قوت و ضعف هر یک دلیلست بر بخت و نیکی این اسباب وچون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت مال و معیشتشان آسان بدست آید بخوش منشی و اگر خداوند طالع ناظر باشد بخداوند دوم بنظر عداوت مالشان بجهد بدست آید بناخوشی و اگر یکدیگر را نبینند کسب کم کنند و حال امیر شهر در حق ایشان از روی قوت و ضعف امارت و صلاح و فساد سیاست و جز آن از عاشر طالع نگرند و عاشر انتها و خداوند هر دو و نیز نوبت برای آنکه ضعف و قوت هر یک دلیلست بر نیکی و بدی حال امارت و سیاست امیر در حق رعیت و سهم غیب دلیل کند بر همت امیر در امارت و رای وی در سیاست • **اما** حال امیر در حق نفس وی از طالع ولادت وی نگرند و در حق استیلا بر شهر از طالع جلوس وی نگرند و طالع دولت وی و اسباب دیگر خانها و دلایل آن بر اسباب و دلایل هر یک ازین سه خانه که یاد کردیم • قیاس کن تا سخن دراز نشود و بدانکه چون خداوند سهم سعادت و سهم غیب و خداوندان

مثلثهای هر دو بیکدیگر ناظر باشند و مسعود و قوی حال بوند دلیل کنند بر سلامت و سعادت اصناف مردمان و اگر بر عکس باشد بر عکس بود وچون در خانهٔ نهم که خانهٔ سفر و دینست دو سه کوکب باشند که ایشان را دران خانه حظی بود سفر مردمان بسیار شود و کارهای دینی بسیار بکار دارند و در هر خانه که این مبتز بفتند اسباب آن خانه با این حال باشد • و اما حال هر صنفی جدا از هر کوکبی که دلیلست بروی نگرند چنانکه حال مشایخ و دهاقین و کدخدایان و اهل بیوتات و مانند ایشان از زحل نگرند و حال قضاة و وزرا و علما و مانند ایشان از مشتری نگرند و دیگر برین قیاس کن • وچون کوکب صنفی ناظر باشد بدرجهٔ مشرف خود وقت تحویل دلیل کند بر شرف و منزلت آن صنف و اگر ناظر باشد بدرجهٔ هبوط خود دلیل کند بر هبوط رتبت وی • **اما** از روی نسبت طالع شهر بعالم حال اقالیم نگرند از کواکب ایشان چنانکه حال اقلیم اول از زحل نگرند و حال اقلیم دوم از مشتری و حال اقلیم سیوم از مریخ هم برین ترتیب و صواب آنست که حال اقالیم از طالع قبة الارض نگرند نه از طالع شهری و بدانکه درجهٔ طالع را تسییر کنند بتسییر وسط شمس یک روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام در حق همه مردمان نگاه دارند • و اگر طالع سال ثابت باشد حکم کلی سال از وی نکنند و اگر ذو جسدین باشد حکم نیمهٔ اول از وی نگرند و حکم نیمهٔ آخر از طالع فصل تیر ماه • و اگر منقلب باشد حکم هر فصلی از طالع وی نگرند و استخراج طالع هر فصلی و هر اجتماعی و هر استقبالی واجبست خاصه طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر سال و فصل که اثری قوی است در سال و فصل و در هر یک ازین طالعها شرایط احکام از استخراج مبتز و مستولی و جز آن نگاه باید داشت • **فن دوم در احکام حال هوا و زمین** چیزهایی که در هوا و زمین حادث گردد چهار جنس است بعدد چهار عنصر یکی آبیست چون ابر و باران و مانند آن و دیگر آتشی است چون برق و شهاب و مانند آن و سیوم هوایی است چون رعد و باد و مانند آن و چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و مانند آن و سبب این چهار جنس دو نوعست یکی بخار و دیگر تحریک بخار و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و ترست که جنس اول ازو زاید و مادهٔ نبات بر آبست و بعرض بر آتش چون بخار گرماوه و دیگر بخار گرم و خشکست که جنس دوم ازو زاید و مادهٔ وی بذات بر آتش است و بعرض بر آب و خاک چون بخار دود و تحریک دو گونه است یکی تحریک هوا و بخارست هوا را با متزلج که جنس سیوم ازو زاید و دوم تحریک هر دو است زمین را با احتقان که جنس چهارم ازو زاید پس نتیجهٔ این مقدمه آنست که باران آب با آنچه

که بر رفته باشد بحرارت آتش و عنصر یافته ببرودت باذ و جوهر آب در صفت ذاتیست و حرارت آتش و برودت باذ صفت عرضی و شهاب آتشی افروخته است از بخار دخانی با انفتاح هوای و جوهر آتش در دو صفت ذاتیست و انفتاح هوا صفت عرضی و باذ هوایی جنبیده است با امتزاج بخار آبی اگر سرد بود بخار دخانی اگر گرم بود و جوهر هوا در صفت ذاتی است و امتزاج بخارات صفت عرضی و زلزله جنبیدن زمینست با احتقان بخار آبی یا دخانی و جوهر زمین در صفت ذاتی است و احتقان بخارات صفت عرضی وچون این مقدمهٔ طبیعی بداشتی که داشتن وی واجبست از روی مراعات اسباب زمینی واجب آمد از روی مراعات دلایل آسمانی که این مقدمهٔ نجومی بدانی و این مقدمه آنست که هر یکی از هفت ستاره هر یکی از چهار عنصر محرکست گاهی بذات و گاهی بعرض • **واما** محرک ذاتی آتش شمس و مریخست که مزاج هر دو مزاج آتشست گرم و خشک و محرک عرضی زحلست بسبب مضادت قمر و زهره بعرض و انفعال و محرک ذاتی زمینی زحلست که مزاج وی مزاج زمینی است سرد و خشک و محرک عرضی شمس و مریخست بسبب مضادت قوت فاعله و محرک ذاتی هوا مشتری است که مزاج او مزاج هواست گرم و تر و عطارد نیز که بذات خفیف است و آمیزنده با همه چون ذات هوا و محرک عرضی زحلست بسبب مضادت در هر دو کیفیت و محرک ذاتی آب قمرست و زهره که رطوبت هر دو در قوت چون رطوبت آبست و رطوبت آب مقصود و متبوعست در آفرینش برای انفعال از دو عنصر علوی چنانکه رطوبت قمر و زهره مقصود و متبوعست در آفرینش برای انفعال از ... کواکب علوی و زحل را با زهره و قمر در صفت ذاتی آب شرکتست بسبب برودت که قوت فاعله است چنانکه شمس و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذاتی هوا شرکتست بسبب حرارت که قوت فاعله است و محرک عرضی آب شمس و مریخ است بسبب تبخیر وچون این دو مقدمه معلوم گشت بنگر و تامل کن در هر چیزی که حادث گردد در هوا و زمین از عناصر سبب ذاتی وی چیست و سبب عرضی چیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست و محرک عرضی وی کیست پس بر حال قوت و ضعف عنصر ذاتی دران چیز از سعادت و نحوست کوکب ذاتی دلیل گیر و بر عرضی از عرضی آنگاه میان هر دو مزاج ده بتمزیج صناعی تا حکم آن حادثه از قوانین طبیعی بر مقاییس نجومی راست بیرون آید بعون الله تعالی • **مثلا** چنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره گیرند و دلیل حرارتی که آب را ابر

کنند تبخیر از شمس و مریخ گیرد و دلیل بر وقتی که ابر عصیر کند تا بنارد از زحل آید انگاه بنگر
که زهره را با مریخ و قمر را با شمس یا زحل اتصالی ایشان این تبخیر و عصیر حاصل آید آب
را که باران گردد در وقت باران بدان سبب که خانهای ایشان برابر یکدیگرست و از آن جهت
اتصال زهره بمریخ و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش افروخته را زیر یخ دارند و در
زیر برابر وی می سوزد و اتصال قمر بزحل چنان بود که آب گرم را زیر یخ برابر می دارند
برای آنکه مزاج زحل سرد و خشکست چون مزاج یخ و مزاج قمر بذات سرد و ترست چون
مزاج آب و بعرض نور آفتاب گرمست چون آب گرم آنگاه قوت و ضعف هر یک بشناس چنانکه
یاد کرده ام و اندازه هر یک نزد دیگری بدان چنانکه مثال نموده ام اگر قدر قوة مریخ نزد قوت
زهره و قدر قوة شمس نزد قوت زحل قدر آتش تبخیر باشد و قدر قوت زهره نزد مریخ
قدر آتش باشد که بدان تبخیر ابر گردد و همچنان قدر قوت زحل نزد قوت شمس یا قمر قدر یخ باشد
که بدان تبخیر ابر گردد حکم کن بباران و اگر کم یا بیش باشد حکم مکن و سبب کما بیشی اینست که بسیار
فتح باب زهره را با مریخ و نیرین را با زحل می باشد در وقت باران که هیچ نمی بارد ••

فصل از روی تمثیل تام و بیش بدین آید هر یک از سردی و خشکی زحل را شصت
جزو شمرده اند و گرمی مشتری را چهل و تری وی را سی و گرمی مریخ را پنجاه و خشکی وی را
شصت و گرمی شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه و گرمی زهره را چهل و تری وی را پنجاه و در
عطارد هر چهار کیفیت موجودست و از آن جهت سردی وی را بیست جزو شمرده اند و خشکی
را سی و گرمی را ده و تری را پنج و در قمر دو کیفیت اصلیست سردی و تری سردی را سی
جزو شمرده اند و تری را چهل و یک کیفیت عارضی است و آن گرمیست بسبب نور شمس و آن گرمی
را ده جزو شمرده اند و راس و ذنب را برین تقدیر در آورده اند و گفته اند راس گرم و ترست و هر یک
از گرمی و تری وی ده جزوست و ذنب سرد و خشکست و هر یک از سردی و خشکی وی هم ده
جزوست و ازین جهت راس را سعد شمرده اند چون مشتری و ذنب را نحس چون زحل و این تقدیر
مزاجات اصلیست ••

فصل و مزاجات اصلی باسباب عارضی تغیر بپذیرد و آن تغیر
چهار نوعست یکی تغیریست چون تغیر بدن از تغیر هوا که بدل گردد و مثال آنست که چون کوکبی
از موضعی بموضعی آید مثلا چنانکه در منطقه آبی یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در بیتی یا در
ربعی از ارباع بیوت یا در حدی مزاج اصلی وی آن مقدار متغیر گردد بسبب مزاج عارضی

آن موضع که مزاج اصلی بدن متغیر گردد بسبب مزاج هوای عارضی لکن تغیر منزل و برج چون تغیر هوای
گرمسیر و سردسیرست که مسکن سازد و تغیر ربع بروج چون تغیر هوای فصلست که حادث شود و تغیر
بیت چون تغییر هوای منزلست در سفر و تغیر ربع بیوت چون تغیر هوای ناحیتی است در سفر
و تغیر حد چون تغیر هوای خانه ایست پس زحل چون در اسد آید مزاج اصلی او از سردی آن
مقدار متغیر گردد بگوییم که سردسیری بگرمسیر آید و مسکن سازد و دیگر برین قیاس کن که هر یکی را
امثالی نمایم سخن بدراز کشد و نوع دیگر از تغیر چون تغیر بدنست از تغیر غذا که بدل گردد
و مثال آنست که چون یکی از کواکب جز آفتاب بدیگری متصل گردد مزاج اصلی آن کوکب
بمزاج عارضی اتصالی آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی غذا متغیر
گردد مثلا چنانکه میان قمر و مریخ اتصالی افتد مزاج قمر که سرد و ترست بگرمی و خشکی
آن مقدار متغیر گردد که کسی که غذای اصلی او سرد و تر باشد غذای گرم و خشک خورد و مزاج
مریخ گرم و خشکست بسردی و تری آن مقدار متغیر گردد که کسی غذای اصلی او گرم و خشک باشد
غذای سرد و تر خورد و آن اتصال اگر بمودت بود چنان باشد که آن غذا نیکو هضم شود و اگر بعداوت
بود چنان باشد که آن غذا بد هضم شود و دیگر برین قیاس کن و نوع سیوم از تغییر چون تغیر بدنست
از تغیر دارو و مثال آنست که چون میان آفتاب و کوکبی حالتی افتد از تشریق و تغریب و احتراق
و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حالت آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی
بدن بمزاج عارضی دارو متغیر گردد برای آنکه مزاج آفتاب قاهرست مزاج کواکب را چنانکه
مزاج دارو قاهرست مزاج بدن را و اگر آن حالت حالت سعادت بود چون تشریق علوی
و تغریب سفلی بمنزلت آن داروی ناجع و نافع بود و اگر آن حالت حالت نحوست بود بمنزلت
آن داروی مضر و مهلک بود خاصه حالت احتراق که بمنزلت زهرست و ازین جهت گفته اند
که اتصالی که میان علوی و سفلی افتد سفلی را بمنزلت دوای غذائی بود و علوی را بمنزلت
غذای دوائی بدان سبب که مزاج علوی غالبست و مزاج سفلی مغلوب چنانکه میان قمر و مریخ
اتصالی افتد قمر را مزاج مریخ بمنزلت مزاج سیر بود کسی را که غذای اصلی او خیار باشد و
مریخ را مزاج قمر بمنزلت مزاج خیار بود کسی را که غذای اصلی او سیر بود برای آنکه
سیر دوای غذائی است و خیار غذای دوائی و دیگر برین قیاس کن و نوع چهارم
از تغیر بدنست از تغیر حرکت و مثال آنست که چون کوکبی را حرکتی افتد در درازای

فلک برجعت و استقامت یا در پهنای فلک بعرض شمال و جنوب یا در بالای فلک بصعود و هبوط
مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حرکت آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی
بدن بمزاج عارضی حرکت و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود چون استقامت و عرض
شمال و صعود فلک آن حرکت بمنزلت حرکت ریاضت بود که سبب صحت است و اگر آن حرکت
کوکب حرکت نحوست بود چون رجعت و عرض جنوب و هبوط فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت
تعب بود که سبب مرضست و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون کوکبی در بیت منکر باشد یا
منتقر یا سبک رو باشد یا صاعد بود در فلکی مزاج اصلی او اگر سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی
کند و اگر گرم و خشک بود گرمی و خشکی زیادت شود و اگر آن کوکب برعکس این صفتها بود حکم
او برعکس باشد و اگر صاعد باشد در شمال یا دور شونده از آفتاب بتشریق گرمی و تری مزاج
زاید و اگر برعکس باشد سردی و تری زاید و اگر صاعد باشد در جنوب یا نزدیک شونده با آفتاب
در تغریب سردی و خشکی مزاج زاید و اگر برعکس باشد سردی و تری زاید و نیز بر
اطلاق گفته اند که تشریق علوی و تغریب سفلی موجب تری مزاجست و عرض شمال و طلب
روزی موجب خشکی است و صحو هوا و عرض جنوب و طلب شبی موجب تری و تاریکی
هواست و رجعت و استقامت و اقامت کوکب در یک برج دلیل شدت تغیر مزاج اوست بمزاج آن
برج بسبب بسیار بودن وی در آن و اقامت عطارد خاصه دلیل تغیر هواست از حالی بحالی به سبب
اختصاص وی بهوا ••

فصل مزاج زحل دلیل سرماست و باران پیوسته و
زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هواست و باد خوش و مزاج مریخ دلیل گرمی و خشکیست
و علامات آتشی و باد سموم و کمان رستم و مزاج شمس دلیل گرماست و سرخی هوا و تار میغ و مزاج
زهره دلیل گرمی و تری هواست و مزاج عطارد دلیل بادست و رعد و برق و تاریکی و زلزله و به
سبب رعد و برق او را نیز کوکب باران دارند و مزاج قمر دلیل باران آهسته است و گشتن
هوا از حالی بحالی و بدین سبب اتصال زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل بارانست
بدان شرط که مزاج زحل و زهره قوی تر باشد که هر دو دلیل آب اند و مزاج شمس و مریخ
ضعیف تر که هر دو دلیل حرارت اند برای آنکه از آب بسیار و حرارت اندک بخار خیزد که ابر گردد
و اگر حرارت بسیار باشد و آب اندک بخار فراهم نیاید و ابر نزاید و بدین سبب ابر در تابستان
کمتر از آن باشد که در زمستان و آنچ باشد سیاه و ستبر بود از بسیاری آب و با رعد و برق

بود از بسیاری حرارت بسبب حرارت زمستان نه بسبب آب تابستان که آب تابستان را آن قدر حرارت
بباید تا تبخیر پذیرد و بخار او فراهم آید و ابر گردد و چون حرارت قمر بسیار کمترست از حرارت
شمس بسیار باشد که اتصال قمر و زحل بباشد در وقت باران و هیچ نبارد و چون قمر را مزاج
اصلی آبست و شمس را آتشی اتصال قمر و شمس نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف به
سبب اجتماع که اجتماع را اثری عظیم است در کلی حوادث خاصه در تغیر هوا و چون در اجتماعی در هوا
تغییری حادث گشت پس هر گاه که قمر بسر آن رسد از سر آن اجتماع تغیر هوا تازه گردد و
مزاج تغیر از جنس مزاج آن کوکب باشد که مستولی بود بران مرکز چنانکه بطلمیوس می گوید
درین کلمه اذا اجعلت دقیقة الاجتماع الی آخرها و بدانکه هر مثلثه دلیل عنصریست که منسوب
بوی و دلیل آن چیز که از آن عنصر زاید چنانکه مثلثه آتشی دلیل آتشست و دلیل آنچ از آتش
زاید در هوا چون برق و شهاب و ستاره بادم و صاعقه و در زمین چون حریق و چنانکه مثلثه
خاکی دلیل زمین است و دلیل آنچ در زمین زاید چون زلزله و خسف و در هوا زاید از زمین چون
هده و آن آوازی قوی است که در روی هوای شنیده شود بلغبار و آتش از جستن بادها زمین
بسبب احتقان بخار دخانی در وی و فوران وی چون آواز بابه انگشت که از نیم سوخته نجهد و چنانکه
مثلثه هوائی دلیلست بر هوا و آنچه از هوا زاید چون باد گرم و سرد و معتدل و هر برجی
دلیل آن بادست که از جهت وی جهد و جهت هر برجی از دوازده برج یاد کرده شدست
و چنانکه مثلثه آبی دلیل آنچه از آب زاید در هوا چون ابر و مه و تار میغ و برف و خرمن
ماه و آفتاب و برف و باران و ژاله و آنچ در زمین زاید چون طوفان و سیل و خشک شدن آبها
و برجهای باران مثلثه آبی است و اسد و دلو برای آنکه از مثلثه آبی آب زاید و از اسد
تبخیر داند و دلو عصیر و مدار باران برین سه چیزست والله اعلم •

فصل هند و عرب
را اعتقادی عظیم است در منازل قمر از جهت تغیر هوا از منازل قمر بر سه وجه نگرند اول
مزاج منازل سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل تر یازده است اول دبران و ۲ ذراع
و ۳ جبهه و ۴ صرفه و ۵ غفر و ۶ زبانا و ۷ قلب و ۸ شوله و ۹ ذابح و ۱۰ مقدم و ۱۱ موخر
و خشک هشت است اول بطین و ۲ هنعه و ۳ طرفه و ۴ اکلیل و ۵ بلده و ۶ سعود و ۷
اخبیه و ۸ رشا و میانه نه است اول شرطین و ۲ ثریا و ۳ هقعه و ۴ نثره و ۵
زبره و ۶ عوا و ۷ سماک و ۸ نعایم و ۹ بلع و نزد عرب ثریا و سماک و شرطین اشرند

وثریا را در غایت تری دارند و اثر مزاج منازل در تغیر هوا چون اثر مزاج بروج نیست لکن در مزاج بروج
خلاف اندکست و در مزاج منازل خلاف بسیار ه واما رباطات منازل بمنزلت مثلثات بروجست برای آنک
هر رباطی جمله است از منازل چنانک هر مثلثه جمله ایست از بروج لکن آن جمله بروج بر قسمت راستست سه کان
سه کان و این جمله منازل بر قسمتی متفاوتست و این رباطات را هندوان جعفر خوانند و جعفر نزد هندوان
سیاهست بزبان سبب آنکه برای هر حاجتی جعفر وضع کردند چنانک اگر تری و خشکی سال جعفری نهادند
و برای نصرت و هزیمت حرب جعفری نهادند و همان آنست که این جعفرها بمنزلت وفق اعدادست که هر یکی
را برای حاجتی بکار دارند ه واما جعفر تری و خشکی سال بشش رباط قایمست و در رباط اول شش
منزلست شرطین و طرفه و جبهه و قلب و شوله و مقدم ه و در رباط دوم هفتست بطین
و نثره و اکلیل و نعایم و اخبیه و زبره و موخر ه و در رباط سیوم پنج ثریا و ذراع
و صرفه و زبانا و بلده ه و در رباط چهارم شش دبران و هقعه و عوا و غفر و ذابح ه و
سعود ه و در رباط پنجم دو هنعه و بلع ه و در رباط ششم هم دو سماک و رشا ه و بدانک منزلها
هر رباطی ناظرست بیکدیگر چنانک برجهاء مثلثه و ازین جهت اثر رباط اش نظرست برای آنک
هرگاه که قمر در منزلی باشد از رباطی و کوکبی در منزل دیگر باشد هم ازان رباط هر دو بیکدیگر
ناظر باشند نزد هندوان چنانک اگر کوکبی در یک برج مثلثه باشد و کوکبی دیگر در برجی دیگر
ازان مثلثه بیکدیگر ناظر باشند و بدین سبب اگر قمر در منزلی تر باشد از رباطی و شمس در
منزلی دیگر باشد هم تر و هم ازان رباط دلیل باران بود برای آنک بوقف ایشان دران یک رباط بمنزلت
منزلت اجتماع ایشانست در برج قمر ه و اما سعد و نحس منازل بر مزاج مواضع منازلست نه بر مزاج کواکب
منازل و بدین سبب منزل دبران را سعد شمرند اگرچه کواکب او نحس است و این دلیل روشن است
که مدار منازل بر مواضع است نه بر کواکب چون مدار بروج ه و اگر بر کواکب بودی بایستی که طلوع
و غروب منازل متفاوت بودی چون طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت عرض هر یکی ه و منازل
سعد شانزده است بطین و ثریا و دبران و نثره و طرفه و سماک و غفر و زبانا و
اکلیل و قلب و نعایم و بلده و ذابح و بلع و سعود و مقدم ه و منازل نحس ده است
شرطین و هقعه و هنعه و جبهه و زبره و صرفه و عوا و شوله و موخر
و رشا و دو منزل میان سعد و نحس است یکی ذراع و دیگر اخبیه و اثر بروج در تغیر
مزاج هوا بیشترست از اثر سعد و برای این سببست که چون قمر در منزلی تر باشد

ومنحوس کرده

ومنحوس کرده بزحل یا مریخ یا اجتماع باران باره قوی ه و اگر مسعود کرده بمشتری نباره یا اندک باره
و حکم هندوان در منازل قمر آنست که چون قمر در منزلی آید مزاج آن منزل بنگرد و مزاج اتصال
قمر دران منزل و کواکب و مزاج کواکبی که با قمر در یک رباط باشد اگر هر سه مزاج مزاج یک عنصر باشد
حکم کن که مزاج آن عنصر ظاهر کرده نه بقوت و اگر هر سه مخالف یکدیگر باشد رجوع کن بجزو
اجتماعی یا استقبالی یا تربیعی که پیش ازوی بوده است برای آنک جزو اجتماع را در بر انگیختن مزاج
منزل اثر قویست پس جزو استقبال را پس جزو تربیع راست را پس جزو تربیع چپ را و بنگر که آن
جزو در کدام منزلست انگه حکم کن بر مزاج آن منزل و قوی تر جزوهای اجتماع جزو اجتماعیست
که مقدم باشد بر طالع سال برای آنک حکم کلی سال از طالع آن اجتماع بگیرند و مزاج آن منزل و پس
ازان از جزو اجتماعیست که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب به ۲۵ درجه عقرب برای آنک از بیست درجه
عقرب تا بیست درجه ثور مدت بارانست ه و حکم عرب در منازل قمر اینست که طلوع منازل
نگاه دارند و آنرا نو خوانند اگر منزل تر برآید حکم باران کنند ه و اگر خشک برآید حکم
خشکی ه و اگر میانه برآید حکم میانه ه و میان عرب و هند در منازل قمر خلافی عظیم است
چنانکه عرب ثریا را در غایت تری دارند و هندوان ثریا را میانه شمرند و همچنان در صورة منازل
میان هر دو بسیار خلافست و اعتماد عرب بر صورت منازلست از کواکب نه بر مواضع وی از بروج
و خلاف عدد معلومست ه ه **فصل** حادثهای عظیم را چون طوفان و مانند آن از دلایل
قرانها نگرند خاصه از دلایل قران اقدم و اعظم و آن دلایل دو جنس است اوایل و ثوانی ه اما دلایل
اوایل قرانها ۱۴ نوعست اول طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت قران و ۲ مبتز وی و ۳ جزو آن
اجتماع یا استقبال و ۴ بران جزو و ۵ طالع وقت قران و ۶ مبتز وی و ۷ جزو قران و ۸ مستولی وی و ۹
طالع سال قران و ۱۰ مبتز وی و ۱۱ طالع اجتماع یا استقبال مقدم بران طالع و ۱۲ مبتز وی و ۱۳ جزو اجتماع یا
استقبال و ۱۴ مستولی وی ه و چون قران چهارست چنانکه یاد کرده ایم و مراعات هر چهار واجبست خاصه
در حادثهای عظیم و هر قرانی را چهارده دلیلست پس جمله دلایل اوایل پنجاه و شش است ه اما دلایل
ثوانی در هر چهار قران سه نوعست یکی تسییر و دیگر انتها و سیوم صاحب نوبت و تسییر چهارده
گونست برای آنک درجهای دلایل اوایل چهارده است چنانکه بشمردیم و انتها هفت گونست برای آنک برج
انتها چهارده است و صاحب نوبت دو گونه است یکی صاحب نوبت از مبتز و دیگر صاحب
نوبت از مستولی پس جمله دلایل ثوانی ۲۳ گونه است و چون قران چهارست پس عدد دلایل ثوانی

۹۲ است و چون هر دو جنس را جمع کنی عدد همه قمح شود و این ۱۴۸ دلیل را بتحقیق [illegible]
و تحقیق مزاج قران طلوع در هر شهری که خواهی تقویم کواکب و استخراج طوالع بر طول آن شهر حساب
باید کرد و اگر غرض حکم عالم بود آن حساب بر طول قبة الارض باید کرد و چون مزاج بیشتری ازین
دلایل بر مزاج یک عنصر افتد هر آینه از مزاج آن عنصر حادثه عظیم ظاهر گردد و آن عنصر اگر
آب باشد آن حادثه طوفان باشد چون طوفان نوح و اگر زمین باشد زلزله یا خسفی باشد چون
خسف قارون و اگر هوا باشد بادی باشد چون باد عاد یا صیحه چون صیحه صالح و اگر آتش بود
حریق عام بود یا [illegible] مهلک یا قحطی چون قحط یوسف علیه السلام خاصه که برجهای انتها آن ششم و هشتم
و دوازدهم طالع سال بود و بآن نیز منحوس باشد بکواکب حال خاصه که قران در دقیقه اجتماع مقدم افتد و
خاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود و خاصه که تسییرات بقواطع رسد و اگر اندکی ازان دلایل بر مزاج
یک عنصر افتد حادثه اندکی باشد ه و اگر نیمی ازان دلایل بر مزاج یک عنصر افتد و نیمی دیگر بر مزاج
عنصری دیگر که مخالف او بود از هر دو عنصر حادثه قوی قایم گردد و اگر عنصر دیگر مضاد او بود
در تقاطع افتد فاما شهرهای حادثه شهرهای برج انتها باشد و ناحیت حادثه ناحیت مثلثهای
انتهاء و اقلیم حادثه اقلیم کوکب صاحب نوبت اگر بیشتری ازین دلایل موافق یکدیگر افتد حکم آسان گردد
و اگر مخالف افتد از طریق عام در یابی آنچ حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی پس بر ناحیت مثلثه چنانک
از اقلیم بیرون آری پس بر شهرهای برج چنانک از ناحیت بیرون آری برای آنک طریق استخراج احکام
آنست که از عموم بخصوص روی بتدریج و تامل و احتیاط و فرط احتیاط آن باشد که با دلایل قرانات
دلایل الوف و ادوار فصول جمع کنی لکن چون دلایل ادوار الوف و ادوار فصول نزد من نیک معتمد نیست
برای دو سبب یکی آنک بنای ادوار الوف بر مصالح دینی بیشتر ازانست که بر طبایع نجومی و دیگر آنک
بنای ادوار فصول بر قران طوفانست و دران قران و دران تاریخ خلاف بسیارست و در تاریخ ادوار الوف
هیچ اتفاق نیست میان دو امت فرو گذاشتن دلایل هر دو ادوار بهتر از یاد کردن تا [illegible] خاطر
را از استخراج دلایل قرانات بازندارد خاصه در حال مزاج دادن که مزاج دادن دلایل مختلف
کاری عظیم است ه **فصل** طریق مزاج دادن آنست که نخست دلایل بشمری پس میان
همه موازنه کنی پس مقابله پس مخالطه ه اما موازنه آنست که چون دلایل بشمری بنگری که عدد وی ه
چندست چنانک دلایل اوایل هر قرانی بشمردیم چهارده آمد و چون عدد دلایل ۱۴ است قوی تر از همه
چهارده قوت نهادیم و ضعیف تر را یکی و هر یکی را که در میان قوی تر و ضعیف ترست بر اندازه رتبت وی

نیز بهره

نیز بهره نهادیم از قوت تا وزن هر یکی بدید آید در ضعف و قوة واما مقابله آنست که چون وزنهای دلایل
بدید آمد در ضعف و قوت وزن هر دلیلی را با مزاج مدلول وی مقابله کنند و بقدر آن وزن ازان مزاج
بگیرد هم چنانک سرجمله وزنهای آن چهارده دلیل صد و پنج است برای آنک از یکی تا چهارده صد و پنج
باشد درین صد و پنج بنگر که ازان دلایل آبی چندست و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند ه
باندازه هر یک از آب و آتش و خاک و باد بگیر ه واما مخالطه آنست که هر یکی را ازان اجزای عناصر
برنگی سازند تا آمیزش بصر بهتر دریابد چنانک آب را سپیدی [illegible] و آتش را سرخی و خاک
را سیاهی و باد را بزردی مثلا انگاه همه را بهم بیامیزی هر آینه ازان آمیزش رنگی دیگر
زاید خلاف آن چهار رنگ و آن رنگ صفت حکم باشد و مثال آنست که دلایل باران را عدد کردیم
صد و پنج وزن آمد مثلا و ازان صد و پنج وزن هفتاد وزن آبی بود و آن هفتاد جزو سپیدی باشد
و بیست وزن آتشی بود و آن بیست جزو سرخی باشد و ده وزن بادی بود و آن ده جزو زردی باشد و پنج وزن
خاکی بود و آن پنج جزو سیاهی باشد پس این هر چهار را بهم بیامیختیم رنگی حاصل آمد سپید فامی که بنارنجی
تیره زند برای آنک سپیدی غالبست درین چهار رنگ بدان سبب سپید فام می نماید و چون دران سپیدی
سرخی و زردی نیز هست و سرخی غالب نارنجی زند و چون در وی اندک سیاهی هست آن نارنجی را
تیره کند بر آن سپید فامی شود که بنارنجی تیره زند و این رنگ صفت بارانی قویست با رعد
و برق با اندکی سرما و چون این مثال بدانستی دیگر برین قیاس کن ه لا یعلم الغیب الا هو ه
فصل حال علامات آتشی که در هوا پدید آید از عاشران طالعها نگرند که
یاد کرده ایم و آن مریخ و عطارد و قمر است پس هرگاه که عاشر منحوس باشد و برج هوایی بود یا آتشی
و مریخ در وی باشد یا ناظر بعداوت و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند بقران یا ناظر و همه یا بعضی
صاعد باشد در فلک اوج یا تدویر خاصه در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه علامت آتشی بسیار
پدید آید خاصه که مزاج عاشر هم بدین صفت باشد و اگر در وجود این شرایط و صفات آن [illegible]
تفاوت کند در ظهور [illegible] شدن وی [illegible] تحویل وقت اتصال صاحب عاشر بدین کواکب و اتصال
این کواکب بیکدیگر و رسیدن هر یک به مرکزهای خود ه **فصل** حال زمین
چون زلزله و خسف از رابع طالعها نگرند [illegible] و عطارد و قمر چون وقت
تحویل سال یا فصل یا ماه رابع منحوس باشد و برج ارضی بود و زحل در وی باشد یا ناظر بعداوة
و قمر و عطارد ممازج زحل باشند بقران یا نظر و همه یا بیشتری هابط باشند در فلک

اوج باشد وبود که زلزله وخسف بسیار افتد و سبب آن وبیشی این حال و وقت ظهور وی شدن
وی همان سبب حال علامات آتشی است ه بران قیاس کن این حال را و دیگر حالها که یاد کردیم نیز برای
آنک اسباب وجون هر دو مرکبست از آتشی و زمینی حال وی از هر دو دلیل کنند ه فصل
حال سردی و گرمی هوا هم از عاشرها نگرند لیکن سردی را از زحل و گرمی را از مریخ باشد که
عطارد و قمر بر جون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه عاشر یا صاحب عاشر منازع مریخ
گیرد و مریخ در برج آتشی یا بادی باشد و عطارد و قمر ممانع مریخ باشد باتصال یا نظر هوا گرم
شود زیادة از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود زیادة
از عادت و تشریق مریخ و وقت شمس بسرطان دلیل ترة گرمی و خشکیست و تغریب زهره و وقت
رسیدن شمس بجدی دلیل قوة سرما و تری است و نگاه داشت فصلهای سال اصلست و نگاه
داشت این مزاجها فرع ه و چنانک سال چهار فصلست ه و هر فصلی بمزاجی دارد ماه قمری همچنان
چهار ربع است و هر ربعی مزاجی دارد و چون مزاج فصل چنانک ربع اول مزاج بهار دارد و ربع دوم
مزاج تابستان و ربع سیوم مزاج خزان و ربع چهارم مزاج زمستان ه و بعضی ازین ربعها
در روز نیز نگاه داشته ه فصل حال بادها هم از عاشرها نگرند و از برجها بادی
و از مشتری و عطارد باید و از دیگر کواکب بعرض در وقت تحویل سال و فصل و ماه و چون در آن
وقت عاشر برجی بادی باشد و مشتری و عطارد در برجها بادی متصل یکدیگر و بصاحب عاشر
نیز دلیل کند بر جستن بادهای قوی و اگر مریخ ممانع عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر
بود درین برجها دلیل کند بر بادهای گرم و بدید آمدن علامتهای آتشی و سرخی در هوا و اگر بجای
مریخ زحل باشد دلیل کند بر بادهای سرد و تاریکی هوا از غبار و غبار و اگر زهره باشد
دلیل کند بر بادهای خوش ه و اگر شمس باشد دلیل کند بر قوت بادها و اگر قمر باشد دلیل کند
بر اختلاف بادها و جهت برج و جهت عرض کواکب دلیل جهت باد است ه فصل
حال باران از مثلثه آبی نگرند و از اسد و دلو و از زهره و قمر و عطارد و از اتصال
شمس و قمر بزحل و اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی ازین کواکب صاحب طالع اجتماع یا
استقبال باشد و چون یکی ازین برجها طالع یا عاشر سال یا فصل یا ماه باشد و این کواکب
درین برجها باشد خاصه که در یکی ازین برجها فراهم آیند یا متصل گردند ازین برجها دلیل کند
بر باران بسیار و اگر دلیل سرما با این دلیلها یار شود و بقعت سرد سیر باشد و فصل زمستان

سو بوف کند

بود برف کند و هرگاه که عطارد از برجی ببرجی رود تغیری در هوا بدید آید ه و اگر کران رو باشد آن
تغیر از ابر و غبار باشد خاصه که قمر بزو پیوندد و یا او بزهره پیوندد و آن برج برج باران باشد و اگر
قمر از خانه عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد و فتح باب که از صاحب طالع اجتماع یا استقبال
یا از صاحب برج وی تأثیل قوی تر باشد و تغریب زهره در برج باران وقت باران دلیل باران است
و اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری آب آسمانیست و بسیاری آب زمینی و سرعت
سیر قمر و نیاس وی از اجتماع یا استقبال و صعود وی در فلک اوج حامل وقت تحویل سال
یا فصل یا ماه و بودن وی در ربع مذکر دلیل بسیاری آبهای زمین است و اگر حال قمر بر
عکس بود دلیل نقصانست ه و اگر مریخ در برجهای آبی باشد هم دلیل نقصان و خسوف قمر
در مثلثه آبی دلیل نخ آبست اگر قمر و خداوند خانه وی زاید نور باشد نخ از زیادتی
آب بود ه و اگر ناقص نور باشد از نقصان بود و اگر مبتز طالع سال مریخ باشد در
عاشر یا حادی عشر ببرج آبی و بیشتر کواکب متصل باشد بدو از برجهای آبی دلیل
کند بر خرابی جایها از فساد بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد و منحوس ه و اگر زحل
برین صفت باشد و یا آن هابط بود در فلک اوج همین ولعب کند یا زیادتی سرما ه ه ه
فصل ه مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل خشکی هوا است و نقصان
آبها خاصه مریخ چون در وقت تحویلی این هر چهار کوکب قوی حال باشد و ناظر یکدیگر
یا بعضی ازین چهار بلاش باران ابیشد و آبهای زمین کم شود خاصه که قمر در وتد مریخ با
یا آن کواکب قمر بدو متصل بود و همچنین اگر مشتری و عطارد در وتد مریخ باشند
بی نظر زهره و قمر و همچنین اگر زحل یا آفتاب در وتد مریخ باشد و زحل مانع باران
خاصه که راجع باشد در برجی ارضی وقت تحویل لایعلم الغیب الا هو ه فن سیوم
در احکام اسعار ه دلایل اسعار طالع و برج و جزو قرانهاست و طالع سال و فصلها و ماهها
و اجتماعها و استقبالها خاصه اجتماعی و استقبالی که مقدم باشد بر سال و فصلها و وقت
قران و سال قران و اوتاد این طالعها و مبتز و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف هر طالعی
و مستولی بر جزوها اجتماع و استقبالی و بر جزو قران و بر درجهء طالعها و وتدها و قابل
تدبیر هر یک ازین برج کواکب مبتز و مستولی و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف
و مواضع هر یک ازین برج و خداوند خانه هر یک و تسییرات و انتهاات قرانات و ممازجت عطارد

بهر یک که او مقوی مزاجهاست و مواضع سهام و خداوندان بیتها و شرفهای سهام و نظر سعود
و نحوس بسهام و خداوندان بیتهای نیرین اینست جملهٔ دلایل اسعار ه اما آنچ ازین دلایل قرانهاست
جز انتهاها و تسییر راه نماید بر سعرها دراز مدت قوی اثر چون بخصب عبا و قحط یوسف علیه السلام
که از ثوابت باشد و آنچ دلایل سالست و تسییرات و انتهاات قرانهاست راه نماید بر سعرهای میانه مدت
چنانک سالی برآید و آنچ دلایل فصلهاست و ماهها راه نماید بر سعرهای اندک مدة سهل اثر ه
فصل ه سال اسعار از شش وجه نگرند اول آنکه آخشیان سعر از چه جنس باشد
و دوم آنکه وجود آخشیان چگونه باشد و سیوم آنک عزتی یابد یا نه و چهارم آنک گران باشد یا ارزان
و پنجم زمان این حالات که باشد و ششم مکان وی ه ه اما دلایل جنس آخشیان این برجهاست و کواکب
که بر شمرده ایم و جنس هر یک از معدنی و نباتی و حیوانی و صناعی در قوانین احکام یاد کرده ایم ه
اگر همه یا بیشتری اتفاق کنند در دلالت بر یک جنس سعر آن جنس در گفت و گوی افتد بارزانی و گرانی
و اگر همه یا بیشتری خلاف کنند بلک یکدیگر را منازع باید دانست تا کدام دلیل قوی تر آید حکم بر جنس او باید کرد ه
و اگر خلاف تا آن حد بود که منازع نتوان داد حکم نباید کرد و از اسباب زمینی غافل نباید بود چنانکه
گفته ایم و هر چند که دلالت مثلثها همانست که دلالت برجها بر عموم ه اما بر خصوص دلالت
مثلثها را حکم خاصیت و آن حکم آنست که اکثر برجها و دلایل برجهاء مثلثه خاکی باشد
جنس آخشیان از معدنیات بود یا از نباتی که مزاج زمینی برو غالب باشد ه و اگر هوایی
باشد جنس آخشیان حیوانی بود یا صناعی ه و اگر آتشی بود صناعی بود که بصنعت آتش
حاصل آید ه و یا معدنی بود که مزاج آتشی بروی غالب باشد چون فلزات و مانند آن
که از اجزء دخانی زاید ه و اگر آبی باشد دریایی بود یا نباتی که مزاج آبی بروی غالب
بود ه و اگر آن برجها از مثلثهاء مختلف باشد مزاج باید داد و یعقوب کندی می گوید که
اوتاد طالعها دلیل زرعست و مایلها دلیل بضاعت ه و ساقطها دلیل عوض بهة بضاعت ه ه واعلم ه
فصل و اما حال وجود آخشیان از حال کواکب جنس آخشیان نگرند و از حال سهم جنس
و صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی اگر آن کواکب و سهام همه یا بیشتر قوی حال باشند
و در اوتاد رابع و سابع و مثلثه و حدّ و حیّز و حلب و منظر سعد و مانند آن از مزاجهایی
که قوت ذات دهد وجود آخشیان بسیار باشد و اگر ضعیف حال باشند بدین مزاجها ه
وجود وی اندک باشد و اگر میانه حال باشند میانه بود ه و اگر مشتری در طالع اجتماعی

یا استقبالی بود که مقدم باشد بر برج کوط الجها و بر آن طالع مستولی بود و صاحب آن طالع
متصل باشد بمشتری یا بزهره و رابع و خداوند وی ه فصل ه وی بردو وان نحوس باک و فالی
باشد و دوام و خداوند وی هر دو مسعود باشند و خداوند دوام متصل باشد بخداوند طالع دلیل کند بر
فراخی نعمت و آسایش مردمان بدان سبب ه و اگر طالع قران و طالع سال و طالع فصل نیز
برین صفت باشد دلیل کند بر فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب خصب ه و اگر این دلایل
همه یا بیشتری بر عکس باشند دلیل کند بر غایت قحط و محنت ه و اگر میانه حال باشند دلیل
کند بر حال مردمان و وجوه خاربار میانه باشد و دانسته که طالع و خداوند وی دلیل مردمانست
و دوام و خداوند وی و سهم سعادت دلیل مال و معاش است ه و چهارم و خداوند وی دلیل
کشت و عاقبتست ه و پنجم و خداوند وی دلیل غله است ه و مشتری دلیل خصب است ه و زحل
دلیل قحط است ه پس قوت هر یک دلیل قوة مدلول ویست و ضعف دلیل ضعف و چون مبتز طالعی
یا مستولی جزوی مشتری باشد دلیل خصب و راحت بود و چون زحل باشد دلیل قحط و رنج
و بعضی گفته اند که حمل و اسد و جدی و دلو برجهاء قحط و رنج و تبه شدن
میوهاست و باقی برجها خصبست مگر جوزا که میانه حالست و نیز گفته اند که برجهاء
ارضی و ثابت دلیل غله و طعامست ه اگر مسعود باشد دلیل بسیاریست و اگر منحوس
باشد دلیل اندکی و بودن خداوند طالع و مبتز و مستولی و زحل ه و مشتری وقت تحویل
در عقدهٔ ذنب دلیل قحطست خاصه در شهرهای برج ذنب ه بودن زحل در طالع دلیل
رنجست و قحط خاصه که با ذنب بود ه و اگر دوازده بهر زحل و مریخ هر دو در یک درجه
افتد دلیل قحطست در ناحیت آن برج ه والله اعلم فصل دلایل گرانی نرخ دوازده است
یکی بودن آن کوکبست که دلیل کند بر جنس آخشیان وقت تحویلی در طالع یا عاشر یا یازدهم خاصه
که در درجهٔ وتد باشد ه و ۲ بودن ویست در شرف خاصه که در درجهٔ شرف باشد ه و ۳
صعود ویست در فلک اوج و چهارم صعود ویست در فلک تدویر ه و ۵ سرعت سیر ویست
ه و ۶ زیادتی نور ویست ه و ۷ زیادت قدر ویست و ۸ زیادة عدد ویست و ۹ زیادة حساب
ویست و ۱۰ عرض شمال ویست و ۱۱ بودن ویست در برج مستقیم ه و ۱۲ خروج ویست از
تحت الشعاع ه و دلایل ارزانی نرخ یازده است ه یکی بودن آن کوکبست در نهم و سیوم
و ب بودن ویست در هبوط خاصه که بر درجهٔ هبوط بود ه و ج هبوط ویست در فلک
اوج و د هبوط ویست در فلک تدویر و ه بطو سیر ویست و و نقصان نور و ز نقصان

قدر وح نقصان عدد وط نقصان حساب ب عرض جنوب با بوقت در برج معوج
و امّا بوقت آن کوکب در دوّم و دوازدهم و هفتم دلیل توسط حالست و در چهارم
دلیل ثبات حال و بتخصیص اتصال سهام اصلی قوت است در اسعاد و چون در وتد طالع
یا شرف کوکبی افتد سهم جنسی و خداوند بیت و شرف وی موصوف باشد بصفتهای گرانی
نرخ هر آینه نرخ آن جنس گران گردد و اگر در زایل و ساقط طالع افتد و در هبوط
کوکبی خاصه که در درجهٔ هبوط باشد و خداوند بیت وی و هبوط وی موصوف باشد
بصفتهای ارزانی هر آینه نرخ آن جنس ارزان گردد و چون سهمی در شرف کوکبی
افتد اگر آن کوکب در طالع باشد سبب گرانی فعل عامهٔ مردم بود و اگر در دوّم باشد
سبب احتکار بود و اگر در سیوم یا نهم باشد سبب نقل بود از جایی بجایی و اگر در چهارم بود
سبب منع مالکی بود و اگر در پنجم باشد سبب زحمت خریدار شهر بود و اگر در ششم یا هشتم
باشد سبب تباه شدن آخریان باشد و اگر در هفتم باشد سبب خریدار بیرون شهر بود و اگر
در دهم باشد سبب تالب وی بود و چون قمر وقت تحویل زاید حساب باشد و زیر زمین
بود و متصل گردد بکوکبی زبر زمین دلیل گرانی نرخ بود و اگر بکوکبی پیوندد مبین باشد
دلیل توسط
اگر قمر زیر زمین باشد متصل گردد بکوکبی زیر زمین
دلیل ارزانی باشد و اگر بکوکبی پیوندد که هم زبر زمین باشد دلیل توسط حال بود
و اگر آن کوکب موصوف باشد بصفت گرانی یا ارزانی دلالت قوی تر بود و چون آفتاب
بنوزده میزان رسد در طالع وقت بنگر اگر قمر میان چهارم و هفتم باشد نرخ
مضطرب گردد و مایل باشد بارزانی و اگر میان عاشر و طالع باشد
دلیل ارزانی بود و در وقت تحویلی اگر زحل در برجهای منقلب باشد نرخ مضطرب
مضطرب بود و بگرانی مایل و اگر در ثابت باشد نرخ گران شود و اگر در ذو جسدین
باشد ارزان شود والله اعلم **فصل** دلیل عزت آخریان قبول قابل
تدبیر است کوکب دلیل را و یا قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت غلا آخریان
عزیز و گران گردد و اگر قابل تدبیر رد کند کوکب را دلیل کساد باشد و سارو
اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی آخریان کاسد و ارزان گردد
فصل چون دلیل آخریان بدرجهٔ عاشر رسد یا درجهٔ طالع یا درجهٔ
شرف یا مستقیم گردد یا سبک رو شود یا انتها یا تسییر وی بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر

یا درجهٔ قابل تدبیر مقبول رسد نرخ آخریان زیاده گردد و هرگاه که دلیل آخریان بدرجهٔ هبوط رسد
یا درجهٔ زایل یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ رابع یا درجهٔ سابع یا راجع گردد یا گران رو شود یا انتها
یا تسییر وی بدرجهٔ هبوط یا درجهٔ زایل یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ سابع یا درجهٔ رابع
یا درجهٔ قابل تدبیر مردود رسد نرخ آخریان ارزان شود و هرگاه که میان دلیل
و خداوند خانه یا خداوند شرف یا خداوند هبوط وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف
یا هبوط وی یا دلیلی دیگر اگر دلایل آخریان بسیار باشد یا قابل تدبیر دلیل اتصالی
افتد سببی از اسباب نرخ تازه گردد و اگر آن اتصال اتصال قبول باشد آن سبب
گرانی و عزت بود و اگر اتصال رد بود سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین هرگاه که
دلیل پس از تحویل بمرکزی از مراکز خود رسد یا قمر پس از اجتماع یا استقبال بمرکزی
از مراکز خود رسد سببی تازه گردد و اگر آن سبب سبب گرانی باشد اگر دلیل یا قمر
در مرکز متصل گردد بکوکبی موصوف بصفت غلا و اگر آن اتصال قبول باشد آن
گرانی با عزت بود و اگر برخلاف باشد بخلاف بود و در جمله هرگاه که میان
دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی
بجرم یا مواصلتی بتسییر و انتها یا آنکه دلیل قوی را حالی بدل گردد بقوت یا ضعف خاصه
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر
گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او را ذکری نیک
اگر آن دلایل درین سزاوارات قوی حال و مسعود باشند و بد اگر ضعیف حال و منحوس
بوند و این اصل در ظهور دولت یکبار یاد کردیم و برای تاکید اینجا دیگر بار بگفتیم تا پیش
چشم باشد که این اصلی عظیم است و اگر دلیل مقیم گردد یا در وتد رابع افتد نرخ
بر این باشد قرار گیرد و اگر در وتد طالع دو سه کوکب باشد موصوف بصفت غلا یا
صفت هبوط سبب آن در ربع اول از مدت طالع ظاهر گردد و اگر در وتد عاشر
باشند در ربع دوّم ظاهر گردد و اگر در سابع باشند در ربع سیوم ظاهر گردند
و اگر در رابع باشند در چهارم و اگر قمر از اجتماع یا استقبال باز گردد بزحل
پیوندد و زحل صاعد باشد در فلک اوج یا فلک تدویر نرخ گران شود و صعود وی
در فلک تدویر آنگاه بود که در مقام دوّم افتد برای استقامت و با این دلیلها

هرگاه که عطارد یار شود قوی گردند **فصل** مکان گرانی و ارزانی نرخها
شهرهای برج و شهرهای کوکب و اقلیم کوکب و ثلثیت مثلثه است و همه یاد کرده ایم
در قانون احکام و در احکام دولت نیز و طریق تعیین آن هم **فن چهارم در احکام**
وبا و بیماری دلیل بیماری و صحت عام طالع سال و قران و فصل و اجتماع و استقبالات
خاصه اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر دیگر طالعها و خداوند آن همه و قمر
اگر مسعود باشند همه یا بیشتری دلیل صحت است و اگر منحوس باشند دلیل مرض خاصه
که نحوست باحتراق باشد یا بهبوط و ششم و هشتم و خداوند هر دو از هر طالعی
و نحوس سیاره و ثابته و ذنب دلیل بیماری و مرگست خاصه که نحوس خداوند
ششم و هشتم باشد پس هرگاه که خداوند طالعی یا قمر بهم منحوس گردد و متصل
باشد بخداوند ششم وقت تحویل طالع دلیل بیماری عامست و اگر بخداوند هشتم متصل
گردد دلیل مرگ عامست خاصه که صاحب طالع و قمر هر دو بششم یا هشتم منحوس
گردند بنحوست خداوندی و وقت قوت بیماری و مرگ وقت رسیدن انتها طالع و برج قران ببرج
ششم و هشتم است و رسیدن تسییر درجهٔ هر یک و درجهٔ خداوند هر یک بجرم نحوس و رسیدن
خداوند ششم و هشتم بدرجهٔ طالع و در وقت تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب و سهم
سعادت بنظر عداوت دلیل مرگ عامست و جنس بیماری از مزاج کوکب نحس گیرند و
از مزاج ششم و هشتم و مزاج خداوند هر دو و بیماری مزاج هر یک بیان کرده ایم و چون مدار بیماری
و تن درستی عام بر مزاج هواست مراعات دلایل هوا واجبست خاصه مراعات دلایل
عاشر که چنانکه دلایل عاشر دلیل هواست همچنان دلیل بیماری است **فن پنجم در احکام**
حرب و فتنه چون در یکی از طالعهای قران و سال و فصل و اجتماعی یا استقبالی
که مقدم باشد بر دیگر طالعها مبتز یا مستولی مریخ باشد و نور یکی از علویین بدیگری
دهد و عطارد ناظر باشد بمریخ و زهره ساقط از وی در مدت آن طالع حربی
قایم گردد که خاندان او قدیم باشد و میان خارجی که دعوی حق کند خاصه که مریخ در وتد باشد
و بنظر عداوت زحل را بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب و فتنه است و زحل دلیل خاندان
قدیم و مشتری دلیل آنکه دعوی حق کند و عطارد مزاجها را قوی کند و زهره مزاج مریخ
را ضعیف کند در حرب و چون این دلیل قایم گشت بنگر اگر مریخ بذات خود نور مشتری

بزحل می دهد آغاز از خارجی بود بذات خود و اگر نور خود بمشتری می دهد آغاز از ملک
بود بذات خود و اگر مریخ این نقل بواسطهٔ کوکب سفلی می کند چنانکه آن سفلی نخست مریخ
را بیند پس یکی علوی را پس دیگری را آغاز بواسطهٔ کسی بود که از جنس سفلی باشد و اگر
سفلی دو باشد و هر دو مریخ را بینند پس یکی نور زحل بمشتری دهد و دیگری نور
مشتری بزحل آغاز از هر دو جانب باشد لیکن بی سلطنت این دو جنس و اگر اتصال
مریخ بزحل اتصال دفع قوت باشد یا دفع طبیعت ملک غالب آید خاصه که زحل
بنفس خود قوی حال باشد بقوتهای عظیم اش و قوتهای رفعت و ظهور چون وتد
و افق و شرف و صعود افلاک و کمال تشریق و مانند آن و مستعلی باشد بر مشتری بنوعی
از انواع استعلا که یاد کرده ایم و صاحب خانهٔ مشتری باشد یا مقبول بود نزد هر دو نیّر یا نزد صاحب
عاشر خود یا عاشر طالع و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد ملک مغلوب گردد
خاصه که زحل بنفس خود ضعیف حال باشد بضعفهای عظیم اش و ضعف جهت و جهول
چون سقوط از طالع و زوال از وتد و هبوط در افلاک و افق و رجعت و احتراق و بودن زیر
زمین و درجهٔ هبوط و مانند آن و با آن مزاج نیز اتصالی افتد میان وی و میان صاحب
ثامن یا رابع خود یا ازان طالع و اگر نظر مریخ بزحل از عداوت باشد کشتن در لشکر
ملک بیشتر بود و حرب روی دشخوارتر و اگر از مودت باشد بر عکس بود و اگر زحل در برج
وران طالع یا بیاد فرزند بود یا قمر در شب بدو پیوندد یا شمس در روز لشکر ملک
بیشتر بود خاصه که خداوند برج متصل باشد بزحل و اگر بر عکس باشد مزاج بر عکس
حکم و اگر زحل در برج ثابت باشد یا در وتد یا قمر بدو پیوندد از برج ثابت یا وتد
ملک پایدار باشد در حرب و اگر عطارد ناظر باشد بزحل یا بمزاج مریخ ملک
بمکر و حیلت بود و اگر آن نظر قبول باشد آن مکر و حیلت مقبول گردد و اگر نه نه
و اگر زحل در برج ذو جسدین بود خاصه قوس یا مریخ از وی منصرف بود ملک با تجربه
بود و اگر زحل مشرق باشد یا در برج مشرقی بود ملک جوان بود و اگر مغربی باشد
یا در برج عزی بود پیر باشد و چون حال ملک از زحل بدانستی بسبب این حال خارجی
از مشتری بدان هم بنسج بدین مزاجها و اگر مریخ در برج ثابت باشد حرب

دایم بود خاصه که زحل نیز در برج ثابت باشد و هر دو گران رو باشند و اگر در ذو جسدین
باشد حرب بیشتر شود و اگر در منقلب باشد زود سپری شود خاصه که مریخ سبک رو
باشد حرب زود آغاز نهد و اگر گران رو باشد دیر و دلیل زیادة شدن حرب زیادة شدن
مریخ است در قدر و نور و عدد و حساب و بودن وی در برج زیادة مطالع و در عرض شمال و
دلیل نقصان شدن ضد این صفتهاست و دلیل شهرة ذکر حرب صعود مریخ است
در افلاک و اوق و قران وی با راس و دلیل خمول هبوط مریخ است و دلیل مکر اتصال عطارد و قران
ذنب و دلیل استعداد حرب بی محاربت نظر مودت مریخ است بعلوین و دلیل صلح اتصال
زحل و مشتری است بنظر مودت بیکدیگر یا بنقل کوکبی سعد و باطل شدن مزاجهای مریخ
از اوتاد و حیزان و قوی شدن ممتزج سعود خاصه ممتزج زهره در اوتاد یا اتصال
عطارد و دلیل قوت و شدت حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که راجع گردد و اگر
در طالع باشد کشش و غدر بسیار بود و اگر در عاشر باشد کشش سران لشکر بسیار
بود و اگر به هفتم باشد غارت و برده بسیار بود و اگر در چهارم باشد ترس و هزیمت
بسیار شود و اگر شمس بمریخ پیوندد و مقبول گردد کشش هم بسیار شود و همچنین اگر سهم حرب
در وتد افتد بنظر عداوت مریخ و زحل و اما شهرهای حرب شهرهای برجی باشد
که مریخ در وی بود یا ناظر باشد بوی خاصه نظر عداوت یا تثلیث و تدی یا ربعی که مریخ در وی
باشد و ربع مشرق از طالع است تا عاشر و جنوب از عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع
و شمال از رابع تا طالع و آغاز حرب از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی و از ربع قابل تدبیر
مریخ و اما وقت حرب وقت رسیدن انتهاست از طالع قران یا برج قران یا تسییر از طالع
سال تحویل مریخ یا بمنظر مریخ و وقت رسیدن مریخ است بدرجهٔ وتد خاصه درجهٔ طالع
و وقت افتادن درجهٔ طالع سال یا فصل یا اجتماع یا استقبال درجهٔ مریخ قران
یا درجهٔ مقابله و تربیع وی و وقت پیدا آمدن ستارهٔ با دم است و اگر مریخ در برج
وتدی باشد چون پس از درجهٔ وتد باشد بتسییر مریخ به درجهٔ وتد رانند تا وقت پیدا
آید و اگر پیش باشد بیشتر درجهٔ وتد مریخ رانند و هر درجه را سالی شمرند اگر وتد
قران باشد و ماهی اگر وتد سال بود و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال باشد بدان شرط
که هر یک از مدة خود در نگذرد و همچنین اگر در مایل یا زایل وتد باشد و رجوع این همه دلایل

واگر مریخ سبک رو باشد

که بر پیشوم بدان اصلیست که در ظهور دولت و ظهور اسعاد یاد کردیم و اعتماد بدان اصل باید کرد
فصل صاحب طالعی از طالعها، قران و سال و فصل و اجتماع و استقبال و صاحب
سابع وی بمنزلت زحل و مشتری است بدان سبب که صاحب طالع دلیل مردمان شهرست و صاحب
سابع دلیل خصم خارجی و ازین جهت باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال زحل
و مشتری است بدان سبب که صاحب طالع دلیل مردمان شهرست و صاحب سابع دلیل خصم خارجی
و ازین جهت باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال زحل و مشتری را داشتی
لیکن هر کدام ازین دو یکی سفلی باشد و سفلی را در حرب آن اثر نیست که علوی را بدان سبب
که حرب انگارها، دولت است و ازین جهت واجبست استعانت خواستن در احکام حرب از احکام
دولت و یکی از رموز هرمس اینست که می گوید که از دو درجهٔ ثور تا دو اسد شرقی است
و از ده اسد تا ده عقرب شرقی جنوبی است و از ده عقرب تا ده دلو غربی است و از ده دلو
تا ده ثور غربی شمالیست و چون مریخ در ربعی ازین ربعها باشد اهل آن ربع در حرب غالب
آیند بلی اگر مریخ با ایشان باشد چنانک قمر اگر در ربع مقاهری باشد او غالب آید
و ابونصر منظفری ترکی که از علماء احکامست و از منجمان حربی می گوید این حکم را در
بسیار حربها آزمودم همه راست آمد و گمان آنست که بنای این رمز بدو موضع جوزهر
و اوج مریخست که درین برجهاست مقابله نحسین وقت تحویل دلیل فتنه و حربست خاصه
که از اوتاد باشد بودن مریخ تحت الشعاع وقت تحویل دلیل فتنه و حربست خاصه در وتد
و برج منقلب و تربیع شمس و مریخ و مقابلهٔ ایشان که مریخ در برج منقلب باشد
وقت تحویل روزی دلیل خروج خارجی است و اگر مریخ سالخداه باشد و راجع
شود در هبوط یا وبال یا برجی ساقط و هیچ سعد بدو نگرد دشمنان ملک بر انگیزند بحرب
و اگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت و سهم غیب بنظر عداوت قتل بسیار افتد
و دزدان بسیار شوند و فتنه و حرب قایم گردد و اگر هر سه علوی در یک برج باشند
وقت تحویل شهرها آن برج و مدلولات آن برج را نکبتها رسد سهم حرب و فتنه دوست
یکی از درجهٔ آفتاب تا درجهٔ مغرب شب و روز که بر درجهٔ طالع افزایی و دیگری
از مریخ تا قمر شب و روز که بر درجهٔ شمس افزایی اگر مریخ با یکی ازین دو سهم
افتد دلیل فتنه و حرب باشد خاصه که سهم در وتد بود و وتد آتشی باشد و اگر ثابتهٔ

که ممتزج نحسین دارد یا ممتزج مریخ مبتز باشد چون دبران و قلب عقرب و قلب اسد
و مانند آن یا در درجهٔ طالع افتد یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ مریخ فتنه و حرب انگیزد
و اگر مریخ و زحل در درجهای معتدل باشد حرز بسیار شود و فتنه و حرب انگیزند
و حال ملک در حرب از طالع ولادت وی نگرند و از طالع دولت وی و از طالع ملک وی
و طالع اختیار وی برای حرب والله اعلم والحکم نوع سوم در احکام موالید چون حد
آدمی آنست که حکماء اوایل و اواخر بران اتفاق کرده اند الانسان حی ناطق میت پس بناء
حیات او بر چهار قوتست اول قوت طبیعی که سبب وجود مولودست بنشو و نما و دوم قوت
حیوانیست که سبب انفعال و انتقال موجودست بحس و حرکت و سیوم قوت شهوانیست
که سبب بقای موجودست باصل و نسل و چهارم قوت غضبی است که سبب هیات اسباب
بقاست بجذب منافع و دفع مضار و اما بنای نطق او بر دو قوت نفسانیست یکی را عقل
غریزی خوانند که اصل نفس ناطقه است و دیگری را عقل مستفاد که سبب تفکر و تذکرست
برای مصالح معاش و معاد و اما بنای موت او بر یک قوتست که آنرا اخراج طبیعت خوانند
و آن سبب فساد مزاج است و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ این مقدمه آنست
که بنای آفرینش آدمی بر هفت قوتست و هر یک از آن هفت قوت منسوبست بهر یک
از هفت کوکب چنانک قوت طبیعی منسوبست بقمر و قوت حیوانی منسوبست بشمس و قوة
شهوانی منسوبست بزهره و قوت غضبی منسوبست بمریخ و قوت نفسانی منسوبست
بمشتری و قوت تفکر و تذکر منسوبست بعطارد و قوت موت منسوبست بزحل و بدان
سبب که این کواکب در آسمان بمنزلت هفت چشمه است در زمین و چنانک ازین هفت چشمه
که هفت دریای عالم است پیوسته جویهای رسد بعروق اشجار و نبات تا بدان رسیدن
در یشان نشو و نما حاصل می آید همچنان از آن هفت کوکب که هفت سیارهٔ افلاک اند پیوسته
انواری تابد بر اجسام زمینی تا بدان تابش در یشان این قوتها حاصل می آید چنانک پیشوای
اصحاب صنعت و ارباب حکمت بطلمیوس می گوید درین دو کلمه از ثمره الشمس ینبوع القوة الحیوانیة
والقمر ینبوع القوة الطبیعیة والزهرة ینبوع القوة الشهوانیة والمریخ ینبوع القوة الغضبیة
والجاذبة والعطارد ینبوع القوة الذکریة والفکریة والمشتری ینبوع القوة النفسانیة
وزحل ینبوع القوة الماسکة و چون مدار حیات و ممات آدمی بر انوار آن کواکبست و آن
بدین قوتهاست و این قوتها نتایج

انوار آن کواکبست پس مدار حیات و ممات آدمی بر انوار آن کواکبست و آن کواکب ازین جهت
دلایل حیات و ممات آدمی است فصل و نیز اتفاق کرده اند حکماء اوایل و اواخر
بر آنک انسان عالم صغیرست و عالم انسان کبیر از روی تمثیل صناعی و تشبیه اشاعی و آن تمثیل
و تشبیه اساس احکامست و بنای احکام برانست و بدین سبب مقتضای احکام آنست که
چنانک مدار احکام عالم بر کواکب علویست و کواکب سفلی دران تبع اند همچنان مدار احکام انسان
بر کواکب سفلی است و کواکب علوی دران تبع اند لکن شمس چنانک در احکام عالم مقصود و
متبوعست بدان سبب که او دلیل دولتست و دولت ثمرهٔ سعادتست و سعادت جان عالمست
همچنان در احکام انسان مقصود و متبوعست بدان سبب که او دلیل حیاتست و حیات ثمرهٔ روحست
و روح جان انسانست و بدین سبب است که چون شمس بر آید نشان حیات در کل انسان پدید آید
از جهت استعمال حس و حرکت و چون فرو شود نشان مرگ در همه پدید آید از جهت استعمال نوم
و سکون و اما قمر چنانک در احکام عالم عدیل و بدیل شمس همچنان در احکام انسان نیز عدیل و بدیل
شمس است و ازین جهت قوت طبیعت بقمر مفوض است چنانک قوت حیات بشمس برای آنک
طبیعت در انسان عدیل حیاتست و در نبات بدیل وی و اما مریخ چنانک در احکام عالم تبع است آن
دو علوی را زحل و مشتری در احکام انسان هم تبع است این دو سفلی را از زهره و عطارد بدان
سبب که فضول حاجت بقای عالم و انسان بدو مفوض است و فضول بدیشان از آن جهت که
حرب بدو مفوضست و غضب انسان و هر دو نسبت حاجات اصلی برای بقا فضولست
و برای این معنی بطلمیوس حوالت اخلاق موالید و صناعت ایشان که سبب بقاست بدین
کواکب می کند در آخر آن کلمه و مریخ را چیزی هیچ داخل نمی گوید و ان تکون الزهرة
وعطارد والمریخ فی المولد دلالة علی اخلاق صاحبه وصناعته و هر کس که خواهد تا این
باب بشرح و بسط بداند باید که در بیان قوتها از کتاب اصلاح طبیعی تامل کند فصل
و چون آن قوتها در آدمی وقت آفرینش راسخ گشت از انوار آن کواکب چنانک یاد کردیم پس افزایش
و کاهش آن قوتها در حال بقا بتابش آن انوار باشد بر وجه موافقت و مخالفت بدان سبب
که چون تابش انوار موافق آن قوتها افتد بیفزایند و چون مخالف افتد بکاهند و موافقت را سعادت
خوانند و مخالفت را نحوست بجز در قوة ممات که آن بر عکس است و حقیقت سعادت آدمی
شادی و خوش دلی وی است و حقیقت نحوست غم و ناخوش دلی وی اگر چه هر یک را در زمین

در احکام

اسباب سیادت و در آسمان دلایل بر شادی و چون حقیقت سعادت شادی و خوش دلی است
پس هرگاه که دل خوش و شاد باشد دلایل سعادت قایم بود اگرچه اسباب نحوست ظاهر بود
چون سقوط جاه و قلت مال و زشتی خلقت و فرط جهل و حمق طبع و مانند آن و هرگاه که دل ناخوش
و غمناک باشد دلالت نحوست قایم بود اگرچه اسباب سعادة ظاهر بود چون رفعت جاه و کثرة
مال و جمال خلقت و غزارت علم و کیاست طبع و مانند آن و چون این مقدمه معلوم گشت
نتیجه وی آنست که چون منجم دلایل سعادت بیند بایستی که حکم بشادی کند و چون دلایل نحوست
بیند حکم بغم کند تا احکامش بیشتر صواب بود و در تعیین اسباب غم و شادی خوض بیش نکند
که خطاش بسیار افتد بسبب بسیاری اسباب و دلایل. **فصل** معلومست که حکم هر
موجودی از طالع آغاز وجود وی کنند و آغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است و چون نگاه
داشت طالع وقت سقوط نطفه متعذر است بر صاحب پیشه احوال طالع ولادت را بدل وی
بکار میدارند بضرورت و چون طالع در احکام دلیل ضروریست نه حقیقی پس تفاوت در احکام
بسیار بود خاصه که رصدی نباشد و هرگاه که طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم نباید
کرد که احکام ... بنابراین سبب که در بدل دلیل بشک باشد و در اصل دلیل جاهل هرچند
طایفه از حکما گفته اند که طالع مسقط نطفه طالع خلقت است و طالع ولادت طالع بقا و احکام
منجم بیشتر بر حال بقاست **اما** با این همه اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که رصدی نباشد
حکم نشاید کرد تا نموذارات آن تحقیق کنند و تجارب تصدیق و بهترین نموذارات دو نموذار است
یکی نموذار والیس مصری و دیگر نموذار بطلمیوس. **فصل** نموذار والیس
را نموذار مسقط نطفه خوانند بدان سبب که والیس و هرمس و دوروثیوس و دیگر حکما
گویند که درجهٔ قمر ولادت درجهٔ طالع مسقط نطفه است و درجهٔ قمر مسقط نطفهٔ
درجهٔ طالع ولادتست چنانک بطلمیوس صاحب احکام در ثمره آورده است
موضع القمر فی المولید هو الجزء الطالع من الفلک فی وقت سقوط النطفة و موضع القمر فی وقت سقوط النطفة هو الجزء الطالع عند الولادة این حکمیست
که کرده اند و دلیل صحت این حکم آنست که گفته ایم جند جای درین کتاب که هرگاه که میان
دو دلیل از دلایل وجهی از وجوه اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در طالع یا ملاقاتی بجرم
یا مواصلتی بتسیر و انتهاء یا بکی دلیل قوی را حال نیک کرده بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی

باشد از مراکز دور خود تا دور خود تمام کند هرآینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور
وی تازه گردد و قوت تر دلایل نطفه درجهٔ طالع و بیشتر در رحم و موضع از فلک دران وقت بدان
سبب که درجهٔ طالع هر چیزی را دران چیز اثری عظیم است و همچنان قمر را در نطفه
اثری عظیم است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمرست ازان جهت که نطفه آب کرم است
و مزاج قمر مزاج آب کرم چنانک بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه انحال بحال هرروز گردانست
در رحم و قمر از شکل بشکل هرروز گردانست در فلک و بدان سبب که نطفه حقیرست
و صغیر لیکن بگردش از حال بحال ~~تا بلحین شود در آخر عمر~~ می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در
میانهٔ عمر پس کاهش گیرد هم بگردش از حال بحال تا بلحین شود در آخر عمر. چنانک قمر
اول ماه حقیر و صغیرست لیکن بگردش از شکل بشکل می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در میانهٔ
ماه پس کاهش گیرد هم بگردش از شکل بشکل تا بلحین شود در آخر ماه و ازین جهت
بطلمیوس جسد مولود را مخصوص میکند بقمر و می گوید در ثمره **القمر یخص الجسد لمشابهته ایاه فی التصرف** و چون درجهٔ طالع مسقط و موضع قمر
سقوط هر دو دلیل قوی است از دلایل احوال نطفه پس هرگاه که میان قمر و طالع یا
صاحب طالع اتصالی افتد بدانک قمر نور بر درجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را بیند و یا
اتحادی افتد بدانک درجهٔ طالع و قمر درجهٔ قمر واصل شود یا ملاقاتی افتد بدانک قمر
بدرجهٔ طالع رسد یا مواصلتی افتد بدانک بتسییر زونتی یا انتهاء روزی یکی بدیگری رسد
یا قمر یا طالع قوی حال گردند خاصه که درجهٔ طالع مرکزی باشد از مراکز طالع
وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا مراکز طالع یا هر یک ازیشان
دور خود تمام کنند هرآینه سببی از اسباب ظهور نطفه تازه گردد تا بکمال آن
اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل آید و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل آید پس آنگاه
مزاجی قوی ازین مزاجها حادث گردد خاصه مزاج ملاقات که قمر بدرجهٔ طالع رسد
یا مزاج اتحاد که درجهٔ قمر طالع گردد هرآینه کمال ظهور بولادت حاصل آید و از خاصیت
مزاجهای دلایل نطفه یکی آنست که هر یک از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث
گردد دیگری باوی نیز حادث شود در اغلب احوال و چون هر دو مزاج حادث شود
و صلاحیت کمال ظهور نباشد هرآینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور ولادت و چون حاصل آید

درجهٔ قمر حال درجهٔ طالع مسقط باشد و درجهٔ قمر مسقط درجهٔ طالع حال که طالع
ولادتست. **فصل** مدت صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور بولادت مختلفست
بسبب اختلاف مزاج هر یک ازان جهت که مزاج بعضی گرمترست و مزاج بعضی سردتر
و مزاج بعضی میانه. پس مزاج هر کس که گرمتر باشد صلاحیت زودتر بذیرد و مدت مکث
وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس که سردتر بود صلاحیت دیرتر یابد و مدت مکث
وی بیشتر باشد و مزاج هر که میانه بود صلاحیت میانه یابد و مدت مکث وی میانه بود
و مدت مکث میانه ده دور قمرست در اغلب احوال و مدت مکث کمتر هفت دوره و مدت مکث
بیشتر سیزده دوره و اهل شریعت خلاف اهل طبیعت را در مدت مکث بیشتر و میان ایشان
در وهم خلافت برای آنک موت بیشتر نزد اصحاب رای دو سالست و نزد اصحاب حدیث چهار
سال و این خلاف ایشان را بسبب مشاهده نادر افتادست و نادر را حکم نیست. **فصل**
چون مدت یک دور قمر بسیر وسط بیست و هفت روزست و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه
مدت ده دور وی دویست و هفتاد و سه روز باشد و پنج ساعت و بیست دقیقه و این مدت مکث
اوسط است و ازین مدت حکماء اسلام ساعات و دقایق بیفکنند و دویست و هفتاد و سه
روز را مدت مکث اوسط نام کردند پس از مکث اوسط پانزده روز بیفکندند و گفتند که
این مقدار مدت سیر قمرست نیمهٔ فلک را و باقی را مکث اصغر نام کردند و آن دویست
و پنجاه و هشت روزست و همان پانزده را بر مکث اوسط افزودند تا دویست و هشتاد و روز
شد و آنرا مکث اکبر نام کردند پس از مقتضی این مکثها و از موضع قمر طالع ولادت بیرون
آوردند بران طریق که درجهٔ طالع را تخمین نهادند و دران تخمین غایت احتیاط بجای آوردند
پس نگو بیشد در شکل طالع تا قمر کجا بود اگر بر حاق درجهٔ طالع یا درجهٔ مغرب
بود حکم کردند که درجهٔ تخمینی درستست. و اگر زیر زمین بود بگرفتند بعد وی بدرجهٔ
سوا از درجهٔ مغرب و آن بعد را بدو جای بنهادند و یکی را بر دوازده قسمت کردند تا
روزهای سیر قمر دران بعد حاصل آمد ازان روی که قمر هر روز دوازده درجه رود
چون نیمهٔ فلک را پانزده روز رود و آنچه از قسمت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعات حاصل
آمد پس جملهٔ روزها و ساعتها را فصل نام کردند انگاه بعد دیگر را تضعیف کردند و این
تضعیف کرده را بر پانزده قسمت کردند و آنچه از قسمت باقی ماند در شصت زدند و هم پانزده

قسمت کردند و جمله را ساعات و دقایق تعدیل نام کردند و بر فصل افزودند تا فصل معدل شد پس
فصل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت. و اگر قمر زبر زمین بود بگرفتند
بعد از درجهٔ طالع تا قمر و برین بعد همان عمل اول بکردند جز آن که تعدیل را از فصل کم کردند.
پس فصل را بر مکث اوسط افزودند تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در هر دو حال
از وقت درجهٔ طالع تخمینی کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آمد پس بوقت سقوط
نطفه قمر را تقویم کردند اگر درجهٔ تقویم قمر و درجهٔ طالع تخمینی یکی افتاد تا کم بیج درجه
تفاوت کرد آن اعتماد کردند و اگر زیادة ازان تفاوة کرد مراد دل خود کمایش کردند تا بدرجه
تخمینی نزدیک افتاد انگاه گفتند که این درجه نموذاریست و این طریقت مراتیح بستند می
افتد خاصه انگاه که حسابشان چون ... سایر به مراد خود کمایش کنند بدان سبب
که از قانون تحقیق نیک دور ... **فصل** و قانون تحقیقی
آنست که اگر قمر بر حاق ... درجهٔ طالع تخمینی بود آن درجه درست باشد بدان سبب که قمر
وقت سقوط نطفه هم دران درجه بوده است و طالع سقوط نطفه نیز آن درجه بوده است
و چون ... از حصول صلاحیت ولادت دور قمر با دور طالع فراهم آمدست و قمر بدرجهٔ
طالع باز رسیدست و این همه دلایل قوی است چون جمع شدست ولادت بوده است
و اگر قمر بر حاق درجهٔ مغرب بود درجهٔ طالع ~~درجهٔ طالع~~ هم درست باشد بدان
سبب که قمر در قوتی تر مرکزهای دور خود بود و آن درجهٔ مقابله است و بدرجهٔ طالع
سقوط باز رسیده بود و درجهٔ قمر طالع گشته پس از حصول صلاحیت و این
همه دلایل قوی است چون فراهم آمده است ولادت بوده است. و اگر قمر زیر زمین
باشد بگیر بعد از درجهٔ قمر تا درجهٔ طالع و آن بعد را بر یک روزه سیر وسط قمر
قسمت کن و آن سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روزها حاصل آید و
اگر باقی ماند در بیست و چهار ضرب کن و هم بران قسمت کن تا ساعتها حاصل آید و اگر
باقی ماند در شصت ضرب کن و بر بیست و چهار قسمت کن تا دقیقهای ساعت حاصل آید
آنگاه همه را جمله کن و تعدیل مکث نام کن پس تعدیل مکث را از دویست و هفتاد و سه روز
و پنج ساعت و بیست دقیقه که مدت ده دور قمرست کم کن تا مکث معدل حاصل آید و اگر
قمر زبر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ طالع تا درجهٔ قمر و برین بعد همان عمل

بعد اول بکن تا تعدیل ممکث حاصل آید پس تعدیل ممکث را بران دو دور افزای تا ممکث معدل حاصل
آید پس ممکث معدل را از وقت طالع تخمینی کم کن درهر دو حال تا تاریخ سقوط نطفه حاصل
آید پس بران تاریخ قمر را تقویم کن و بنگر اگر درجهٔ تقویم قمر و درجهٔ طالع تخمینی هر دو یکی
باشد یا تفاوت کم از پنج درجه بود ممکث درست بود و عمل راست و درجهٔ نموداری معتمد ه
و اگر تفاوت بسیار کند ممکث درست نبود ازان جهت که مدار ممکث همه بر
دو دور نیست و چون عمل بر دو دور راست نیاید بر هفت دور و بر سیزده دور کن برای آنک هر یک
از ممکث اصغر و اکبر همچنان معتبر نیست که ممکث اوسط و اگر بر هر سه راست نیاید
طریق عمل بدل کن و بعد از درجهٔ مغرب بگیر تا درجهٔ قمر و تعدیل ممکث را بر ممکث
اصغر و اوسط افزای اگر قمر زیر زمین باشد و از درجهٔ طالع بگیر تا قمر
و تعدیل را از ممکث اکبر و اوسط بکاه قمر زبر زمین باشد که تعدیل ممکث مغربی
و مشرقی و از هر سه ممکث و بر هر سه برافزای بنگر تا کدام موافق افتد بران اعتماد
برین طریق نیز هیچ و معتمد نیفتد و شک نیست که از عمل سه ممکث سه تاریخ
سقوط نطفه معلوم گردد و از سه تاریخ سه درجهٔ طالع و سه موضع قمر روشن شود
و هر یکی را ازین مزاجی باشد مخصوص و آن مزاج را قوت بود در وقتی که پیش یا پس آن
تاریخ باشد بهمان جهت دلایل از وجه اتصال یا اتحاد یا ملاقات یا جز آن چنانکه یاد کردیم ه
پس هر وقت ازان که موافق تر افتد و مقارب تر بدرجهٔ طالع تخمینی بران اعتماد کن خاصه
که قوت مزاج آن وقت موافق قوت مزاج وقت ولادت باشد و بران وقت معتمد طالع بیرون
آر بتقویم قمر ه ه فصل ه عالمی از متاخران رحمهم الله ه هر درجه
را از بعد قمر که حاصل آید از درجهٔ مغرب و درجهٔ طالع ممکث اوسط و اصغر معدل
کرد پس بر مدت هر ممکثی سیر قمر بیرون آورد و در جدول بنهاد پس گفت اگر خواهی که
درجهٔ طالع تخمینی را درست کنی بنموذار مسقط بگیر بعد قمر از درجهٔ مغرب اگر زیر
زمین باشد و از درجهٔ طالع اگر زیر زمین بود پس آن بعد را در جدول در آور
و برابر وی از سیر قمر بگیر و سیر قمر از درجهٔ قمر ولادت کم کن تا درجهٔ قمر مسقط
حاصل آید و درجهٔ قمر مسقط درجهٔ طالع ولادت باشد و آن جدول اینست

فصل ولثا ه نموذار بطلیموس آنست که درجهٔ طالع ولادت تخمین بنهی
و دران تخمین نیک احتیاط کنی تا بحق نزدیک افتد پس بنگری تا بر درجهٔ جزو اجتماعی یا استقبالی
که مقدم باشد بر ولادت مستولی کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال آنگاه درجهٔ و دقیقهٔ
ازا وتاد طالع تخمینی که موافق تر افتد بهم چند درجهٔ آن کوکب کنی در وقت ولادت و بران
درجهٔ و دقیقهٔ طالع درست کنی که مقتضی سخن بطلمیوس در ثمره بدین جمله است
چنانکه می گوید ه المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجه و دقیقه من اوتاد طالع کل
کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیة و کذلک الاستقبال ه ه و این حکمیست
که کرده است ازان روی که چون درجهٔ و دقیقهٔ از اوتاد طالع وقت مثل درجهٔ مستولی شود
سبب ظهور چنین گردد برای آنک مستولی را اثر قوی است در اظهار کارها خاصه که
طالع وقت باوی موافقت کند و اگر درجهٔ نموداری از درجهٔ تخمینی تفاوتی فاحش
کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بران جزو کیست اورا بکار دار و اگر هم تفاوت
فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بران شکل کیست اورا بکار دار و اگر درجه ه
طالع بیکی ازین دو نموذار درست نگردد بنموذار تسییرات درست باید کرد و نموذار تسییرات
آنست که درجهٔ طالع و عاشر را در مدت عمر تسییر می باید کرد با جرام و شعاع سعود و
نحوس و احکام سعادت و نحوست استخراج کرد هرگاه که ازان احکام دو سه حکم
یا بیش راست آید درجهٔ طالع درست گردد و چون درجهٔ طالع درست گشت احکام آن
در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزویات
عمر ه و دیگر احکام و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم والله اعلم ه
صنف اول در احکام کلی عمر احکام کلی دو نوع است یکی احکام احوال
مولود پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی پس از ولادت و بدین سبب این صنف

را دو فن کردیم ه ه فن اول در احکام مولود پیش از ولادة ه احوال مولود پیش از ولادت احوال
خلقت و بنیت در مدت حمل و هر ماه از مدت حمل منسوبست بکوکبی چنانک ماه اول منسوبست
بزحل و ماه دوم منسوبست بمشتری و ماه سیوم منسوبست بمریخ برین ترتیب ماه
هشتم بزحل باز رسد و بدین سبب هر که در ماه هشتم زاید نزید ه و اگر در ماه نهم زاید بزید
که نوبت بمشتری باز رسد و هر ماه که منسوبست بکوکبی اگر آن کوکب در اغلب آن ماه
قوی حال باشد اثر مزاج آن کوکب در خلقت مولود قوی بدید آید و اگر ضعیف حال باشد
ضعیف بدید آید ه و جهال منجمان می گویند که در ماه اول قوت بسر وی از زحل بنطفه پیوندد
تا بفسرد و برقرار بماند و در ماه دوم قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد و در ماه سیوم ه
قوت غضب از مریخ بدو پیوندد و در ماه چهارم قوت حیوانی از شمس بدو پیوندد و در
ماه پنجم قوت شهوة از زهره بدو پیوندد و در ماه ششم قوت نطق از عطارد بدو پیوندد
و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد تا در جنبش آید و خلقت جنین تمام گردد و چون
خلقت جنین تمام گشت در ماه هفتم اگر بزاید بزید و اگر نه در ماه هشتم چون قوت سردی
از زحل بدو پیوندد اگر بزاید بمیرد ه باز در ماه نهم چون بزاید بزید بدان سبب که قوت مشتری
بدو پیوسته باشد و این خرافاتیست که این طایفه جهال از مزاجات کواکب با خویش راست کرده اند
و اگر نه همه زنان می دانند که چون سه ماه بر نطفه برآید هر آینه در جنبش آید ازان
جهت که اتفاق علما طبیعت برانست که مدت تمام شدن خلقت جنین نیمی از مدت حرکتست
و مدت حرکت سه یکیست از مدت ولادت پس هرگاه که مدت ولادة شش ماه باشد مدت حرکت
دو ماه باشد و مدت خلقت یک ماه و دیگر برین قیاس کن و هر کس که استوار ندارد گو در
سقطهایی که افتد بنگرد تا بچشم سر به بیند که در کم پنجاه روز خلقت جنین تمام می گردد
و احوال خلقت از دلایل طالع سقوط نطفه نگرند بدان سبب که سقوط نطفه مبدا خلقتست
بی شک و دلایل خلقت کواکب مبتزست و قمر و شمس و کواکب مستولی بر درجهٔ
طالع و بر موضع قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط نطفه و صاحب برج
آن جزوست و صاحب وجه درجهٔ طالع و قابل تدبیر کو برج طالع و صاحب وی
و اگر طالع سقوط نطفه معلوم نباشد آنگاه طالع ولادت را در احکام خلقت بر رای
وی بکار دارند و این دلایل از طالع ولادت گیرند و بنگرند اگر میان بیشتری ازین

و تا با این
یدش گردد ه

دلایل اتحاد افتد چنانک مبتز و مستولی و صاحب وجه و صاحب طالع و صاحب برج و جز آن
همه یک کوکب باشد خلقت مولود بر صورت و مزاج آن یک کوکب باشد یا میل بصورة و مزاج باقی
دلایل خاصه صورت و مزاج برج طالع و تشریق کواکب زیادت کند در جمال صورت و قوت مزاج
و تغریب نقصان کند و همچنان ضعف و قوت کواکب ه و اگر میان دلایل اتحاد نیفتد مزاج
با یکدیگر و طریق مزاج دادن آنست که کوکب مبتز مقدم داری در ولادت پس مستولی را
پس قمر را اگر صاحب نوبت باشد پس صاحب طالع را و اگر قمر صاحب نوبت نباشد
صاحب طالع را مقدم داری پس قمر را پس مقابل مدبر هر یک را اگر باشد پس صورة و مزاج
هر یک را ترکیب کنی آنگاه بر اندازهٔ آن ترکیب حکم کنی ه مثلا چنانک طالع مولودی
دلو افتاد و درجهٔ عاشر وی عقرب ۲۰ درجه و مریخ بر حاق درجهٔ عاشر و قمر
در ۱۰ درجهٔ ثور و عطارد به درجهٔ اسد و زهره در ۷ درجهٔ اسد و زحل در ۱۵ حوت
چون مبتز درین شکل مریخست و مستولی بر درجهٔ طالع عطارد که صاحب حدست
و بر موضع قمر زهره که صاحب حد است و قمر نور هر دو مستولی نقل می کند
به مریخ می دهد پس صورت و مزاج این مولود مریخی باشد یا بعضی از مزاج قمری
و اندکی از مزاج زهره وی اگرچه مولود زحلی است بدان سبب که صاحب طالعش زحلست
و برج طالع وی تر خانهای زحلست ازان جهت که زحل ساقطست و قمر نور هر دو مستولی
نقل می کند و مریخ می دهد و مریخ مبتزست و قوی حال و قابل تدبیر همه است و با
این همه میل صورت و مزاج بصورت مزاج زحلی باشد و بسبب آنک مولود زحلی است و اگر
طالع برج مذکر باشد و بیشترین ازین کواکب یا همه و شمس و مریخ و زهره نیز در برج
مذکر باشند یا ربع مذکر یا بیت مذکر یا درجهٔ مذکر و با آن نیز مشرق باشند مولود
مذکر باشد و اگر این مزاج بر عکس باشد مولود مؤنث باشد و اگر نیمی ازین دلایل مذکر
و نیمی مؤنث مولود خنثی بود و اگر خاصیت مادر و پدر آن باشد که همه نر زایند و بیشتر دلایل
مؤنث بود مولود مخنث آید و اگر این مزاج بر عکس باشد مولود سعتری آید خاصه که نیرین
و زهره و مریخ در برج مذکر باشند بدان سبب که مدار مباشرة بر زهره و مریخست
و مراعات عطارد در همه ابواب واجبست برای آنک مقوی مزاجهاست ه و اگر مریخ بر
درجهٔ طالع باشد یا نزدیک بدرجهٔ طالع بر روی مولود اثری بود یا خالی یا جراحتی یا لوث

یا جزآن واگر مشتری از دلایل خلقت در حاق ذروهٔ اوج یا نزدیک باشند و در برجهای دراز مطالع
و در اوایل برجها و طالع برج دراز مطالع بود و درجهٔ طالع در اول برج باشد و بیشتر کواکب
مشرق بوند مولود بلند بالا باشد و اگر مناظر بر عکس بود کوتاه بالا باشد ۵ و اگر
میانه بود میانه بالا باشد ۵ و اگر این دلایل در غایت عرض باشند خاصه عرض شمالی
مولود فربه باشد و اگر بی عرض باشند لاغر بوند ۵ و اگر میانه عرض باشد یا بعضی را
عرض باشد و بعضی را نه میانه حال بود ۵ و اگر آن غایت عرض شمالی بود فربی بیشتر بود
و اگر جنوبی بود نکوهیده باشد ۵ و اگر مشتری از آن دلایل منحوس و ساقط افتند و در برج
بهیمی باشد مولود از حسن انسانی در حین بهیمی افتد خاصه که سعود ساقط باشند و نحوس
مستولی ۵ و اگر اجتماع کواکب باشد در یک برج مولود نادره افتد خاصه که اجتماع در یک درجه
باشد در درجهای متقارب ۵ و اگر سعود در آن اجتماع غالب و قوی باشند آن نادره محمود
بود ۵ و اگر مغلوب و ضعیف باشند مذموم ۵ و چون دلایل بهیمی قایم گشت بنگر خداوندان
خانهاء دلایل اگر همه ساقط باشند از دلایل جانب بهیمی راجح آید و اگر همه ناظر باشند
جانب انسانی راجح آید و اگر دوازده بهر درجهٔ هر دلیلی و سهم سعادت در برج بهیمی افتند
و درجهٔ برهم جانب بهیمی راجح آید و اگر این همه مزاجهای بهیمی که برشمردو شد بر عکس باشد
قوت انسانی مولود کامل بود و اگر عطارد در غایت نحوست بود و از طالع و موضع قمر
و صاحب طالع ساقط باشد و در برج کنگ بود مولود کنگ باشد یا کر ۵ یا هر دو ۵ و اگر
مزاج عطارد بر عکس بود و در خانهٔ مریخ باشد ناظر بمریخ و مریخ قوی حال مولود
زود در سخن آید و فصیح و عاقل باشد خاصه که عطارد ممازج مشتری نیز باشد ۵ و اگر
نیرین بر موضع سحابیها افتند و منحوس و ساقط گردند و در مقابلهٔ یکدیگر باشند مولود
کور زاید و یا کور شود خاصه که قمر در وتدی باشد و هر دو نحس پس ازو بر آیند
یا شمس در وتدی باشد و هر دو نحس پیش ازو بر آیند و اگر مشتری از آن دلایل سبک
رو باشد مولود سبک حرکت بود ۵ و اگر عطارد از قمر ساقط باشد یا هر دو از طالع
ساقط باشند و زحل در وتدی روز باشد و مریخ شب مولود را صرع بسیار افتد و صرع طفل
را ام الصبیان خوانند ۵ و اگر روز مریخ در وتدی باشد و شب زحل مولود دیوانه بود خاصه
که وتد سرطان باشد یا حوت یا سنبله ۵ فن دوام در احکام مولود پس از ولادت

احکام احوال مولود پس از ولادت چهار نوع است یکی احکام تربیت ۵ دیگر احکام اخلاق
و سیوم احکام کیفیت عمر ۵ و چهارم احکام کیفیت عمر و بدین سبب این فن را چهار
ضرب کردیم ۵ ضرب اول در احکام تربیت مولود در آن وقت که برآید بمنزلت میوهٔ غوره باشد
در آن وقت که بدین آید بدان سبب که آدمی پیش یک نباشد در قوتهای طبیعت چنانکه
بیان کرده ایم در کتاب اصلاح طبی ۵ پس چنانکه بر میوهٔ غوره حکم نشاید کرد بنیکی و
بدی صفتهای میوه تا آنگاه که صفات میوگی در وی پیدا شود همچنان بر مولود حکم نشاید
کرد بنیکی و بدی انسان تا آنگاه که صفت انسانی در وی تمام شود چون افعال
اعضا و نبات انسان و قوت نطق و بصر و عقل که صفت خاص انسانست و مدة تمام
شدن آن صفت یک دور تحویلی است که نوبت طالع تحویل سال بطالع اصل باز رسد
و آن چهار سال شمسی است و با آن نیز انتها طالع از بیت مخافت بگذرد و آن بیت چهارمست
و این چهار سال شمسی را مدت تربیت خوانند برای آنکه سبب تربیت مولود را درین چهار سال
آن صفات تمام گردد و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه دلالت تربیت دو نوعست ۵
خاص و عام ۵ اما خاص درجهٔ طالع ولادت است و صاحب طالع و خداوند آن مثلثه
طالع ۵ و اما عام شمس است و قمر و شمس مقدمست در دلالت با قمر از آن روی که شمس
ینبوع قوت حیوانیست و مدار تربیت بر حیاتست و قمر بشمس قایمست از جهت نور و
جز آن باز قمر مقدمست بر شمس از آن روی که قمر ینبوع قوت طبیعی است و قوت حیوانی
در حیوانات قایم بقوت طبیعتست و قمر نیز مخصوصست به دلالت مولود از آن روی که
مولود مزاج قمر دارد و سریع تغیرست از حال بحال چون قمر پس ترجیح یکی بر دیگری
بدین نباید مگر بدانکه صاحب نوبت بود و چون یکی صاحب نوبت باشد دیگری شریک
وی بود در دلالت و آنچ از هر دو زاید شود تبع هر دو باشد چون سهم سعادة و جزو اجتماع
یا استقبال مقدم و مانند آن و خداوند خانهای این کواکب و قابل تدبیرهای ایشان و ارباب مثلثات
نیرین و طالع تحویل هر سال با شرایط آن چون مشتری ازین دلایل با همه مسعود و
قوی حال باشد خاصه نیرین و خاصه نیر نوبت و ارباب مثلثه و بیکدیگر ناظر باشند
خاصه از اوتاد مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش و تن درست و عزیز میان عشایر
با مویان بسیار و اگر این مزاج بر عکس باشد حال بر عکس بود ۵ و اگر میانه حال

بود حال هم میانه بود ۵ و اگر وقت ولادت یکی از نیرین خاصه نیر نوبت بوقت خسوف
یا کسوف یا بنحوست خداوند ثامن یا رابع که کوکب نحس باشد منحوس گردد خاصه در وتدی ۵ ۵
مولود زود بمیرد و همچنان اگر صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه محترق شود یا منحوس
گردد بخداوند ثامن یا رابع که نحس باشد زود بمیرد خاصه که خداوند ثامن یا رابع مریخ
باشد و در دوام طالع بود که دلیل غذاست و اگر آن خداوند مثلثه کوکب نحس بود
بتر باشد ۵ و اگر قمر پس از اجتماع یا استقبال مقدم یا پس از ولادت منحوس گردد ۵
ضرر او قوی باشد و اگر مسعود گردد نفع او هم قوی بود ۵ و اگر مشتری از دلایل در هبوط
باشد یا ساقط و راجع باشد مولود خوار و بی حرمت ماند و اگر در شرف و وتدی باشد
مولود عزیز و بسیار حرمت باشد ۵ و اگر اوتاد طالع قایمه باشد مولود معتدل مزاج
بود ۵ و اگر زایله باشد فاسد مزاج بود و اگر درجهٔ طالع یا طالع یا صاحب طالع
یا اول ارباب مثلثه یا یکی از دو نیر خاصه صاحب نوبت محصور باشد میان دو نحس
خاصه که نحسان در وتد باشند مولود زود بمیرد ۵ و اگر این حصار بدین صفت میان
دو سعد باشد مولود دراز عمر و فراخ عیش باشد و تن درست بود ۵ و اگر پس از ولادت
قمر روز سیوم در سرکز اول یا روز هفتم در مرکز دوم مسعود گردد خاصه بسعادة
زهره که معین قمرست و مربی طفل و دلیل فراخ عیشی شیر مولود فراخ باشد و نیکو
و اگر منحوس گردد خاصه بنحوست مریخ که ضرر او بقمر و بطفل قوی ترست بسبب مضادت
مزاج شیر مولود بد و اندک باشد ۵ ۵ ضرب دوم در احکام اخلاق اخلاق موالید خویهای
مردمانست و خویهای مردمان هر چند که بغایت بسیارست و هر یک خلاف دیگرست
لکن اصل همه سه قوتست برای آنکه آدمی سه نوع است ۵ انسانی و حیوانی و نباتی
و هر یکی را خاصیتی است از قوتی یکی قوت عقلی است که منسوبست بعطارد و مختص بنفس
انسانی و دیگر قوت غضبی که منسوبست بمریخ و مختص بنفس حیوانی و سیوم قوت
شهوانی که منسوبست بزهره و مختص بنفس نباتی ۵ ۵ اما فروع بسیارست بسبب بسیاری
ممازجت این هر سه کوکب با یکدیگر و با جز یکدیگر چنانکه ممازج عطارد مثلا اگر مشتری
باشد قوت عقلی را بها روشن دهد و علمهای نافع نماید ۵ و اگر زحل باشد راه بها گیرد
دهد و علمهای مضر نماید ۵ و اگر مریخ باشد رای مکر و حیلت دهد و علم حرب و نیرنجات

نماید و اگر شمس باشد رای ملک و امارت دهد و علم سیاست عالم نماید ۵ و اگر زهره باشد
رای حسن معاشرت و مملکت دهد و علم شعر و رفق و سرود نماید ۵ و اگر قمر باشد رای
سفر و حرکت دهد و علم سیاحت و ملاحت نماید ۵ و اگر ممازج بیش دو سه کوکب باشد
مزاج همه ترکیب باید کرد و غالب را از مغلوب بشناخت و بنگریست ۵ اگر عطارد بذات قوی حال
باشد آن کس امام آن علم گردد ۵ و اگر ضعیف حال بود از جملهٔ شاگردان باشد ۵ و اگر متوسط حال
باشد از جملهٔ متوسطان بود ۵ و اگر بعضی قوی و بعضی ضعیف باشد در آن علم مشهور گردد
و اگر ضعیف حال بود خامل مانده و اگر مسعود باشد بسعادت سعدین از آن علم منفعتها
بیند ۵ و اگر منحوس باشد بنحوست نحسین مضرتها بیند ۵ و دیگر کواکب و ممازجات
را بدین قیاس کن ۵ ۵

فصل

دلایل اخلاق دو نوعست خاص و عام ۵ و عام
دو صفت است یکی کواکب و دیگر بروج ۵ اما کواکب عطارد و زهره و مریخ اند چنانکه
یاد کردیم و قمر شریک همه است ۵ و اما بروج بسیارست و از آن جمله جوزا و سنبله و میزان
و عقرب دلیل فکرت اند ۵ و اسد و عقرب و جدی دلیل غم اند و سنبله و میزان و قوس
دلیل عقل و ثور و عقرب و حوت دلیل حمق اند ۵ و اما دلایل خاص هر طالعی صاحب
طالع است و کوکب ممتزج در شکل طالع و مستولی بر درجهٔ طالع و قابل تدبیر قمر و قوی
ترین کواکب ممتزجات خاصه که در هیلاج طالع و مواضع بروج قوی حال باشد ۵ چنانکه در وتدی
عاشر افتد و عاشر خانهٔ او باشد یا مشرق او پس از آن کوکب مستولی خاصه که خداوند
طالع باشد پس قابل تدبیر قمر خاصه که قمر را حظی باشد در طالع پس صاحب طالع خاصه
که در برجی باشد که موافق مزاج او بود و قوی حال باشد پس هر کواکب که کوکبی در طالع
مولودی ممتزج باشد مدار خلق آن مولود بر مزاج آن کوکب باشد و مزاج بیت آن کوکب
چنانکه اگر ممتزج زحل بود و زحل خداوند نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود زحلی بود و همه همت
وی اعمال بیت نهم و دهم بود ۵ و اگر در طالع ممتزج نباشد مدار خلق وی بر مزاج کوکب
مستولی بود و بیت او ۵ و اگر مستولی نیز نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر بود ۵ و
اگر قابل تدبیر قمر هم نباشد آنگاه مدار خلق او بر صاحب طالع باشد ۵ و اگر هر چهار
باشند دلیل اصیل ممتزج باشد و شریک وی مستولی پس قابل تدبیر پس صاحب طالع و
چون دلیل خلق با شریک معلوم شد بنگر که آن دلیل و شریک وی از جملهٔ این سه

کواکب عطارد و زهره و مریخ دلایل عام اند هستند یا نه اگر هستند دلالت ایشان
بر خلق مولود هم از وجه خاص باشد و هم از وجه عام ۰ و اگر نیستند بنگر تا ازین سه کوکب
کدام قوی‌تر است در شکل طالع آنکه قوی‌تر است در شکل طالع آنکه قوی‌تر است شریک دلیل باشد
خاصه که او در برجی باشد که دلالت وی و دلالت آن برج هر دو یکی باشد مثلا چنانکه
عطارد قوی‌تر بود و در قوس باشد که دلالت او بر عقل است چنانکه دلالت عطارد و هر کوکب
که قوی‌تر باشد ازین سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ضعیف‌تر باشد
نهان‌تر بود و هر که میانه باشد میانه بود بدان سبب که هیچ خلقی را ازین سه مزاج چاره
نیست و همچنین هر کوکب که ممازج او ضعیف‌تر باشد با دلیل اصیل قوی‌تر باشد مزاج او
در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ممازج او ضعیف‌تر باشد مزاج او نهان‌تر بود و
هر که ممازج او میانه بود مزاج او میانه بود و همچنین اگر ممتزج دو سه افتد مزاج آنکه
قوی‌تر باشد ظاهرتر بود و مزاج ضعیف‌تر نهان و مزاج میانه میانه مثلا چنانکه طالع یکی
اول سنبله است و مریخ در ۱۴ جوزاست که عاشر است و سبب بودن وی در عاشر
ممتزج اگرچه او را آنجا هیچ حظی نیست و مشتری در پنج قوس است پس بدان سبب که در خانه
خود است و در وتد است هم ممتزج اگرچه در تیر وتدهاست ۰ و زهره در دو حوت است
پس بدان سبب که در شرف خود است و در وتد است هم ممتزج اگرچه در وتدی ضعیف است
و دیگر کواکب از طالع و مریخ و زهره ساقط اند بدان سبب که در دو لواند و چون زهره
نور مشتری نقل می‌کند به مریخ و مریخ در بهترین وتدهاست پس مریخ قوی‌تر ممتزجی است
بدان سبب که قابل تدبیر زهره و مشتری است پس زهره که وتد او قوی‌تر است از وتد مشتری پس
مشتری که وتد او ضعیف‌تر است و ازین جهت مزاج مریخ در خلق مولود ظاهرتر بود پس
مزاج زهره پس مزاج مشتری لیکن در خلق مریخی قوت طبع نگردد برای آنکه مریخ بذات
قوی حال نیست و در خلق مشتری و زهره قوت طبع گردد که هر دو قوی حال اند بذات ۰ و از خلق
زهره انتفاع گیرد که زهره مسعودتر است بود و شرف لکن آن انتفاع منغص باشد
بتدبیر مریخ ۰ و پیش ازین یاد کرده‌ایم که مهارت طبع در کارها از قوت دلایل خلق است
و بلادت طبع از ضعف ۰ و منفعت از سعادت ۰ و مضرت از نحوست ۰ و شهوت از صعود
فلک و وتد ۰ و خمول از زوال و سقوط و حضیض ۰ و عزت از شرف ۰ و ذلت از هبوط ۰ و اگر

همه کواکب ضعیف حال منحوس و ساقط و زیر زمین باشند چنانکه هیچ کس صلاحیت اعتبار و استیلا
ندارد مولود چون مستوری باشد خاصه که بیشتر کواکب در برج کنگ و برج بهیمی و درجه آباد باشند
فصل ۰ چون مزاجات کلی از دلایل اخلاق یاد کردیم بعضی از جزویات نیز یاد کنیم
تمامت علم را هدایت زیادت شود و از جزویات یکی آنکه هر گاه که بیشتر از کواکب اخلاق در برج منقلب باشند
خلق مولود حب ریاست بود و کسب ثنا و مخالطت مردمان ۰ و اگر در ذوجسدین باشد خلق مولود
تلون و تفتن باشد در کارها و سبک ساری و اگر در ثابت باشند خلق مولود آهستگی و ثبات باشد
در کارها و دیگر آنست که اگر بیشتری از کواکب خلق در برج بهیمی باشند و طالع نیز برج بهیمی
بود خلق مولود حب خلوت و انفراد باشد از مردمان و اگر در برج انسی باشند خلق وی حب عوانست
و مخالطت مردمان باشد و دیگر آنست که اگر بر دلایل خلق نحوس مستولی باشند مولود
سر نهای بد و بیم بها نحوش و را بها خطا و کردارها زشت را دوست دارد ۰ و اگر سعود
مستولی باشند بر عکس بود ۰ و دیگر آنست که اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط
باشند و منحوس مولود احمق بود خاصه که در برجهای حماقت بود ۰ و اگر بجای عطارد زهره
یا مریخ باشد بدین قیاس کن ۰ و دیگر آنست که اگر قوی‌تر دلایل خلق مریخ بود بشرکت
زهره خلق مولود اعلان فسق و فجور باشد بعنف و صلابت و استعمال اسباب لهو و نشاط
برای قهر و قمع طایفه ۰ و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد لکن بلطف
و لیاقت ۰ و اگر عطارد بود بشرکت زهره خلق وی مشاعرت و منادمت باشد ۰ و اگر
زهره باشد بشرکت عطارد ~~... غیبت بحث و محاربت بخداع ۰ و اگر~~
~~عطارد باشد بشرکت خلق وی معاملت و مشاربت باشد بحکمت و حجت ۰~~ و اگر مریخ باشد
بشرکت عطارد خلق وی دروغ بود بحجت و محاربت بخداع ۰ و اگر عطارد باشد بشرکت
مریخ خلق وی تشغیر و تزویر و تضریب باشد و این اخلاق بقوت و ضعف دلایل از روی
ذات و عرض و سعادت و نحوست هر یکی باتصال و جز اتصال تفاوت بسیار کند خاصه
که ممازجت دو سه کوکب با پیش فراهم آید و بکثرت آن تفاوت کم کس رسد ۰ و دیگر آنست که
بطلمیوس می‌گوید اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه در دلو فکرت مولود در اصول
کارها مصیب باشد و خلق او تفکر و تدبیر کارها بود ۰ و اگر در یکی از بروج مریخ
باشد خاصه در حمل خلق مولود زبان‌آوری و دشنام دادن باشد ۰ و دیگر آنست که هم

بطلمیوس می‌گوید هر گاه که خداوند طالع مولود خداوند بیتی دیگر باشد مولود اعمال آن بیت
بسیار بکار دارد و خلق او حب آن باشد چنانکه خلق سنبله و قوس حب ریاست و بکار
داشتن اعمال ریاست بدان سبب که خداوند قوس و سنبله و خداوند عاشر هر دو یکی است
و دیگر بدین قیاس کن ۰ و دیگر آنست که هم بطلمیوس می‌گوید اختیار هر کس آن باشد
که بر درجه طالع وی طلوع می‌کند و صناعت وی آن باشد که در وجه طالع وی طلوع
می‌کند و اهل بابل بیان کرده‌اند که بر هر درجه و بر هر وجهی چه چیز طلوع می‌کند و بیشتر
از احکام اهل بابل از رموز است و بدان سبب که بیان کرده‌ایم و دیگر آنست که هم بطلمیوس
می‌گوید هر گاه که مریخ در یازدهم طالع مولودی افتد و مریخ را در آن طالع حظی باشد ۰
خلق آن مولود خیانت سلطان باشد ۰ و دیگر آنست که اگر عطارد در وتد نحسی بود ۰۰
مولود شریر بود خاصه که قمر با او بهم باشد و آن نحس مریخ بود و دیگر آنکه چون نحسین
ممانج یکدیگر باشند خاصه بعداوت مولود شریر بود و اگر سعدین ممانج یکدیگر باشند خاصه
بمودت مولود خیر باشد ۰ و اگر هر دو میانه باشند و سعدین غالب‌تر بودن مولود میانه
بود و چون نحسین غالب بودن مولود شریر بود و بدانکه چون بر طالع تحویل مولودی دلایل خلق مضاد
دلایل خلق ولادت افتد و دلایل تحویلی غالب آید مولود خلق اصلی بگذارد و خلق عارضی گیرد
چنانکه اگر پارسا باشد فاسق گردد ۰ و چون دلایل فسق در طالع تحویل و برج انتها غالب آید ۰
و دیگر بدین قیاس کن ۰ و بدانکه چنانکه صناعت نتیجه خلق است دلایل صناعت هم نتیجه
دلایل خلق است خاصه در حق آنکس که صناعت خود را دوست دارد و بر آن مواظب باشد
۰۰ ضرب سیوم در احکام کمیت عمر ۰ احکام کمیت عمر را دلایل دو نوع است یکی
اصول و دیگر فروع و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم ۰ مقالت اول در اصول
دلایل کمیت عمر اصول دلایل دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر
بهر دو است و دلیل جان را هیلاج خوانند ۰ و دلیل تن را کدخداه و هیلاج بحق بر طریق
اصالت نیر نوبت است و بر طریق بدل نیر دیگر بدان سبب که یکی ینبوع قوت
حیوانیست ۰ و دیگری ینبوع قوت طبیعی که جان بدین دو قوت قایمست و چون یکی
یکی ازین دو نیر هیلاجی را نشاید آنگاه تعلق بنتایج هر دو کنند و نتایج هر دو سه است
یکی سهم سعادت ۰ و دیگر جزو اجتماع مقدم و سیوم جزو استقبال مقدم و چون

یکی ازین سه نتایج هیلاجی را نشاید بضرورت تمسک بدرجه طالع کنند بدان سبب که پس ازین نیرین
و نتایج ایشان هیچ دلیلی از دلایل جان قوی‌تر از درجه طالع نیست برای آنکه درجه طالع در
میان برج طالع چون جانست در میان قالب تن و ازین جهت تاثیر او در حق مولود قوی
تر است از تاثیر همه درجهای فلک لکن با این همه آن درجه بعرض طلوع دلیل جانست
و نیرین بذات دلیل جان اند بدان سبب که یکی ینبوع قوت حیوانیست ۰ و دیگر ینبوع قوت طبیعی
چنانکه یاد کردیم ۰ و چون دلایلی که هیلاجی را شاید و ترتیب آن و علت ترتیب بیان
کرده‌ایم ۰ اکنون طریق استخراج هیلاج بیان کنیم ۰۰ فصل طریق استخراج
هیلاج مختلفست نزد اوایل و سبب اختلاف چهار چیز است ۰ اول روزی و شبی طالع
و دوم محل خانها از طالع و سیوم ذکورت و انوثت برج و درج ۰ و چهارم اجتماعی و استقبالی طالع
و هرمس و بطلمیوس می‌گویند که در طالع روزی نخست شمس نگرد ۰ اگر در طالع باشد
یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم هیلاج بود ۰ و اگر نه بپس نگر بقمر ۰ اگر در یکی ازین
خانه باشد یا در سیوم و چهارم و پنجم هیلاج بود ۰ و اگر نه پس نگر در طالع اجتماعی نخست بجزو
اجتماع پس بسهم سعادت و در طالع استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو استقبال اگر
در وتد باشد یا در مایل وتد هیلاج باشد و اگر نیز نباشد آنگاه هیلاج درجه طالع بود ۰
واما در طالع شبی قمر را بجای شمس دار و شمس را بجای قمر و همین شروط و
ترتیب بجای آر و دوریتوس از جهت شمس در طالع روزی اتفاق می‌کند که درین
خانها هیلاج باشد مگر در هفتم اگر مونث بود هیلاج نبود ۰ و اگر در هشتم باشد ۰
و هشتم مذکر بود هیلاج بود برای آنکه هشتم مایل وتد است و در باقی می‌گوید چون شمس
در طالع روزی هیلاج نباشد ۰ اگر قمر در وتد باشد یا مایل وتد ببرج مونث یا ربع مونث
هیلاج بود ۰ و اگر قمر نیز هیلاج نباشد آنگاه بنگر در طالع روزی اجتماعی نخست
بجزو اجتماع پس بسهم سعادت و در طالع روزی استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو
استقبال ۰ اگر در وتد باشد یا مایل وتد هیلاج بود ۰ شبی ۰ اگر قمر هم بر آن صفت باشد
که در طالع روزی بود هیلاج باشد ۰ و اگر نه بشمس نگر اگر در هفتم باشد یا چهارم
یا پنجم هیلاج بود ۰ و اگر در طالع باشد یا دوم در برج مذکر هم هیلاج بود و اگر نه آنگاه
بنگر بجزو و هم بر آن ترتیب که یاد کردیم و در طالع شبی و روزی هر دو درجه طالع

و در طالع

ره قدم می‌داند بر جزو سیم بدان شرط که او را کدخداه باشد واین شرط فاسدست برای آنکه هر هیلاج که او را کدخداه نباشد باطل کرده‌اند هر جان که او را تن نباشد باطل شود وآن تقدیم هم فاسدست برای آنکه تقدیم تقریب است به نیرین وتقریب نتایج نیرین به نیرین واجب‌تر از تقریب درجهٔ طالعست بدیشان برای آنکه نتایج از جملهٔ اقاربست ودرجهٔ طالع از جملهٔ اباعد وبدین سبب بیشتری از علما آن تقدیم را رد کرده‌اند وبلکه آغاز هر خانهٔ از پنج درجه پیش از درجهٔ وی دارند ه واگر نه ممکن نگردد که شمس روز در طالع باشد وشب در سابع مگر بدین طریق وطایفهٔ گفته‌اند که شمس در هر برج مذکر ودر برج مذکر که باشد هیلاجست مگر در سیوم وششم ودوازدهم وقمر در هر برج مؤنث یا برج مؤنث که باشد هیلاجست مگر در ششم ونهم ودوازدهم بدان سبب که ششم ودوازدهم زایل وساقط‌اند وسیوم ضد فرح شمس است ونهم ضد فرح قمر وچون اقاویل اوایل برشمردیم حقیقت اقاویل همه یاد کنیم تا شک وشبهت اختلاف اقاویل برخیزد ه وحقیقت آنست که استخراج هیلاج استخراج عمرست از نیرین و نتایج ایشان که دلایل حیات‌اند تا قوت حیات از هیلاج دانسته شود چنانکه قوت اخلاق از مبتز دانسته می‌آید بر چنانکه هیچ کوکب مبتز نباشد مگر بقوت بیت در روز وشب وقوت برج بذکورت وانوثت با نظر بعضی از کواکب بدو همچنان هیچ نیری ونتیجهٔ نیری هیلاج نباشد مگر بدان دو قوت یا نظر بعضی از کواکب بدو وآن کوکب ناظر را در استخراج مبتز دافع تدبیر یا قابل تدبیر خوانند ه ودر استخراج هیلاج کدخداه خوانند ومعنی هر یک بیکدیگر نزدیکست ودلیل بر آنکه حقیقت اقاویل وسرّ معانی این دقیقه است که یاد کردیم آنست که چنانکه صلاحیت ابتزاز کواکب بنحوست احتراق ورجعت ودرجهٔ هبوط باطل می‌گردد همچنان صلاحیت هیلاجی نیز بکسوف وخسوف ومحاق وتحت الشعاع باطل می‌گردد وچنانکه بسیاری مبتز دلیل قوت طالع وسعادت ویست همچنان بسیاری هیلاج دلیل قوت حیات وطول عمرست والله اعلم ه ه فصل طریق استخراج کدخداه آنست که بنگری تا از پنج منازع که برج هیلاج راست مستولی کیست بر درجهٔ هیلاج باتصال نظر یا اتصال طبع آن مستولی کدخداه باشد واتصال نظر ببرج بسنده است واگر بدرجه باشد بهتر بود و اتصال طبع جز بدرجه بهم نبود وبعضی ببرج روا داشته‌اند وهمه یکان یکان یاد کرده‌ایم ه واگر هیلاج در بیت خود باشد کدخداه هم او بود چنانکه شمس اگر هیلاج بود چون در اسد

بود کدخداه هم او بود ه واگر هیلاج در شرف خود باشد وخداوند بیت ساقط بود کدخداه نیز او باشد ه واگر کدخداه محترق باشد کدخدائی را نشاید ه ه فصل هر کوکبی را که کدخدائی عمر رسد عطیتست ه کبری ه و وسطی ه وصغری ه وبرای کدخدائی دوات جهارست وجهارم را عظمی خوانند ه وچون کدخدائی منحوس نباشد خاصه برجعت وتحت الشعاع اگر بر درجهٔ وتدی باشد خاصه درجهٔ طالع ودرجهٔ عاشر عطیت کبری دهد واگر بر درجهٔ مایلی باشد خاصه درجهٔ یازدهم عطیت وسطی دهد ه واگر بر درجهٔ زایلی افتد خاصه درجهٔ نهم عطیت صغری دهد ومدت همه تمام کند وچون متصل باشد بکدخداه یکی از سعدین بهر اتصال که باشد یا یکی از دو نیر یا عطارد مسعود باتصال مودت یا راس بقران در عطیت زیادت کنند وقدر زیادت سال صغری است اگر بر درجهٔ وتد باشد ه وبعده سال صغری ماهست اگر بر درجهٔ مایل وتد باشد وبعده سال صغری روزست ه اگر بر درجهٔ زایل باشد وچون یکی از نحسین یا نیرین یا عطارد منحوس متصل باشد بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب بقران از عطیت کم کنند وقدر کمی همچون چند قدر زیادت کردن است هم بران شرط ه واگر نحس مقارن باشد بنگر در قران اگر جرم کدخداه را باشد حکم همین است ه واگر جرم نحس را باشد کدخداه مدت را بس از نقصان تمام نتواند کرد ودر میان مدت هر گاه که تسییر بقاطعی قوی رسد مدت منقطع گردد ه وهمچنین اگر کدخداه ضعیف باشد بضعفهای عظیم اثر هم مدت نتواند کرد ه بان اگر قوی باشد بقوتهای عظیم اثر ومسعود بود بقران سعدی چون مدت سپری شود ودران وقت تسییر بسعدی قوی رسد در مدت زیادة شود از عطیت صغری آن سعد بر قدر سزایج وی بقوت وضعف اگر آن سعد در غایت قوت بود تمام صغری زیادة کند ه واگر در اول قوت بود ثلث صغری ه واگر درمیانهٔ قوت بود ثلثی صغری ه وبدین سبب رواست که عطیت را سه نام نهیم تا بهر نامی عطیتی را بشناسیم واول آن نامها عطیت مسعودست ه ودوام عطیت منحوس وسیوم عطیت متوسط واینست مقدار عطیت هر کوکبی ودرین مقدار خلاف هم بسیارست لکن آنچ در بزیج حمای روم وفرس آوردند اینجا ثبت کردیم دران روی ورق در جدول کشیده‌ام ه ه فصل اگر کدخداه یا کواکب زیاده کننده یا نقصان کننده بر درجهٔ بیتها نباشد از مدت که یاد کردیم نقصان کنند

[illegible]	عظمی	کبری	وسطی	صغری
عطیت سالها				
زحل	۲۶۵	۵۷	۴۳٫۳	۳۰
مشتری	۴۲۷	۷۹	۴½۵	۱۲
مریخ	۲۸۴	۶۶	۴½۰	۱۵
شمس	۱۴۶۱	۱۲۰	۶½۹	۱۹
زهره	۱۱۵۱	۸۲	۴۵	۸
عطارد	۴۶۱	۷۶	۴۸	۲۰
قمر	۵۲۰	۱۰۸	۶½۶	۲۵
راس	۳	ذنب		۲

وقسط نقصان هر یک بقدر بعد وی باشد از درجهٔ بیت وعمل بیرون آوردن آن قسط را تقسیط القوی خوانند وآن عمل را طریقهاء مختلفست وبهتر طریقها آنست که اینجا یاد می‌کنیم ومی‌گوییم اگر کدخداه میان درجهٔ وتدی باشد ومیان پنج درجه از آخر از بیت وتد بگیر بعد وی از درجهٔ وتد وآنرا اول نام کن بس نقصان کن عطیت وسطی را از عطیت کبری و باقی را جهارم نام کن بس کم کن درجهٔ وتد را از طالع بلد از درجهٔ مایل وتد هم بدان مطالع وآنچه حاصل آید دوام نام کن بس اول در جهارم ضرب کن و بر دوم قسمت کن ه تا سیوم بیرون آید و سیوم را از عطیت کبری کم کن که آنست قسط نقصان تا مدت معتدل گردد ومثال این مقدمه آنست که درجهٔ طالع پنج میزانست مثلا و کدخداه عطارد ست در یازده میزان بس کدخداه میان درجهٔ وتد طالعست ومیان پنج درجهٔ آخر از بیت طالع وبدین سبب بگرفتیم بعد عطارد از پنج میزان حاصل آمد شش درجه آنرا اول نام کردیم بس نقصان کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند بیست وهشت سال آنرا جهارم نام کردیم بس درجهٔ طالع را از درجهٔ بیت دوم کم کردیم بمطالع بلد حاصل آمد سی وهشت درجه وجهل ودو دقیقه وآنرا دوم نام کردیم ه بس اول را در جهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست وهشتاد درجه بس بر دوم قسمت کردیم حاصل آمد سیوم واین سیوم قسط نقصانست هفت سال ودو ماه وبیست وپنج روز بس قسط نقصان را از عطیت کبری عطارد کم کردیم باقی ماند عطیت معتدل شصت وهشت سال ونه ماه وپنج روز واگر کدخداه میان درجهٔ مایل باشد ومیان پنج درجهٔ آخر از مایل همین عمل کن لکن عطیت صغری را از وسطی کم کن وسیوم را که قسط نقصانست هم از وسطی کم کن واگر کدخداه میان درجهٔ زایل باشد ومیان پنج درجهٔ آخر از زایل همین عمل کن لکن تمامی عطیت صغری را جهارم شمر وقسط نقصان را از وی کم کن ه واگر کوکب زیادة کننده یا نقصان کننده میان درجهٔ بیتی باشد ومیان پنج درجهٔ آخر آن بیت همین عمل کن که در بیت زایل کردی لکن چون

آن بیت مایل باشد بدل سال ماه بکار دار وچون آن بیت زایل باشد بدل سال روز بکار دار واین پنج درجهٔ آخر پنج درجهٔ سرحدست بدان سبب که حکم بیت خود ندارد واز بیت دیگر نیست ودلیل بران که حکم بیت خود ندارد که اگر کوکبی در وی باشد حکم کنند که در بیت وی نیست دران بیت است که متصلست بدو وبدین سبب اورا از عمل بیرون می‌دارند ه وبلکه در استخراج هیلاج وکدخداه وکمیت عمر چندان خلافست که اگر همه یاد کنیم مجلدی شود لکن آنچه معتمدست ومقبول این روزگار یاد کردیم والله اعلم ه ه مقالت دوام در فروع دلایل کمیت عمر ه فروع دلایل سه نوعست اول تسییرات ولوازم آن ودوام انتهات وتوابع آن وسیوم طالع تحویلات ونتایج آن ه وهر نوعی سه صنف است مسعود ه ومنحوس ه ومتوسط ه بس فروع دلایل نه صنفست ه واگر آن سه نوع عطیت که آنرا مسعود ومنحوس ومتوسط نام کرده‌ایم بدین نه صنف اضافت کنیم ومزاج دهیم آن سه نوع بیست وهفت نوع شود ه واگر شرح هر یک بتفصیل بگوییم سخن دراز شود واز حد این کتاب در گذرد برای آنکه حد این کتاب حد ایجاز واختصارست وشرح موجز وبیان مختصر آنست که اگر بیشتری این نه صنف از فروع دلایل مسعود افتد در عطیتی منحوس مدت عمر تمام شود بی نکبت واگر منحوس افتد قطع کند مدت عمر را واگر متوسط افتد مدت تمام شود بانکبتها ودیگر برین قیاس کن ه وبلکه مهم ترین نوعی در بیان کمیت عمر ازان سه نوع فروع نوع تسییراتست ولوازم آنست بدان سبب که تسییرات دلایل قطع عمر وزیادة عمرست وانتهاآت وتحویلات معین ومقوی مزاج تسییراتست ه اگر موافق افتند دافع ومغیر اگر مخالف افتند وتسییرات جهارست ضربست اول تسییر درجهٔ هیلاج ودوام درجهٔ تسییر طالع وسیوم تسییر درجهٔ کدخداه وجهارم تسییر درجهٔ صاحب طالع ومعظم ترهمه درجهٔ هیلاجست بس درجهٔ طالع بس درجهٔ کدخداه بس درجهٔ صاحب طالع ه ولوازم تسییرات هم جهارست اول جرم سعد ونحس ودوام شعاع سعد ونحس وسیوم حد سعد ونحس وجهارم درجهٔ سعادت ونحوست ه فصل از لوازم تسییرات جرم نحس وشعاع نحس وحد نحس ودرجهٔ نحوست را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را قطع کنند بحسب تسییرات نزد ایشان خاصه که معین ومقوی یابند از انتهاآت وتحویلات وعطیت عمر منحوس باشد یا نکبتی دهند مانند قطع اگر دافعی ومغیری یابند از انتهاآت وتحویلات وجرم سعد وشعاع سعد ه وحد سعد ه ودرجهٔ سعادت را زوایه خوانند بدان سبب

که در عمر زیادتی کنند بر بیستن تسییرات نزد ایشان خاصه که معتبر و مقوی باشند از انتهاآت
و تحویلات و عطیت عمر مسعود باشد یا سعادتی دهند مانند زیادت اگر دافع و مغیری یابند از انتهاآت
و تحویلات و قوی تر مقوی و مغیری که هست صاحب حد است و کوکبی که شعاع وی با جسم وی دران
حد باشد و صاحب حد را قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم و هر دو را مدبر نیز خوانند
و غالب آنست که درین موضع که چون مدبر یاد می کنند بر اطلاق ازان شریک قاسم را می خواهند
و قوت مدبر دران وقت زیادت باشد که انتقال نزدیک باشد از حد سعدی بدیگری
یا از حد نحسی بدیگری و مدبر سعد معین زیادتست و دافع قطع و مدبر نحس معین
قطع است و دافع زیادت و قواطع شصت و یک است و ازان شصت و یک شانزده جرم
ثابته است ، و اول آن حامل راس غول است و دوم راس غول و سیوم ثریا و چهارم دبران
و پنجم راس جبار و ششم منکب ایمن جبار و هفتم وسط معلف و هشتم شمالی هامة اسد
و نهم قلب اسد ملکی و دهم صفیره و یازدهم قلب عقرب و دوازدهم تابع شوله و سیزدهم
رخ النشابه و چهاردهم سحابی که بر عین رامی است و پانزدهم رکبه یمنی دجاجه و شانزدهم
منکب ایمن فرس مجنح ، و پنج ازان جرم سیاره اصلست ، اول جرم زحل و دوم جرم
مریخ و سیوم جرم شمس و چهارم جرم قمر و پنجم جرم عطارد منحوس و پانزده
ازان شعاع این پنج سیاره است بدان سبب که هر یک را سه شعاع قاطعست دو تربیع و دیگر
مقابله و یکی ازان درجهٔ انتقالست از حد نحسی بنحسی و یکی دیگر ازان درجهٔ انتقالست
نحستی که دران حد مریخ اصلست یا مریخ تحویل و یکی دیگر هم ازان درجهٔ انتقالست از حد
سعدی بحد نحسی در تسییر نحسی و سه درجهٔ اجتماع مقدمست یا استقبال مقدم و ازان سه
یکی درجهٔ جزو وست و دو درجهٔ تربیع و سه درجهٔ دیگر ازان مخصوصست بنسبت صاحب
طالع و آن درجهٔ غاربست و رابع و ثامن و شش درجه ازان مخصوصست بنسبت نیرین و آن
درجهٔ هبوط هر یکیست و دو درجه دو عقدهٔ اصلست و دو عقدهٔ حال و سه درجه مخصوصست
بصاحب طالع یکی درجهٔ هبوط وی و دو درجهٔ دو عقدهٔ وی و همچنان همین سه درجه که نخواه
مخصوصست بوی و سه درجهٔ دیگر ازان مخصوصست بطالع و آن درجها سه سهمست
اول آنکه بگیرند روز از زحل تا خانه و نحوانه اجتماع یا استقبال مقدم و شب مخالف و بر درجهٔ
طالع افزایند و سیوم آنکه بگیرند روز از مریخ تا قمر و شب مخالف و بر درجهٔ طالع

افزایی و کم

افزایند و یکی ازان درجهٔ آخر برجست و آن هم مخصوصست بهیلاج ، فصل
بدانکه بعضی گفته اند که درجهٔ طالع قاطعست قمر را که هیلاج باشد چنانکه قمر قاطعست
درجهٔ طالع را لکن بدان شرط که درجهٔ طالع منحوس باشد بعقدهٔ جوزهر یا حد نحسی
یا شعاع یا جرم نحسی از سیاره و ثابته و بدانکه جزو اجتماع و استقبال مقدم و هر دو تربیع
ایشان قطع نکنند مگر که منحوس باشند و بدانکه شمس و قمر اگر در خانهٔ خود باشند
یا شوند یا باشند بدرجهٔ شرف خود قطع نکنند و هر قاطع که در حد سعدی باشد یا بیت
سعدی یا منظر سعدی قطع هم نکند خاصه که مقبول باشد از سعد و بدانکه ثابته قطع نکند
بلکه سعادتی بزرگ دهد مگر که عطیت اصلی بآخر رسیده باشد و عطیت زاید نزدیک
باشد که در اینچنانکه بطلمیوس می گوید لا تقطع بالشهو وحده دون نفاد عطایا
الادله ، و بدانکه چون ذو ذوابه در طالع طفلی که تا یک ماهه باشد طلوع کند قاطع آید
و بدانکه درجهٔ ذنب و درجهٔ رابع برجمه قطع کند مگر با زحل بسبب موافقت ظلمت و ارضیت
و نحس و بدانکه چون تسییر بدرجهٔ رابع رسد و قطع رفع شود چاره نبود از حبس و مانند آن و بدانکه
~~بدرجهٔ رابع رسد و قطع رفع شود~~ زحل شمس را و درجهٔ طالع نهاری را قاطع ترست
و مریخ قمر را و سهم سعادت شبی را قاطع تر و بدانکه قطع شمس بذنب و درجهای
غارب و رابع و هبوط وی و درجهای سحابات و منکب فرس و سهم اقل قوی ترست از دیگر
قواطع خاصه بمنکب فرس اول و قطع قمر بمریخ و جوزهر و سهم اول و عطارد منحوس
و دو تربیع و مقابلهٔ وی و درجهٔ هبوط خود و چهار ثابته که ایشان را قلوب خوانند و سحابات
و رخ الشابه قوی ترست خاصه بسهم اول و رخ الشابه و قطع جزو بدرجهٔ ثامن و مجمع
دو نحس و جوزهر و قلب اسد قوی ترست خاصه بقلب اسد و قطع درجهٔ طالع بدرجهٔ
قمر و بدرجهٔ ثامن و سحابات قوی ترست و خاصه بقمر که منحوس باشد و قطع سهم سعادت
بقواطع نیرین قوی ترست و بعضی از اوایل که روایت می کنند که سهم سعادت قاطع است
درجهٔ طالع را و درجهٔ طالع قاطع است سهم سعادت را و آن روایت باطلست
و بدانکه چون هیلاج میان سابع و عاشر افتد تسییر روزی درجهٔ ثامن و سابع را
بانگونه رانند که طالع نظیر ، فصل ، هم از مقتضی کن مقدمه که یاد
کردیم زواید عمر مسعود نود و دو است و ازان پانزده شش ثابته است یکی فکه شمالی که

النهر
او را زبانی خوانند و منازل سعدین دارد و دوم آخر النهر که منازل مشتری دارد و سیوم طرف رجل
یمنی قنطورس که هم منازل سعدین دارد و چهارم نسر واقع و پنجم فم حوت جنوبی و ششم ذنب
الدجاجه و این هر سه منازل زهره و عطارد دارند و اثر ایشان در زیادهٔ کم باشد
و ده ازان درجهای زهره و مشتری اصلست و شعاع دو تثلیث و دو تسدیس هر دو و یکی
ازان درجهٔ انتقالست از حد سعدی به سعدی در تسییر سعدی و یکی دیگر درجهٔ سهم
سعادتست و یکی دیگر درجهٔ عاشر که مسعود باشد و چون بتحقیق بنگری
زیادت این زواید دفع قطع است بدان سبب که چون قطع را دفع کند در عمر زیادت
کرده باشد و الله اعلم ، ضرب چهارم در احکام کیفیت عمر احکام کیفیت عمر
دو نوعست مجمل و مفصل دلایل مجمل طالع ولادتست و اوتاد طالع و صاحب طالع و صاحب عاشر
و نیرین و سهم سعادت چون اوتاد از نحوس پاک شوند و بسعود آراسته بجرم یا شعاع خاصه
وتد طالع و وتد عاشر و صاحب طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی حال شوند بقوتهای
عظیم اثر خاصه قوت بیت و شرف و خاصه صاحب طالع و نیز نوبت مولود در بیشتر عمر
تن درست و قوی حال و خوش دل و متنعم و محتشم باشد خاصه که صاحب طالع و قمر از یکی سعد
باز می گردند و بدیگری می پیوندند بدان سبب که انصراف دلیل اوایل عمرست و اتصال
دلیل اواخر عمر و مزاجی که میان اتصال و انصراف افتد دلیل میانه بود ، و اگر این مزاجها
همه برعکس باشند مولود در تسییر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و رنجور تن و
خوار باشد و اگر این منازل میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود و بطلمیوس می گوید که
بزرگتر سعادت مولود آنست که ثابته در قدر اول باشد یا در قدر دوم بر درجهٔ طالع افتد
یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ حادی عشر یا درجهٔ صاحب طالع یا درجهٔ سهم سعادت یا درجهٔ نیرین
خاصه نیر نوبت لکن عاقبت تباه کند خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع
ولادت وتدی افتد از اوتاد برج قران یا طالع قران یا طالع دولتی یا طالع مملکتی خاصه
که آن وتد وتد طالع باشد یا وتد عاشر و خاصه که درجهٔ هر دو یکی افتد هر آینه سعادتی
بزرگ بدهد و اگر آن وتد وتد دولتی یا مملکتی باشد آن مولود بزرگی از بزرگان آن دولت
و آن مملکت گردد خاصه که مولود از ابناء ایشان بود اگر طالع وی مایل و تر ایشان باشد خدمتکار
ایشان گردد و اگر زایل باشد دشمن دار ایشان گردد و ساقط قدر باشد در میان ایشان و سعادت

دیگر آنست

دیگر آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بر درجهٔ طالع مولود افتد یا درجهٔ عاشر وی آن
مولود ازان دولت و مملکت سعادتی بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع یا نیر
نوبت در دستوریت خود باشد و بیان کرده ایم که دستوریت چهار نوعست و سعادت دیگر بودن
سهم سعادتست در وتد خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت باید خواست
از احکام ابناء ملوک که در مقالات دولتها یاد کرده ایم ، واما دلایل مفصل دلایل دوازده خانه
و قوی تر خانها طالعست و معظم احکام طالع اینست که یاد کردیم بدان سبب که طالع دلیل
تن و جان و دل و زندگانی و جای ولادت و نیز گفته اند که طالع و صاحب طالع دلیل اول عمرست
و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانهٔ عمر و سابع و صاحب سابع دلیل آخر عمر و رابع و صاحب رابع
دلیل مرگ ، و بدانکه ارباب مثلثات طالع را اثری عظیم است در سعادت و نحوست که قوی
حال و ضعیف حال باشند و هر گاه که ناظر باشند بیکدیگر دلیل فراغت و درازی عمرست
و برعکس عکس آن والله اعلم ، فصل خانهٔ دوم منسوبست بمال و معاش و معین
و غذا و سبب کسب مال و دلایل این اسباب همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت
و خداوند وی و مشتری و سهم مال و خداوند وی و خداوند مثلثه نیر نوبت و مثلثه بیت المال
و مثلثهٔ مشتری و مثلثهٔ سهم سعادت و سهم حد و خداوند وی و قوی تر دلایل بیت
دوم است پس خداوند وی پس سهم سعادت پس سهم سعد ارباب مثلثه نیر نوبت پس مشتری
پس سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند مثلثهٔ وی پس خداوند مثلثهٔ بیت المال
پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم حد ، اگر این دلایل همه یا بیشتر قوی حال مسعود
باشند خاصه آنچه قوت او بیشترست دلیل کند بر کمال سعادت و فراغت مولود از جهت
این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند که حال این اسباب
میانه بود و مراعات ترتیب دلایل در قوت و ضعف واجبست برای آنکه خداوند دوم اگر
قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و در همه ابواب این مراعات واجبست و بدانکه اگر خداوند
دوم در طالع باشد یا خداوند طالع بپیوندد بنظر یا بنقل نور کسب مال آسان بود خاصه که
مقبول باشد و آن اتصال مودت بود و اگر خداوند طالع در دوم باشد یا خداوند دوم بپیوندد کسب
نحوس و رنج باشد خاصه که مقبول نباشد و آن اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم باشد
مال جمع کند و بخل ورزد و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند و سخاوت ورزد و اگر سعدین بر موضع

سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند خاصه که درونی باشد وخاصه که از سعد مشتری باشد واگر صاحب طالع وصاحب دوم متصل باشد بنیت نوبت مال حاصل آید با برکت واگر سهم سعادت در دوم باشد یا در دهم یا یازدهم مال زود حاصل آید واگر صاحب ساعت در دوم بود مال بسیار حاصل آید واگر خداوند دوم بخداوند یازدهم متصل باشد از طالع امیدها مالی و فاشود با سعت معیشت ه واگر دوازدهم طالع در دوم باشد مال حاصل آید و بلکل وجه حصول مال از منازل کوکب سه تولی بر درجه دوم نگرند وان منازل قابل صاحب چهار مال و از آن خانه که قابل سهم درونی باشند وان منازل خداوند خانه سهم سعادت واگر زحل و مشتری به تثلیث یا تسدیس سهم سعادت باشند و منازل زحل دران نظر قوی تر بود حصول مال از میراث باشد یا از جائی که امید نداشته ه واگر نحسین در یازدهم سهم سعادت باشند یا یازدهم نیرین حصول مال از ظلم باشد واگر سهم غیب در دوم باشند با ممازجت عطارد حصول مال از کارهای عجب باشد ه فصل خانه سیوم منسوب به برادران و خواهران و خویشان و دوستان و یاران و سفر نزدیک و دین و علم اندک و از خویشان جهتر از مولود آنکه نرینه باشد منسوب بند بشمس و زحل و آنکه کهتر ند منسوب بند بعطارد و آنکه ماذینه اند و جهتر اند منسوب بند بقمر و آنکه کهتر ند منسوب بند بزهره و آنکه میانه نزاد ند از نرینه و ماذینه هر دو منسوب بند بمریخ و مشتری و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب وی و این کواکب خاصه عطارد و قمر بسبب کثرت ممازجت ایشان اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و سعود باشند خاصه آنچه دلالت ایشان قوی تر است که پیشتر یاد کرده ایم دلیل کند آن بر کمال سعادت و فراغت مولود ازین اسباب واگر همه یا بیشترین ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و رنجوری مولود ازین اسباب ه واگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد واگر خداوند سیوم متصل باشد بخداوند طالع بودت دلیل موافقت خویشاست و بعداوت دلیل مخالفت ه واگر یکی در خانه دیگری باشد یا یکدیگر متصل بوند دلیلست که برادری یا خواهری یا خویشی نباشد واگر منازل بیشتری ازین دلایل ذکورت باشد بنات یا بعرض برادر بیش از خواهر باشد و برعکس میدان واگر طالع اسد باشد یا ثور و قمر در طالع بود برادر اندک بود ه واگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادر اندک بود ه واگر سیوم برج آبی باشد دلیل بسیاریست واگر سهم اخوت منحوس باشد در برج عقیم دلیل اندکی و فسادست ه والله اعلم ه فصل خانه چهارم منسوب بمادر و پدر و زمین و بیت و خانه و ضیاع و عاقبت کارها

وحال سوک و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم بعد پیشین و بر عموم دلیل پدر در روز شمس است و در شب زحل و دلیل مادر در روز زهره است و در شب قمر و دلیل خانه و مسکن و ضیاع در شب و روز زحلست و دلیل عاقبت کارها خداوند چهارم و قابل تدبیر وی و صاحب بیت وی چون این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و چون ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری مولود ازین اسباب اگر دلیل مادر و پدر و صاحب طالع بیکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل موافقت است میان مولود و ایشان و بودن هر یک در خانه دیگری دلیل حصول عقارست و موافقت واگر آن نظر عداوت باشد دلیل مخالفت ه واگر دلیل مادر و پدر بیکدیگر ناظر باشند دراز عمر باشند واگر آن نظر مودت باشد موافق بوند واگر عداوت باشد مخالف بوند ه واگر شمس ناظر باشد بزحل یا نظر سعدی بهم پدر دراز عمر بوده واگر قمر ناظر باشد بزهره یا نظر مشتری مادر دراز عمر بود و حال عم و خال از ششم نگرند و حال جد از هفتم و حال زن پدر از دهم و دیگر برین قیاس کن و بدان بحقیقت که اگر دلایل این خانها قوی حال باشند حال این طایفه در حق مولود نیکو باشد نه در حق ایشان ه واگر ضعیف حال باشند بد باشد و اعتقاد کن که قوت و ضعف این دلایل در طالع مولود دلیل سعادت و نحوست ذات ایشان باشد چنانکه بیشتری از اسلامیان آورده اند که آن محالست و دیگر درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کرده آن هم بنسبت حال مولود است که یکی را دراز بنمایند و دیگری را کوتاه و بدانک اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب رابع در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت بود یا نظر قمر دلیل حصول ضیعت و خانه بود واگر کوکبی دیگر میان ایشان دراید سبب حصول از منازل آن کوکب بود واگر صاحب رابع یا سهم سعادت در دوم باشد و سعد بود حصول مال آن ضیعت باشد واگر چهارم برج آبی بود و کوکب آبی بروی مستولی باشد آب ضیعت بسیار بود و دیگر برین قیاس کن ه فصل خانه پنجم منسوب بفرزندان و ذخایر اسلاف و غله ضیعف و اسباب شادی و دلیل این همه این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک و رب مثلثه پنجم و شمس و زهره و قمر و عطارد اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب واگر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری واگر صاحب طالع و

و صاحب پنجم هر یک در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت بود یا نظر نیرین دلیل حصول ولد بود واگر آن ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و قبولست و بر عکس میدان واگر پنجم برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد واگر منازل بیشتر دلایل پنجم ذکورت بود فرزند مذکر باشد واگر انوثت بود مونث ه واگر سهم ولد بموضع شمس بود مذکر باشد واگر بموضع قمر بود مونث ه فصل خانه ششم منسوب به بیماری و بنده و ستور و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و نحسین و سهم هر یک و خداوند سهمها اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب واگر ضعیف حال باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری واگر هر یک از صاحب طالع و صاحب ششم در خانه یکدیگر باشند یا میان ایشان ممازجت بود دلیل کند بر حصول این اسباب خاصه بر حصول بیماری اگر صاحب ششم نحس بود واگر نیرین بر درجه سحابی یا شبه سحابی افتد خاصه وقت استقبال دلیل کوریست و شمس دلیل چشم راست و قمر دلیل چشم چپ و سحابی و شبه سحابی همه نه اند یکی ثریا و دوم معلف و سیوم موخر اسد و چهارم ما بین عین العقرب و پنجم مبین العقرب و ششم حمة العقرب و هفتم نشانه الرامی و هشتم شولة الجدی و نهم مصب ماء الدلو ه و بیشتری ازین نه دور اند از منطقه و با شمس و قمر فراهم نیایند مگر در طلوع و غروب و میان آسمان ه واگر نیرین ساقط باشد و مقارن نحسی دلیل آفت چشم بود واگر قمر بزحل منحوس بود و ناقص نور دلیل سپیدی چشم بود و کسوف و خسوف و محاق دلیل کوریست و استقبال قمر در ششم یا نحوست نحسی دلیل آفت بصرست و بودن سهم سعادت و سهم غیب و اثنا عشریت طالع بالنحسین دلیل آفت بصرست و سقوط عطارد و نحوست وی و قران نحسی خاصه بمریخ دلیل فساد عقلست و بودن نحسی در دوم دلیل آفت بصرست و قران عطارد و ذنب در حمل دلیل فساد عقلست و بودن سهم غیب با عطارد راجع دلیل فساد عقلست و احتراق عطارد یا نحوست مریخ دلیل فساد عقلست و بودن زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل جنونست و قران زحل با سهم سعادت یا سهم غیب بمنظر عطارد دلیل فساد عقلست و قران عطارد و قمر یا قران عطارد و مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل فساد عقلست ه مقابله نحسین از طالع و سابع دلیل فساد عقلست و قران مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و خون رفتن است و نحسی که در برجی باشد دلیلست ه

آفت عضو آن برجست خاصه اگر سعدی باشد دلیل صحت و لذت خاصه که آن سعد زهره بود ه واگر در وقت استقبال هر دو نحس بین از قمر برآینده باشند یا پس از شمس هر دو چشم بشود ه واگر قمر و عطارد از یکدیگر ساقط باشند و یکی از طالع ساقط بود و زحل در طالع روزی و مریخ در شبی درونی باشد دلیل صرعست ه واگر زحل در شبی و مریخ در روزی درونی باشد و طالع سرطان یا سنبله یا حوت بود دلیل دیوانگی است ه فصل خانه هفتم منسوب بزناشوئی و خصم و شریک و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هر یک و کوکب هر یک چون زهره که کوکب زناشوئی و مریخ کوکب خصومت و عطارد کوکب شرکت و دلیل شوئی شمس است چنانک دلیل زن زهره و دلیل مجامعت ممازجت زهره و مریخ است و تشریق هر دو دلیل ذکورتست ه و تغریب هر دو انوثت اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب ه واگر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و بعضی گفته اند که هفتم اگر ضعیف حال و منحوس باشد خصم ضعیف حال و رنجور بود و آن خطاست که نه بینی اگر نحسی در هفتم افتد همیشه مولود از خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانها همه دلایل حال مولود است نه دلایل حال آنکه او واگر خداوند طالع و خداوند هفتم هر یک در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجتی بود دلیل کند بر حصول این اسباب ه واگر آن ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و رغبت بود ه واگر بر عکس باشد بر عکس بود واگر خداوند هفتم درونی باشد دلیل شهوت آن طایفه است ه واگر مسعود باشد دلیل توانگریست واگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود ه واگر در برج ذو جسدین باشد یا قابل تدبیر وی بیش از یکی بود هر یک از زوج و خصم و شریک زیادة از یکی باشد و در طالع مرد اگر قمر میان اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن کند یا زن جوان کند ه واگر میان استقبال و اجتماع باشد بر عکس بود واگر در طالع زن شمس زیر زمین باشد در جوانی شوی کند یا شوی جوان کند واگر زیر زمین در آخر برج باشد تزوج پیر بیت یا در پیری ه واگر زهره بنحال باشد بنحسی یا بجز آن خاصه در خانه عطارد یا سقوط عطارد و مشتری و ممازجت مریخ دلیل لواطتست ه واگر نیرین در حد عطارد باشد ممازج مریخ دلیل لواطتست ه واگر مریخ در خانه عطارد باشد و عطارد در خانه مریخ دلیل لواطتست

خاصه که بعداوت یکدیگر باشند ٭ واگر زهره و عطارد هر یک در خانهٔ دیگری یا شرف دیگری
باشد با نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطت و سقوط مشتری در هر دو مزاجها شرط است
واگر سهمی که شب و روز از قمر تا مریخ پس بر درجهٔ طالع افزایند در خانهٔ عطارد باشد
وعطارد در وتد و برج مذکر بود دلیل لواطت باشد ٭ واگر زهره در خانهٔ نحسی باشد
که آن خانه وتد این سهم بود یا چهارم یا ششم طالع بود یا نظر نحسی خاصه مریخ دلیل لواطت بود
واگر زهره در خانهٔ نحسی باشد و ممازج او و تحت الشعاع دلیل لواطت بود ٭ واگر خداوند
هفتم در طالع باشد منحوس مولود نفس خود را بکار دارد زن بد یا مرد ٭ واگر زهره در ششم
باشد و قمر در دوازدهم در طالع مرد دلیل مخنثی است ٭ و در طالع زن دلیل ... خاصه
که زهره بنحسی منحوس بود ٭ واگر دلایل ذکورت در طالع زن بسیار باشد و زهره منحوس
باشد خاصه بمزاج مریخ با سقوط مشتری و بودن نحس در وتد با امتزاج عطارد دلیل
سعتری است و همین مزاج با بسیاری دلایل انوثت در طالع مرد دلیل مخنثی است ٭ واگر
زهره و مریخ هر دو قوی حال باشند و ممازج یکدیگر با نظر مشتری دلیل بسیاری نکاح
و کثرة مباشرة بزنان سبب که مشتری دلیل امر طبیعی و دینی است ٭ و زحل دلیل خارج
طبیعت و دینیست ٭ **فصل** خانهٔ هشتم منسوبست بمرگ و اسباب مرگ
و میراث و درویشی و شدت حاجت و خوف و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند وی
و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این اسباب و خداوند بیت سهم و هر دو نحس اگر
این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشد و هر دو نحس در فرج بود دلیل کنند
بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب واگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود
واگر خداوند هشتم یا مستولی بر درجهٔ هشتم سعدی بود مخافت مولود بیشتر از نیکان
بود واگر نحس باشد از بدان بود ٭ واگر نحسی بود چون سعدی بهشتم ناظر باشد مضرت
آن مخافت دفع کند واگر نحسی در هشتم باشد یا در دهم مرگی ناستوده دهد و سبب مرگ
از مزاج نحس باشد واگر سعدی باشد مرگی ستوده دهد ٭ واگر میان صاحب
ثامن و صاحب ثانی اتصالی باشد یا یکی در خانهٔ دیگری بود و هر دو مسعود و قوی حال باشند
خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق باشد از میراث ٭ واگر بر عکس باشد محروم بود ٭ واگر
خداوند طالع بقران مریخ باشد در اسد و مریخ را در طالع هیچ حظی نبود و در هشتم ٭

سعدی نباشد مولود ٭ باتش سوخته گردد ٭ واگر مریخ بر درجهٔ راس غول باشد و تسیر هیلاج بقاطعی
رسد و سعدی بدان قاطع ناظر نباشد و در هشتم نیز هیچ سعدی نبود و نیر نوبت بعداوت مریخ
باشد سبب مرگ کشتن زدن بود ٭ واگر نیر نوبت در عاشر باشد بر دارش کنند ٭ واگر نحسان
بنظر یکدیگر باشند از جوزا و حوت دست و پایش بیرون کنند ٭ واگر زحل در عاشر باشد
و نیر نوبت مقابل وی و چهارم برج خاکی بود سبب مرگ هدم باشد ٭ واگر چهارم آبی بود ٭
سبب غرق باشد ٭ واگر بصورت آدمی باشد سبب خفه و چوب باشد ٭ واگر با این مزاجها
سعدی در هشتم بود مرگ را از این اسباب دفع کند اگر چه این اسباب نباشد و نیز گفته شد
اگر طالع سنبله باشد و مریخ در عاشر بود مولود را بر دار کنند و مزاج قاطع تسیر دلیل
قوی است بر سبب مرگ چنان که اگر قاطع تسیر زحل باشد سبب مرگ از جملهٔ اسباب زحلی
بود و دیگر برین قیاس کن ٭ و بدانکه عقرب و زحل و درجهٔ هبوط کوکب و ذنب و درجهٔ نیرها
خاصیت در انگیختن سبب مرگ ٭ و برجهای بریده اندام را خاصیت در بریدن اندامها خاصه
که سهم مرگ برین درجها افتد و درین برجها ٭ واگر مریخ بعداوت طالع و قمر باشد مرگش
در بیابانی بود ٭ واگر زحل در چهارم باشد و قمر در دهم و عطارد در هفتم مرگش از غم و غما
بود ٭ واگر نحوس در هشتم یا دوم بسیار بود مرگش از اسباب مختلف بود ٭ واگر خداوند
هشتم خداوند طالع بود و منحوس باشد بنحسی که در هشتم باشد یا در وتدی مولود خود را بکشد واگر
قران نحسین و عطارد و قمر در یک درجه باشد مرگش بن یابد خاصه که سعود ساقط باشند
٭ واگر سعدی ناظر باشد دفع همه مزاجها فساد را باز دارد و سهم مرگ از درجهٔ قمر گیرند
شب و روز تا درجهٔ هشتم و بر درجهٔ زحل افزایند اگر بر درجهٔ راس غول افتد سبب مرگ گردن
زدن بود ٭ واگر در برج بریده اندام افتد سبب قطع اندام بود واگر منحوس باشد از نحسی
در برج انسی آدمی او را بکشد خاصه که عطارد ناظر باشد ٭ والله اعلم ٭ ٭ ٭ ٭ والله
فصل خانهٔ نهم منسوبست بسفر و دین و خواب دیدن و علم و وفا
و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این
اسباب و کوکب هر یک چنانکه قمر و مریخ کوکب سفراند و مشتری و عطارد کوکب
علم و دین و خواب و وفا اند اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند
دلیل کنند که مولود از جهت این اسباب سعادت و فراغت بیند ٭ واگر بر عکس

باشد بر عکس می دان ٭ واگر صاحب طالع و صاحب تاسع هر یک در خانهٔ دیگری باشد یا میان ایشان
اتصالی تمام باشد این اسباب حاصل آید و مولود سفرها کند و از علم و دین بهره یابد خاصه اگر مودت
و قبول باشد و بر عکس می دان ٭ واگر صاحب تاسع متصل باشد بصاحب رابع سفر کم کند ٭ ٭ و
اگر صاحب طالع و قمر هر دو زایل وتد باشند سفر کند خاصه که مریخ در وتد باشد ٭ واگر سیوم
روز ولادت قمر بعداوت مریخ باشد یا بعداوت عطارد منحوس خاصه بمریخ مولود بیشتر عمر در غربت
گذارد خاصه که قمر نیز در خانهٔ مریخ بود ٭ واگر مریخ با این مزاج بد حال باشد مولود در غربت رنجها
بیند ٭ واگر نیکو حال باشد بهشتی بود ٭ واگر با این مزاج قمر نیز بعداوت زحل باشد مولود گریخته
بغربت افتد ٭ واگر قمر با صاحب بیت وی در هفتم باشد مولود سفر را دوست دارد ٭ واگر
قمر در نهم یا چهارم یا هفتم باشد منحوس بمریخ سفر دور دوست کند ٭ واگر در ۱۰ باشد و دهم
قوس بود سفر دور دوست کند ٭ واگر سهم سعادت بتسدیس زحل باشد شب و بتسدیس مریخ
روز سفر دور دوست کند ٭ واگر هر دو نحس در نهم باشد دهم سفر دور دوست کند ٭ واگر
عرض قمر جنوبی باشد سفر بسیار کند ٭ واگر صاحب طالع و صاحب بیت بیرون از بیت خود
ساقط باشد سفر کند ٭ واگر نحسی در نهم باشد یا صاحب نهم منحوس باشد در دین یا در
علم بد اعتقاد باشد یا بد عبادت ٭ واگر آن نحس مریخ بود موسوس بود واگر با مریخ مشتری
جز نیز باشد منافق بود ٭ واگر مریخ و مشتری مقارن باشد و مهر در قران مشتری را بود
نفاق وی پوشیده ماند ٭ واگر مریخ را باشد آشکارا شود ٭ و بدانکه دهم از طالع که بیرون یا
قمر آنجا باشد دلیل ناحیت سفر است چنانکه اگر در ربع شرقی باشد سفر وی در ناحیت
مشرق باشد و دیگر برین قیاس کن و ناحیت کوکب مستولی بر درجهٔ نهم ناحیت سفر است
واگر مشتری در نهم باشد یا صاحب نهم مسعود بمشتری بی مزاج نحسی مولود متدین
و متعبد باشد ٭ واگر بجای مشتری زهره باشد و زهره قوی حال بود و بال از نحوس
خاصه از مریخ حکم همین بود ٭ واگر با آن مزاج مشتری ممازج عطارد باشد و عطارد
قوی حال و ناظر بود بطالع خاصه که در برج آبی باشد مولود عالم بود خاصه که آن برج دلو باشد
یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و مشتری و خداوند طالع و نهم و سیوم این مزاج را قوی
کند و قابل تدبیر صاحب نهم دلیلست بر سفر چنانکه اگر قابل تدبیر خداوند دوم باشد
سبب سفر طلب مال بود و دیگر قیاس کن ٭ و مزاج بد و قبول و مودت و عداوت

نگاه دار ٭ واگر راس در روز در نهم باشد و در شب در سیوم بنظر مشتری و شمس و عطارد
مشهور گردد بزهد و علم ٭ والله اعلم ٭ **فصل** خانهٔ دهم منسوبست بعمل و جاه
و ذکر و سلطان و ریاست ٭ و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند و قابل تدبیر وی و
شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ و کوکب مبتز و مستولی بر درجهٔ عاشر و سهم هر سببی
و خداوند بیت هر سهمی ٭ اگر این دلایل همه یا بیشتر قوی حال و مسعود باشند دلیل کنند
بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب ٭ واگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود ٭ واگر
صاحب طالع و صاحب عاشر هر یک در خانهٔ دیگری باشد و آن نوعیست از حسن تدبیر یا میان ایشان
اتصال باشد دلیل کند بر حصول این اسباب و مزاج سعد و نحس و رد و قبول و مودت و عداوت
در حکم نگاه دار که چند بار یاد کردیم ٭ و مثال این باب آنست که عاشر طالعی دلوست
و زحل در وی مستقیم در حیز و بجد خود و صاعد در فلک اوج و تدویر و در عرض شمال
و صاحب طالع و زهره متصل بزحل از میزان بشرف زحل مولود دهقانی مشهور گردد یا پیشوای
خاندانی قدیم یا رئیس اهل عمارت یا اگر عاشر سرطان بود و زحل در وی باشد و جنوبی ...
و کوکب متصل بزحل مولود مزدور کارکن باشد یا گور کن و قوی تر این دلایل دلیل کوکب مبتز است
چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم از آن جهت که عمل و صناعت مولود از مزاج کوکب مبتز باشد
خاصه که هم در عاشر باشد که کوکبی که در بیتی باشد اولا در آن بیت اثری قوی است
چنانکه اگر مبتز زحل باشد عمل و صناعت مولود از کارهای زحلی بود و از اسباب
آن خانه که زحل خداوند وی بیت و دیگر برین قیاس کن و مشارکت مستولی و صاحب عاشر
و صاحب طالع و قوت و ضعف هر یک در مکان خود و ممازجت یکی با دیگر و سقوط
یکی از دیگری و از طالع نگاه دار که حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق
یاد کرده ایم بدان سبب که صناعت و عمل از اخلاق زاید ٭ واگر در طالعی مبتز و مستولی نباشد
و بیشتر کواکب ضعیف حال و ساقط باشند از یکدیگر و از طالع نیز مولود کاهل و بیکار باشد
در بیشتر عمر واگر زحل در عاشر باشد و ضعیف حال و بال یا هبوط یا رجعت یا مانند آن
هم دلیل کاهلی و بیکاری است ٭ واگر بجای زحل مریخ باشد بیکاری دهد بسبب پریشانی
بیکاره ٭ واگر مریخ تحت الشعاع باشد مولود دزد یا غماز یا جاسوس باشد ٭ واگر در عاشر
باشد میلش بغمازی بیشتر از آن باشد که بدزدی بدان سبب که ضعیف تر بود کاری ...

خبیس ترکنند ؛ و اگر سعدی در عاشر باشد دلیل حرص است بر دوام کار خاصه که سعد قوی
حال باشد نخواهد که یک ساعت بی کار ماند و استعانت خواستن درین فصل از فصل طالع و
فصل الخلاق و فصل ابناء ملوک در احکام دولت واجبست که دلایل هر یک بدیگر نزدیکست ؛
والله اعلم فصل خانهٔ یازدهم منسوبست با امید و سعادت و دوستان و عشق و مال و عمل
و اسباب و زینت و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم هر سببی
و کوکب هر یک چون زهره که کوکب عشق و زینت است و مشتری که کوکب صداقت و ملت و هر دو
که کوکب سعادت اند چون این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت
و فراغت مولود از جهت این اسباب ؛ و اگر برعکس باشند کار برعکس بود و جنس معشوق و صدیق
از مزاج قابل تدبیر خداوند یازدهم باشد و از قابل تدبیر زهره نیز و از خداوند بیت هر یک نیز
و حال صدیق و معشوق از بودن قابل تدبیر هر دو در وتد و مایل و زایل و شرف و هبوط و بیت
و وبال آن نگرند ؛ اگر در وتد و شرف باشند دلیل اشراف است ؛ و اگر در زایل و هبوط باشند
دلیل خیانت است ؛ و اگر صاحب طالع و صاحب یازدهم هر یک در خانهٔ دیگری باشد یا میان
ایشان اتصالی بود صدیق و معشوق و احبت بسیار بود و کیفیت حال هر یک از مزاج سعد و نحس
و رد و قبول و ضعیف و قوی و مودت و عداوت و سقوط نظر روشن کند چنان که بارها
گفتیم و هو اعلم ؛ فصل خانهٔ دوازدهم منسوبست بخوف و شقاوت و دشمنی
و حبس و غربت و غرامت و مواشی و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و
قابل تدبیر و سهم هر یک ازین اسباب و هر دو نحس چون هر دو نحس در فرح باشند
و باقی دلایل قوی حال و مسعود دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب ؛ و اگر برعکس
باشد حکم برعکس بود و عامهٔ منجمان گفته‌اند که سعادت دوازدهم و صاحب وی دلیل
قوت و غلبهٔ دشمنانست بدان دلیل که اگر زحل در دوازدهم باشد دشمنان را قهر کند و این
قول خطاست بدان سبب که سعادت و نحوست دلایل هر خانه که هست دلیل راحت
و رنجوری مولودست ازان خانه دلیل راحت و رنجوری جز مولود که هر کسی را طالعی است
که حکم وی ازان طالع وی نگرند نه از طالع دیگری ؛ و اما بودن زحل در دوازدهم
ازان روی سعادت مولودست که سبب سعادة آنست که سعود ناظر باشند بطالع بنظر
مودت و نحوس ساقط و زایل باشند از طالع و این مزاج را فرح نام کرده‌اند بدان سبب

و مانند

که فرح مولود در آنست و بیتها ناظر بطالع بنظر مودت چهارست ؛ اول یازدهم که فرح مشتریست
و دوم نهم که فرح شمس است و سیوم پنجم که فرح زهره است و چهارم سیوم که فرح قمرست
و بیتهای ساقط زایل دو است ؛ اول دوازدهم که فرح زحلست و دوم ششم که فرح مریخست پس
چون زحل در دوازدهم باشد هر آینه دشمن بسیار انگیزد ازان جهت که آن خانه بد و منحوس
کرده لکن مولود بفرح و قهر دشمنان فرح و شادمان باشد برای آنکه این بیت فرح مولودست از زحل
و فرح آن بیت آن باشد که دشمن مقموع و مقهور گردد ؛ و چند بار گفتیم که هر گاه که میان صاحب
بیتی و صاحب طالع اتصالی باشد یا یکی در خانهٔ دیگری بود اسباب آن بیت حاصل آید و در حکم
سیلک و بین مزاج سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و مودت و عداوت و سقوط و
نظر نگاه باید داشت ؛ و اگر خداوند دوازدهم در برج چهار پای باشد بنظر سعود مولود
را چهار پای بسیار باشد ؛ و اگر صاحب طالع در دوازدهم باشد مسعود و قوی حال مولود را دشمن
و چهار پای بسیار باشد برای آنکه دوازدهم نیز دلیل چهار پایست چنانکه ششم ازان جهت
که هر دو خانه که برابر یکدیگرند از مزاج یکدیگر نصیبی دارند و بوسعید عبد الجلیل
می گوید که این حکم بسیار آزمودم همه راست آمد و قیاس همین واجب کند بدان سبب
که خداوند طالع در هر خانه که باشد مولود را ستمکار بر اسباب آن خانه باشد ؛ اگر
خداوند طالع دران خانه مسعود و قوی حال باشد ازان اسباب سعادت بیند ؛ و اگر
منحوس و ضعیف حال باشد ازان اسباب شقاوت بیند والله اعلم بالصواب
فصل بدانکه حال صداقت و عداوت و منفعت و مضرت میان دو شخص معین
از طالع ولادت هر دو نگرند ؛ اگر طالع هر دو یک برج باشد یکدیگر را دوست دارند خاصه
که درجهٔ هر دو یکی باشد ؛ و اگر خداوند طالع هر دو یک کوکب باشد هم دلیل دوستی است
و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم بوند ؛ و اگر میان ایشان زنا
شویی باشد آن زناشویی میان ایشان باید آید ؛ و اگر طالع هر یک تربیع دیگری
باشد هم دلیل دشمنیست ؛ و اگر تثلیث یا تسدیس بود دلیل دوستی است ؛ و اگر
خداوند طالع هر دو بدین دو صفت باشد حکم هم بدین دو وجه باشد ؛ و اگر برجهای
هر دو طالع معوج باشد یا مستقیم هر دو در عداوت و مودت یکسان باشند ؛ و اگر
یکی معوج باشد و دیگری مستقیم معوج مطیع و منقاد باشد مستقیم را و صفت عداوت

و مودت کواکب را درین حکم اثری عظیم است چنانکه یاد کرده‌ایم و قوی‌تر اصلی درین باب اتصال
نیرین است ؛ اگر میان قمر هر دو یا شمس هر دو اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد ؛
و اگر میان شمس هر دو یا میان قمر هر دو اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنی باشد
و اگر میان شمس و قمر دیگری این اتصال نباشد این اثر نیز نباشد لکن ضعیف‌تر و چنانک
میان اتصالات تفاوت بسیارست و ظاهرست همچنان میان عداوتها و مودتها تفاوت و ظهور
بران اندازه باشد ؛ و اگر سعد هر یک در خانهٔ سعد دیگری افتد هر یک را از دیگری منفعت
بسیار باشد خاصه که هر دو سعد در هر دو طالع بدین صفت باشد و واجب نیست که زهرهٔ
یکی در برج زهرهٔ دیگری یا مشتری یکی در برج مشتری دیگری باشد بلکه واجب
آنست که سعد یکی در خانهٔ سعد دیگری باشد ؛ و اگر بجای دو سعد دو نحس باشند هر یک
را از دیگری مضرت بسیار باشد ؛ و اگر سعد زید در برج نحس عمرو باشد زید را از عمرو
بد آید و عمرو را از زید نیک ؛ ؛ فصل بدانک اگر طالع زنی هفتم طالع شوی
وی باشد یا طالع خادم ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع خادم بود یا
طالع دوستی یازدهم یا سیوم دیگری باشد محبت میان ایشان دایم کند خاصه که خداوند
طالع هر دو یکدیگر ناظر باشد و حال موافقت و مخالفت و مودت و عداوت و منفعت
و مضرت یکی از دیگری یا قبول و رد بارها یاد کرده‌ایم ؛ و اگر طالع خادم عاشر
طالع مخدوم بود یا صاحب طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم ششم طالع
خادم بود این خادم دعوی مخدومی کند از روی معنی و مخدوم را امر و نهی فرماید ؛ و اگر
دو تن شریک باشند در کاری دلیل آن کار در طالع هر دو بنگر در طالع هر کس
که دلیل کار قوی‌تر باشد او متبوع گردد دران کار و دیگری تبع او باشد ؛ مثلاً چنان
که دو کس شریک اند در دبیری و دلیل دبیری عطارد است عطارد هر کس که قوی‌تر باشد
در طالع وی او متبوع گردد ؛ و دیگر برین قیاس کن از حال مادر و پدر و فرزند و جز
آن ؛ ؛ فصل و بدانک آغاز بیماری مولود اگر مخالف طالع ولادت و طالع
تحویل و برج انتهای وی افتد بیماری قوی گردد ؛ و اگر قمر منحوس باشد بکوکب
اصلی هم بیماری قوی گردد خاصه که آن نحس بعلت اصل خود باشد یا در موضع
اصل باشد ؛ و اگر قمر مسعود باشد بسعد اصلی بیماری سهل گردد خاصه که آن

سعد بمودت اصلی یا بموضع اصلی باشد مگر که مزاج علت موافق مزاج سعد باشد
آنگاه علت قوی‌تر گردد و وقت بحران بیماری وقت رسیدن قمرست بمراکز خود بطالع فلک
مستقیم و نیکی و بدی بحران از سعادت و نحوست قمرست در مراکز ؛ و اگر مزاج آن نحس
که قمر بدو منحوس می گردد مضاد مزاج علت باشد بیماری سهل گردد و بحران نیکوتر بود
لکن علامت بحران هایل باشد ؛ و بدین سبب است که ضرر زحل در حق بیماران مشرق و ضرر مریخ
در حق بیماران مغرب کمترست و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره
در حق بیماران جنوب بیشترست و هم بدین سبب است که تشریق نحس آفت دهد و تغریب
علت ؛ ؛ والله اعلم صنف دوم در احکام جزوی مولود احکام جزوی را بنا بر چهار اصل است
اول طالع تحویل و لوازم آن ؛ دوم برج انتها و توابع آن ؛ و سیوم کواکب نوبت و مقاصد
آن ؛ و چهارم تسییرات و مواضع آن ؛ و این چهار اصل در عالم علوی برای استخراج احکام
بمنزلت چهار عنصرست در عالم سفلی برای ترکیب اجسام و چنانک از ممازجت این چهار
عنصر بایکدیگر درین عالم مرکبات بسیار حاصل آید و هر مرکبی را آن مزاج افتد که دیگری
را نباشد همچنان از مشاکلات آن چهار اصل بایکدیگر دران عالم مزاجات بسیار حاصل
آید و هر مزاجی را آن حکم افتد که دیگری را نباشد و چنانک این مرکبات اجناس اند
چون معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را انواعست چنانکه جنس حیوان را مثلاً انواع آدمی
و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصنافیست چنانکه نوع آدمی را مثلاً اصناف ترک و هند
و روم ؛ و مانند آن و هر صنفی را ضروبست چنانکه صنف ترک را مثلاً ضروب مرد و زن
و پیر و جوان و مانند آن و هر ضربی را اشخاص است چنانکه ضرب مرد را مثلاً اشخاص زید
و عمرو و بکر و مانند آن پس همچنان آن مزاجات اجناس اند و هر جنسی را انواعست و هر نوعی را
اصنافست و هر صنفی را ضروبست و هر ضربی را اجزاست ؛ و چون هیچ طبیب تمامت
اشخاص یک ضرب را از جمله ضربهای یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مرکبات
این چهار عنصر در نتواند یافت البته اگرچه حاضر محسوس اند و با آن هر طبیب که هست
در علم مقبولست و بخطا معذور ازان روی که تمامی مزاجها در نتواند یافت البته پس منجم ؛
اگر تمامت اجزا یک ضرب را از جمله ضربهای یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس
از اجناس مزاجات آن چهار اصل در نتواند یافت که غایب اند و محسوس نیستند و با آن

هو منجم که هست در علم مقبول باشد و بخطا معذور آن واجبست باشد. و چون جزویات طب که مشاهدست درغی توان یافت اگر جزویات نجوم را در نتوان یافت که مغایبست آن محق نزد یکتر بود و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ این مقدمه آنست که چون تمامت جزویات را دریافت نیست بدان سبب که نهایت ندارد باید که منجم در احکام اعتماد بر دلایل کلی کند چنانکه بطلمیوس چند جای گفته است و وصیت کرده که هر کس که اعتماد بر دلایل جزوی کرده است چون ماشاء الله و ابو معشر و غلام زحل و سائر ایشان از متاخران بای از حق علم نجوم بیرون نهاده است و وصیت بطلمیوس را فرو گذاشته است مکر آنکس که نادر افتاده است در احکام از آن روی که مطبوع نادرست بر علم نجوم برای آنکه مطبوع را در حکم بر ثوانی نجوم که بیک صورت از حقیقت نجوم آن اصابتست که منجم را نیست در حکم بر نفس نجوم که حقیقت نجومست چنانکه بطلمیوس در ثمره میگوید. النفس المطبوعة تحكم على ثواني النجوم وتكون اصابتها منها اكثر من اصابة كثير ممن يحكم على النجوم انفسها. و مطبوع چون نادرست نادر را حکم نیست و چون از مقدمه و نتیجهٔ این صنعت فارغ آمدیم این صنف را دو فن کنیم فن اول در دلایل احکام جزوی و فن دوم در استخراج احکام فن اول در دلایل احکام جزوی. دلایل احکام جزوی چهار اصلست چنانکه بیان کرده ام و بدین سبب این فن را چهار ضرب کنیم و پیش از آن که بتمهید دلایل جزوی و استخراج احکام آن مشغول کردی از جهت مولودی باید که در احکام کلی تامل کنی و بنگری که آن مولود را عمر مانده است یا نه اگر عمرش نمانده باشد شروع کردن در احکام جزوی بیهوده بود و اینست. ضرب اول در طالع تحویل و لوازم آن. طالع تحویل آن وقتست که آفتاب در شهر مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت بوده است و تحویل چند حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پیش آینده و استخراج آن طالع را طریقهاست در زیجها و حاصل طریقها آنست که چون بر مطالع درجهٔ طالع سال پیشین بلد هشتاد و هفت درجه و پنجاه و شش دقیقه بر صد بیافزاییم و همین مبلغ با چهارده ثانیه دیگر بر صد ما مونی زیادت کنیم و جمله را در مطالع بلد معکوس کنیم طالع سال دیگر حاصل آید. و اگر طالع سال پیشین معلوم نباشد این مبلغ را در عدد سالهای گذشتهٔ مولود ضرب کنیم و بر دور قسمت کنیم و باقی قسمت را اگر ماند بر مطالع طالع ولادت افزاییم پس قوس کنیم طالع سال پیش آینده حاصل آید. و اگر از قسمت چیزی باقی نماند طالع تحویل طالع ولادت باشد و بنگر لوازم طالع تحویل ده نوعست اول تسویهٔ بیوت و تامل کردن در آن

کر اوتاد قائم

که اوتاد قایمه است یا مایله یا زایله و صاحب طالع یکیست یا دو و محل طالع تحویل از طالع ولادت و دولت و قران و سال عالم چیست. و ۲ تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در ضعف و قوت هر یک از انواع چنانکه برشمرده ایم و در محل هر یک برشمرده ایم و در محل هر یک از طالع و نسبت هر یک بیکدیگر و محل هر یک از طالع ولادت و کواکب ولادت و در مطرح شعاع هر یک و در اتصال هر یک بدیکری یا اتصال همه بکواکب ولادت. و ۳ تقویم کواکب ثابته و تامل در افتادن معظم آن بر درجهٔ طالع و عاشر و سهم سعادت و صاحب طالع و صاحب عاشر و جوزهر. و ۴ استخراج سهام چون سهم سعادت و سهم غیب و هر کوکبی و هر خانه و تامل در محل ایشان از طالع و در ضعف و قوت خداوندان خانهای ایشان. و ۵ استخراج ارباب مثلثهٔ طالع و نیرین و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک. و ۶ استخراج صاحب حد و وجه و دریجان و ادرجان و دوازده بهر و نه بهر و هفت بهر درجهٔ طالع و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک. و ۷ استخراج مبتز بر شکل طالع و تامل در قابل تدبیر و خداوند بیت و حد وی. و ۸ استخراج مستولی بر درجهٔ طالع و عاشر و دیگر خانها و تامل در قوت و ضعف و محل هر یک. و ۹ تامل در درجهای طالع و دیگر اوتاد و نیرین و سهم سعادت و مبتز و مستولی که آن در درجهای سعادتست یا در درجهای آبار یا مظلمه یا نیره یا قتمه. و ۱۰ استخراج طالع و جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع تحویل و تامل در موافقت و مخالفت وی مر طالع تحویل را و بدان که هر ماه که شمس در برجی بمثل کزن دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است بدان دقیقه در برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آرند با هر ده لوازم و حکم خاص آن ماه از آن طالع بکیرند چنانکه حکم سال از طالع سال والله اعلم. ضرب دوم در برج انتها و توابع آن. برج انتهاء آن برجست که نوبت سال بدو رسد از طالع ولادت برای حکم و درجهٔ وی در اول سال همچند درجهٔ طالع ولادت باشد بدان سبب که سال اول ولادت حکم از طالع ولادت کنند و سال دوم از دوم طالع بدان شرط که درجهٔ وی همچند درجهٔ طالع باشد نه چند درجهٔ دوم و سال سیوم از سیوم هم بدین شرط و همچنین می روند تا سال سیزدهم که نوبت بطالع باز رسد و همچنین سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل و نهم و شصت و یکم بطالع باز رسد و همین ترتیب نگاه می دارند تا آخر و خداوند برج انتهای سال خداه خوانند اهل فرس و در وی اعتقادی عظیم دارند. و اما توابع انتها سه نوعست اول تسییر

انتهاء سالی که هر روز مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه بگذرد تا یکسال شمسی سی درجه سوا که تمام برجی باشد برود و نوبت سال دیگر ببرجی دیگر رسد هم بدان درجه و دوم تسییر انتهاء ماهی است که هر روز مقدار یک درجه و چهار دقیقه رود تا یکسال شمسی سیزده برج برود و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهاء سالی رسد و سیوم تسییر انتهاء روزی است که هر روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه برود تا یکسال شمسی سیزده دور بکند و سال دیگر نوبت هم بدان برج و بدان درجه باز رسد که انتهاء سالی و ماهی رسد هر ماه شمسی یک دور و چیزی برود تا اول ماه دیگر هم بدان برج و بدان درجه برسد که انتها ماهی رسیده باشد و چنانکه حکم سال از برج انتهاء اول نگرند و خداوند وی و حکم ماه از برج انتهاء دوم و خداوند وی نگرند و حکم روز از برج انتهاء سیوم و خداوند وی نگرند و چنانکه روز تبع ماهست و ماه تبع سال انتهاء سیوم تبع دوم است و دوم تبع اول بدان سبب که اول انتهاء مطلقست و دوم انتهای انتهاست و سیوم انتهای انتهای انتهاست و حکم این ضعیفتر همه باشد که از همه جزوی ترست و اواخر چون دیدند در کتب اوایل که تسییر بوسط مسیر آفتاب بیرون می فرمودند و بر حقیقت آن وقوف نیافتند متردد شدند و قرار ایشان بدان بود که آن تسییر درجهٔ طالع سالست بدان سبب که از تسییر برج انتها فارغ آمده بودند و چون رای ایشان بران قرار گرفته است آنرا بکار می دارند چنانکه می بینیم و آن رای خطاست چنانکه بطلمیوس بان می نماید و می گوید که درجهٔ طالع سال را مقدار پانزده برج تسییر رانند یکسال تا سال دیگر که نو شود بدرجهٔ طالع وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سال مقدار سه برج مطلعی زیادة می شود و چون پانزده برج تسییر رانند سال وی پانزده ماه باشد و هر ماهی بیست و چهار روز بود و مقدار سیکل روزی چنانکه درین کلمه بیان می کند مقدار ماه انتهایی و مقدار ماه طالعی را وی می گوید. زمان انتقال البروج في التحويل من جهة الانتهاء ثمانية وعشرون يوما وساعتان وثماني عشرة دقيقة من ساعة بالتقريب ومن جهة الطالع في الافق اربعة وعشرون يوما وثلث يوم بالتقريب. و چون درجهٔ طالع سال را پانزده برج تسییر رانند و وسط مسیر شمس جز دوازده برج نرود پس تسییر درجهٔ طالع سال بوسط مسیر شمس خطاست و چون این رای خطاست و قول اوایل درست می دان که البته مر رای صواب آن می نمایند والله اعلم. که بعضی از اوایل تسییر

قمر	عطارد	زهره	شمس	مریخ	مشتری	زحل
۴	۱۰	۸	۱۹	۱۵	۱۲	باقی عمر
	۱۴	۲۲	۴۱	۵۶	۶۸	

از برج انتها بوسط مسیر شمس می رانند که آن بصواب نزدیکترست از آن روی که بقول ایشان برج انتها دوباره رانده نمی شود و بقول دیگران دوباره رانده می شود و دوباره شرط نیست و در بعضی از کتب معتمد آورده اند که درجهٔ عاشر تحویل را بوسط مسیر شمس تسییر کنند بفلک مستقیم و حال عاشر از وی نگرند و اگر عاشر طالع سال عالم بود قوت حال ملک از وی نگرند و این قول معتمدست والله اعلم. ضرب سیوم در کواکب نوبت و مقادیر کواکب نوبت سه نوعست. اول صاحب نوبت. و دوم صاحب دور و سیوم صاحب فرداره و اما صاحب نوبت صاحب سن مولودست بدان سبب که عمر مولود از جهت پرورش و کاهش طبیعت هفت قسمت و هر قسمی را سنی خوانند و در هر سنی حال مولود از روی خلق و خلق بر مزاج کوکبی است و آن کوکب صاحب نوبت آن سن است. چنانکه در سن طفولیت که سن آغاز بالیدنست حال مولود بر مزاج قمرست و قمر صاحب نوبت وی است. پس در سن کودکی که سن میانه بالیدنست حال وی بر مزاج عطاردست و عطارد صاحب نوبت وی است. پس در سن جوانی که سن آخر بالیدنست حال وی بر مزاج زهره است و زهره صاحب نوبت وی است. پس در سن وقوف که سن کمال خلقتست حال وی بر مزاج شمس است و شمس صاحب نوبت وی است. پس در سن کهولیت که سن آغاز کاهیدنست حال وی بر مزاج مریخ است و مریخ صاحب نوبت وی است. پس در سن شیخوخت که سن میانهٔ کاهیدنست حال وی بر مزاج مشتری است و مشتری صاحب نوبت وی است. پس در سن خرفی که سن آخر کاهیدنست و مرگست حال وی بر مزاج زحلست و زحل صاحب نوبت وی است. و چنانکه عمر طبیعی هر مولودی متفاوتست بسبب تفاوت قوت و ضعف طبیعت هر یک همچنان مدت نوبت ایشان هر یک نیز متفاوتست بضرورت و چون منجمان اسلام از حقیقت طبیعت هیچ خبر نداشتند نوبت هر کوکبی سال صغری وی نهادند لکن بعضی را از آن بر قرار نداشتند. چون تفاوت فاحش ظاهر نمود و آن سال صغری زهره و شمس و مشتری و مریخ بود و بعضی را که تفاوت فاحش او نیک ظاهرست از قرار بگردانیدند بی هیچ حجتی و آن سال صغری قمر و عطارد و زحل بود و مقصود از صاحب نوبت حکم ایشانست و حکم وی آنست که هر کوکب که وقت ولادت قوی حال و مسعود باشد مولود در نوبت وی قوی طبیعت و قادر فعل باشد و هر کوکب که ضعیف حال

و منحوس باشد مولود در نوبت وی ضعیف طبیعت و عاجز فعل باشد ۵ **فصل** صاحب دور کوکبی است که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت
نزد روم و از صاحب ساعت ولادت نزد بابل و بابل را در صاحب ساعت اعتقادی عظیم است
و آنرا از اسرار نجوم می دارند ۵ و مثال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع گیرند روم
و از صاحب ساعت بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم که زیر ویست در فلک و حکم سال سیوم
از کوکب سیوم هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع یا صاحب ساعت باز رسد و همچنین سال
پانزدهم و بیست و نهم هم برین ترتیب بصاحب طالع باز می رسد تا آخر عمر نزد روم و بصاحب ساعت نزد
بابل و مقصود از صاحب دور حکم سالست و حکم سال آنست که اگر آن کوکب دران سال
و در وقت ولادت قوی حال باشد و او صاحب طالع باشد یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر
مولود دران سال سعادتها بیند خاصه که بذات خود سعد بود و اگر آن کوکب دران سال و در وقت
ولادت ضعیف حال باشند و او صاحب ثامن باشد یا صاحب ثانی عشر یا صاحب سادس مولود
دران سال نحوستها بیند خاصه که بذات خود نحس بود ۵ و اگر در یک وقت قوی حال باشد و در
دیگری ضعیف حال یا در هر دو وقت میانه حال بود حال مولود دران سال میانه بود خاصه که
بذات نحس بود و بنظر سعد و چنانکه هر سال که انتها به طالع باز رسد دلیل سعادت بود
همچنان هر سال که نوبت بصاحب طالع رسد هم دلیل سعادت بود ۵ و اگر هر دو فراهم آیند ۵
چنانکه در سال هشتاد و پنجم آن دلیل زیادت سعادت بود ۵ ۵ **فصل** صاحب
فردار آنست که هفتاد سال را از عمر قسمتی مختلف بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را
دهی و نه قمر را ۵ و یازده زحل را ۵ و دوازده مشتری را ۵ و هفت مریخ را ۵ و هشت زهره را
و سیزده عطارد را ۵ پس دیگر از ابر ترتیب افلاک و در مولود لیلی نخست نوبت قمر را
دهی پس زحل را هم ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانی انگاه مدت او را
هفت قسمت کنی راست و قسم اول او را دهی و شش قسم دیگر شش کوکب را هم بر ترتیب
افلاک و هر یک ازان شش کوکب را دران وقت که قسم بدو رسد شریک صاحب فردار
خوانی و مثال آنست که مولودیت لیلی در سی و پنج سال کوی صاحب فردار او
مریخ است و شریک وی زهره بدان سبب که ازین سی و پنج سال نه سال قمر را
باشد و یازده زحل را و دوازده مشتری را و سه سال ان فردارست مریخ باشد و چون تنگت

فرداریست مریخ هفت سالست سال اول هم او را باشد و سال دوم شمس را و سال سیوم زهره را
و دیگر برین قیاس کن و چون هفتاد سال تمام شود انگاه سه سال راس را باشد و دو سال
دیگر ذنب را ازین شرکت نیست ۵ و اگر استخراج فردار از احکام قدمای اوایلست گمان آنست
که در قدیم عمر انسان همین مقدار بوده است که امروز نیست برای آنکه استخراج فردار برای مدت
عمر است و ازان روی که اهل پارس را در فردارات اعتقادی عظیم است گمان آنست که استخراج
وی از احکام اهل پارس است ۵ و مقصود از صاحب فردار حکم نوبت ویست و حکم نوبت
وی هم بران منهاجست که حکم نوبت صاحب دور و صاحب نوبت با هم از جهت مزاج شریک
چنانکه اگر صاحب فردار مشتری باشد بشرکت مریخ خلق مولود از راستی میل بنفاق
کند و خلق وی از صحت میل بکبر می کند و عیش وی از فراغت میل بجرشکال کند و جاه وی از
صحبت بزرگان دین و دنیا میل باهل سلاح و فتنه کند و دیگر برین قیاس کن و نگاه دار
حال قوت و ضعف صاحب فردار و شریک وی هر دو در هر دو وقت که آن اصلی عظیم است
در سعادت و نحوست ۵ والله اعلم ۵ **ضرب چهارم در تسییر درجات و مواضع آن** تسییر درجات آنست
که هر سال یک درجه بران برای احکام بدرجات مطالع نه بدرجات سوا و شرح عمل آن در کتب
حسابی مذکورست و مشهور هر چند که شرح تسییر سهام نیکو نکرده اند و شارحان کتاب ثمره
مصری و اصفهانی هر دو کس از حقیقت آنچه بطلمیوس می گوید برای تسییر سهام در ثمره بسیار
دور افتاده اند و آن سبب ضلالت متعلمانست و برای تنبیه متعلم این ذکر رانده شد بضرورت
نه برای بد گفت آن دو عالم بزرگ خاصه مصری رحمهما الله ۵ و ما چون بیان آن بحق در شرح
ثمره که او را ینبوع الثمره نام کرده ایم بگفته ایم اینجا یاد نمی کنیم بدان سبب که این کتاب
احکامیست نه کتاب حسابی و در احکام تسییرات شرط آنست که هر سال تسییر در جهان
دوازده خانه و هفت کوکب و تمامی سهام بدانی بدان سبب که هر یک دلیل کاری بزرگست
از کارهای خلق و خلق و ظاهر و باطن و جاه و مال و معاش و معاد و چنان چنانکه
شرح یاد کرده ایم و بطلمیوس می گوید که تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولودست در
صحت و مرض و تسییر درجه قمر دلیل حال شخص و حال طبیعت مولودست در قوت و
ضعف ۵ و تسییر درجه عاشر دلیل حال شغل و عملست ۵ و تسییر درجه شمس دلیل حال
جاه و سلطانست ۵ و تسییر درجه سهم سعادت دلیل مال و معاشست ۵ و اما

مواضع تسییرات پنج نوعست ۵ اول اجرام سیاره اصلی و دوم شعاع آن سیاره و سیوم اجرام
ثابته و چهارم درجات بیوت و حدود نیرین و قران علویین و پنجم حدود کواکب ۵ و هر نوعی
را ازین پنج نوع شرح داده ایم در مقالت دوم برای کمیت عمر ۵ پس هر گاه که تسییری بسعدی
رسد و معینی یابد در سعادت از برج انتها و طالع تحویل و صاحب دور و صاحب فردار و مانند
آن هر آینه سعادتی حاصل آید در اسبابی که بمبدا تسییر منسوبست ۵ و اگر این مزاجها
بتمامی بر عکس افتد کار بر عکس باشد ۵ و اگر متساوی بود میان سعادت و نحوست کار
میانه بود و همه قوت استعانت خواستن از دلایل اصلی واجبست و بدانکه حد هر کوکب که
تسییر بدان حد رسد آن حد را قسمت خوانند و صاحب حد را قاسم ۵ و اگر آن حد حد
تسییر درجه طالع باشد آن صاحب حد را جانختار خوانند ۵ و هر کوکب که از کواکب اصلی
و حالی که جسم او یا شعاع او در درجات قسمت باشد چون آن کوکب را قسمت کنی بقاسم او را
شریک قاسم خوانی در تدبیر تسییر ۵ و اگر او را به تسییر نسبت کنی مدبر خوانی هر چند
که مدبر اصل قاسمست و بدانکه بدل شدن قاسم و مدبر را اثری قوی است ۵ اگر هر دو یکبار
بدل شوند و هر دو سعد باشند و بدل هر دو دو سعد دیگر افتد سعادتی بزرگ حاصل
آید در اسبابی که بمبدا تسییر منسوبست ۵ و اگر این مزاجها همه بر عکس باشد نحوستی بزرگ
حاصل آید و هر چه درین دو میان باشد سعادت و نحوست آن بر قدر آن شرکت و قلت سعد و نحس
باشد چنانکه از نحسی به سعدی افتد و قسمت از سعدی بنحسی مثلا یا هر دو بر عکس باشد یا
مدبر از سعدی بسعدی افتد و قسمت از نحسی بنحسی یا هر دو بر عکس باشد یا قاسم بدل گردد
بر صفتی ازین صفتها و مدبر نگردد یا مدبر بدل گردد و قاسم نگردد یا مدبر نباشد اصلا و قاسم بر
یکی ازین صفتها بدل گردد حکم هر یک بر حسب مزاج بدل شدنها می باید کرد والله اعلم ۵ ۵
فصل و اهل هند از غایت اعتقاد که در نهبهر دارند نهبهر را در تسییرات و جنان
بجای حدود بکار می دارند و هر نهبهری را از نهبهر مطالع بابل بگیرند و هر درجه مطالع را
سالی شمرند پس آن درجات مطلعی را سه قسم کنند ۵ و قسم اول خداوند آن نهبهر را می دهند
و قسم دوم و سیوم دو کوکب دیگر را بر طریق درجان آنگاه حکم مدت هر قسمی از مزاج
خداوند وی می کنند و حال ضعف و قوت و سعادت و نحوست وی نگاه می دارند در حکم
و آنرا از اسرار نجوم می شمرند ۵ والله اعلم ۵ **فن دوم در استخراج احکام جزوی** ۵ ۵

احکام جزوی سه نوعست ۵ اول احکام سال و دوم احکام ماه و سیوم احکام روز ۵ و بدین
سبب این فن را سه ضرب کرده ایم ۵ **ضرب اول در استخراج احکام سال** ۵ طریق استخراج سال
آنست که نخست در طالع تحویل و دران ده نوانم وی تامل کنی چنانکه گفته ایم و مقدار سعادت
و نحوست هر خانه و هر کوکبی و هر سهمی بیرون آری بعدد چنانکه در مقالت مزاج
کواکب بیان کرده ایم آنگاه جمله عدد سعادت را یک جمله عدد نحوست برابر کنی و دران دو طریق
نگاه داری و ازان دو طریق یکی آسانست و بصواب نزدیکست و دیگری دشوارست و
بصواب نزدیکترست ۵ و طریق آسان آنست که جمله کمتر از بیشتر بروی و باقی نگاه داری اگر
باقی عدد سعادت باشد حکم سعادت کنی بر قدر عدد باقی و اگر نحوست باشد حکم
نحوست کنی هم بران قدر و کیفیت مزاج در هر دو حال نگاه داری تا بدانی که حکم از جهت
چه سبب می باید کرد و این حکم جز مجمل نباشد ۵ و اگر خواهی که این مجمل را مفصل کنی سعادت
و نحوست هر خانه از دوازده خانه عدد می کن و کم از بیش می رو و باقی آنچه می ماند از عدد
سعادت یا نحوست نگاه می دار و بر قدر کمیت آن عدد و کیفیت مزاج وی حکم می کن
بران جمله که ما باز نموده ایم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و آنچه حاصل آید از حکم هر
خانه ثبت می کن تا تمام ثبت شود انگاه حکم دوازده خانه طالع ولادت از کواکب اصلی و حالی
بکن هم بران جمله و آنچه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت کن پس ثبت حکم هر خانه
از طالع تحویل با حکم هر خانه از طالع ولادت برابر کن اگر هر دو موافق باشند حکم
آسان باشد و اگر مخالف باشند مقدار هم بعدد بیرون آر چنانکه بیان کرده ایم و کم از
بیش ببرو بر قدر کمیت باقی و کیفیت مزاج وی حکم کن بسعادت اگر عدد باقی
عدد سعادت باشد و بنحوست اگر عدد نحوست باشد پس مزاج دو شکل طالع تحویل
را با شکل طالع ولادت چنانکه بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای طالع
ولادت اگر از خانهای سعادت است چون طالع و عاشر و حادی عشر و مانند آن
در حکم سعادت بیفزای بر قدر کمیت سعادت هر خانه برای آنکه سعادت هر خانه
متفاوتست و اگر از خانهای نحوستست چون خانه هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم در
حکم نحوست بیفزای هم بران قدر و اگر از دیگر خانهاست نیفزای نه در سعادت
و نه در نحوست مگر آن خانه در طالع ولادت مسعود بوده است یا منحوس بجرم و شعاع

کواکب باختلاف وی مسعود یا منحوس بوقت بقوت وضعف انکاه واجب آید افزون کردن در سعادت ونحوست بقدر کمیت عدد وبحسب کیفیت مزاج واکر سعود یکی یا ازان بیش در روند دیکری افتاده است ونحوس ساقط شده است در حکم نحوست بیفزای واکر سعود هر یک بموقت سعود دیکر بیست در حکم سعادت بیفزای واکر نحس هر یک بجای نحس دیکر بیست در حکم نحوست بیفزای واکر سعود یکی متصلست بنحوس دیکری وسعود غالبست در حکم سعادت بیفزای واکر نحس غالبست در نحوست بیفزای واکر سهام هر یک در شکل دیکری مسعود است خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزای واکر منحوس است در نحوست بیفزای بس قدر کمیت عدد وبحسب کیفیت مزاج واما طریق دشوار آنست که جمله عدد سعادت را جمله شمری اندر رنکی سپید مثلا جون سپیده نقاشان وجمله عدد نحوست را جمله شمری اندر رنکی سیاه مثلا جون نقش رواقان وآنکاه بقدار عدد هر رنکی در مسنکی ازان رنک بکیری بس هر دو را جون برهم آمیزی هر آینه رنکی دیکر زاید که نه سپید محض باشد ونه سیاه محض وکرم بسیاه نسبت داره وهم بسپید آن رنک مثال حال مولود باشد در سعادت ونحوست که نه سعادت محض بود ونه نحوست محض لکن هم بسعادت نسبت داره وهم بنحوست بر قدر نسبت آن رنک بس هم بدان قدر حکم کن بر حال مولود از سعادت مختلط بنحوست ونحوست ممزوج بسعادت وکیفیت مزاج دران نکاه دار جنانکه بنکری که هر یک ازان سعادت ونحوست از کدام بیت حاصل آمده است واز کدام کوکب وبر چه وجه حاصل آمده است از وجوه قوت وضعف وجز آن جنانکه در قانون احکام وبیان تمزیج یاد کرده ایم والله اعلم

فصل جون احکام سال بدین دو طریق استخراج کرده همین دو طریق نکاه دار در استخراج از برج انتهابدان سبب که تا احکام سال از هر جهار اصل که بر شمرده ایم استخراج کلی واستخراج هر جهار را با یکدیکر ممزوج نکنی حکم درست بیرون نیاید واستخراج از برج انتها آسان ترست هر جند که نخست دلایل اورا در شکل او وحکم بیاید راند بس شکل اورا با شکل هر دو طالع طالع اصل وطالع تحویل ممزوج کرد جنان که بیان کرده ایم وحکم دلایل او در شکل او ان کواکب اصلی باید کرد وجنان سهم که بیت انتها بیت طالع اصلست ودر شکل او کواکب سهام اصلی بنهاد وحکم دوازده خانه بیرون آورد بس بنکریست که برج انتها کدام خانه است از خانهای طالع ولادت وطالع تحویل

وآن خانه در هر دو طالع خانه سعادت یا خانه نحوست یا خانه وسلطان و سعود ونحوس هر یک در درجات دیکر افتاده اند یا ساقطات ودیکر برین قیاس کن جنانکه یاد کرده ایم وبران قیاس حکم بران در هر دو طریق بذهنی صافی وجهدی کامل واعتماد بر الهام الهی کن جنانکه بطلمیوس بان نموده است والله اعلم

فصل واما احکام کواکب نوبت واحکام تسییر درجات یاد کرده ایم لکن باید که احکام آن دو اصل با احکام این سه شکل برابر کنی اکر همه یا بیشتر موافق افتد در سعادت یا نحوست یا وسلطنت حکم سال بر اطلاق آنست واکر همه مخالف افتد مقدار مخالفت هر یک بران وجه که بیان کرده ایم بیرون آر بس بدان دو طریق مزاج دو واستعانت خواه بطالع اجتماع واستقبال مقدم بر طالع تحویل وبنکر که مزاج آن طالع کدام مزاج را موافقت کند اعتماد بیشتر بدان مزاج کن وبدانک هرکاه که کوکبی بموضع اصل خود باز رسد اکر سعد باشد سعادت دهد از اسباب آن خانه که دروی بوده است بدان سبب که قران سعدین باشد دران خانه از یکی سعد اصلی ویکی سعد حالی واکر نحس باشد نحوست دهد از اسباب آن خانه برای آنک قران نحسین باشد دران خانه واکر ناظر شود بتربیع موضع اصل خود سعی از اسباب آن خانه برانکیزد بیرون خاصه که کوکب سعد باشد و اکر ناظر شود بعداوت آن سبب نه بیرون انکیزد خاصه که نحس باشد واکر سعدی از سعود حال متصل کردد بسعدی از سعود اصلی موقت سعادت دهد واکر نحسی متصل کردد بعداوت نحوست دهد وآن سعادت ونحوست از مزاج خانه که کوکبی حال صاحبان باشد آغاز نهد وبر مزاج آن خانه که کوکب اصل دروست قرار کیرد وبدانک بیشتر همت مولود در سال مصروف باشد باسباب خانه که انتها انجا رسد یا طالع تحویل آن خانه باشد واکر مزاج مبتز در شکل طالع تحویل یا مزاج مستولی بر درجه طالع یا درجه انتها همان اسباب را اقتضا کند مولود عادت اصلی بکذارد واستعمال آن اسباب را عادت کیرد برای آنک این هر جهار مزاج دلیل همت مولودست در سال وقوی تر همه مبتزست بس مستولی بس انتها بس تحویل وهر خانه که صاحب وی صاحب طالع تحویل باشد یا صاحب برج انتها مولود را دران سال باسباب آن خانه میلی قوی باشد واکر درجه طالع تحویل یا عاشر وی درجه قران اصغر یا طالع قران یا طالع مملکتی یا دولتی افتد که مولود دران مملکت ودولت باشد یا سهم سعادت آن دولت

وآن مملکت افتد مولود دران سال سعادتی بزرک یابد اکر دیکر دلایل موافقت کند والله اعلم

ضرب دوم در استخراج احکام ماه هر وقت که شمس در برجی بمثل آن درجه ودقیقه رسد که وقت ولادت بوده است در برج اول که مولود نو شود وجون ماه نو شود طالع ماه بیرون آرد یا آن دلائل که بر شمرده ایم در احکام سال وهمجنان انتهاء ماه از برج انتها واز طالع تحویل هر جند که ماه طالع تحویل هر بیست وجهار روز وجیزی نو شود جنانکه یاد کرده ایم وموافق ماه انتها نباشد وبدین سبب سه اصل هر ماه همان عمل بکن که بران جهار اصل سال کردی برای استخراج احکام هر یک جدا کانه بس مزاج ده همه را با یکدیکر تا بر جه وجه قرار کیرد انکاه آن وجه قرار را مزاج ده با قرار مزاج احکام سال وبر آنچ از مزاج دادن هر دو قرار حاصل آید حکم کن ودران عمل که کنی بیشتر اعتماد بر قاسم ومدبر بر تسییرات هر دو انتها که خاصه انتها برج بود از جنت کواکب حالی

ضرب سیوم در استخراج احکام روز طایفه از کوتاه بینان طالع هر روز بیرون آوردند از رسیدن آفتاب بمثل دقیقه که آفتاب دران دقیقه بوده است وقت ولادت جون هر روز بانزده دقیقه درجی رسد طالع آن وقت بیرون آرند وآنرا طالع روز خوانند وآن از حق نیک دورست وحق آنست که در احکام روز اعتماد بر طالع ماه کنی وبر اتصالات قمر بکواکب حالی واصلی وبر انتهاء روزی وقاسم ومدبر این انتها وجون مزاجات این دلایل بر یک حکم برانکیزد آن حکم را بر حکم کلی ماه را برابر کن اکر موافق یکدیکر افتد حکم راست بیرون آید واکر مخالف افتد مزاج دهد ودر مزاج دادن حکم کلی ماه را مقدم دار که حکم روزی جزوی محض است وجزوی محض بیشتر خطا افتد جنانک بان نموده ایم واکر نه آنستی که طبایع مردمان این روزکار بیکبار نافرتست از کتاب مطول هر یک را این مقدمات احکام سال وماه وروز مثالی مشروح بنمودیمی که بیکی مثال جست متعلم در جنین مثال بمثالی مشروح والله ولی التیسیر

نوع جهارم در احکام مسایل مسایل دو کونه است یکی مسایل ضمیر ودیکر مسایل خبری وبدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در استخراج ضمیر وصنف دوم در استخراج خبی وانیست

صنف اول در استخراج ضمیر بنای استخراج ضمیر بر سه اصلست اول صحت ضمیر ازان جهت که سایل باید که شب و روز در اندیشه آن کار باشد که ضمیر کردست وآن اندیشه منقطع نکردد تا آن وقت که از منجم بپرسد ودوم آنک منجم باید که طالع

وقت سوال در حال بیرون آرد هر جه درست تر بی توقفی وسیوم آنک سابع آن طالع باید که مسعود افتد واکر سابع وخداوند وی منحوس باشد منجم خطا بسیار کند وضمیر بیرون نتواند آورد جنانکه بطلمیوس می کوید که ما اکثر ما یکون خطا المنجم اذا کان السابع وصاحبه منحوسین بدان سبب که طالع دلیل سایلست وسابع دلیل منجم که مسئولست وازین جهت واجبست که در حال سوال بیمار از طبیب بنکرند که سابع طالع وقت مسعودست یا منحوس اکر منحوس باشد طبیب خطا کند که مسئولست بس قول آن طبیب بباید کذاشت وقول دیکری کرفت جنانکه هم بطلمیوس می کوید رحمه الله اذا کان السابع وصاحبه منحوسین لعلیل فاستبدل بطبیبه واین کلمه دلیلست بر آنک حاجت سایل بمنجم از جهت علت بطبیب تا ضمیر درست کند ازان روی که سایل شب وروز در غم ضمیر بوده باشد جنانک بیمار شب وروز در غم علت بود برای آنک ضمیر بیماری جان سایلست جنانکه علت بیماری تن سایل وهر ضمیر که درین وجه نباشد وقت سوال آن ضمیر درست نبود وبرای این معنی منجمان کویند سایل را که متنبه باش یا ضمیر باش وطایفه که ازین سر خبر نداشتند بر کفت منجمان استهزا کردند جنانکه استاذ ابو ریحان می کند در تفهیم

فصل جون سایلی سوال کرد طالع وقت در حال درست بیرون آوردی بنکر اکر دران طالع کوکبی هست وقمر متصلست بصاحب طالع وصاحب طالع را قابل تدبیر هست بنات یا بنقل بدانک آن سوال درستست واکر ازین دلایل هیچ نیست آن سوال درست نیست وغرض سایل امتحان منجم است واکر بعضی یافت شود وبعضی نه ضمیر بعضی درستست وبعضی نادرست یا سوال سایل از ضمیر کسی دیکرست که دلش بدو نکرانست والله اعلم

فصل دلایل ضمیر از کواکب ده است اول مبتز ودوم قابل تدبیر مبتز وسیوم قابل تدبیر صاحب طالع وجهارم قابل تدبیر قمر وپنجم دافع تدبیر بصاحب طالع وششم مستولی بر درجه طالع وهفتم قابل تدبیر مستولی وهشتم کوکبی که در طالع باشد ونهم قابل تدبیر وی ودهم صاحب بیت قمر وهر کوکبی که بیشتر یاد کرده شد قوت او بیشترست واز بیتهای برجهایی که این کواکب خداوندان آنند وآن برجها که جایهای این کواکب اند نیز خاصه بیتی که جای صاحب طالع است واکر قابل تدبیر قمر یا قمر ممانع صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل تدبیر طالع واکر قمر وصاحب طالع هر دو در مبتزی برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع واکر

قمر در مکان خود مقبول بود وقابل تدبیر وی مسعود بر همه مقدم باشد بشرط آنکه ناظر باشد
بطالع وبخانهٔ خود وبآنکه شمس را وسهم سعادت را هم از جملهٔ دلایل شمرند بدان سبب که
در همه احکام نیرین را ونتایج نیرین را اثری قوی است وصاحب ساعت را اثری عظیم است
در دلالت ضمیر وضمیر بدین سبب او در اثر برابر رتبت قمر است خاصه که صاحب یوم نیز باشد ودوازده بهر
طالع را هم اثری هست وبآنکه هر دلیلی ازین دلایل بر چیزی دلیل کند از اجناس واسباب واغراض
ضمیر چنانکه مبتز وقابل تدبیر صاحب طالع وقابل تدبیر قمر ومستولی وکوکبی که در طالع
باشد وصاحب ساعت ومحل هر یک از طالع بر اجناس ضمیر دلیل کنند وبیتهایی که این کواکب
خداوندان آن اند ودافع تدبیر صاحب طالع ودوازده بهر طالع ومکان صاحب وی بر اسباب
ضمیر دلیل کنند وقابل تدبیر مبتز وقابل تدبیر مستولی وقابل تدبیر کوکب طالع وصاحب
بیت قمر بر اغراض ضمیر دلیل کنند واین مقدمه بمثال روشن کرده ** ومثال آنست که طالع سایلی
یافتیم در شهر غزنین حرسها الله ** برج سرطان پانزده درجه وشمس در اول حمل بر درجهٔ
عاشر هر آینه مبتز درین شکل شمس است پس دلیل جنس ضمیر شمس است وبیت عاشر وشمس
بر جاه وریاست دلیل کند وعاشر بر شغل وعمل پس ضمیر سایل ازین جنس باشد وچون شمس خداوند
دوم طالعست ودوم دلیل مال ومعین ومعاش است پس ضمیر سایل طلب مال یا معین یا معاش است
واگر قابل تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سایل ثبات است از جهت غلبه وقهر اعدا واگر
مشتری باشد غرض ثبات است از جهت عدل وانصاف میان مردمان ** واگر زحل باشد غرض
ثبات است از جهت اثبات وبقای خاندانهای قدیم وبر آوردن بناهای پایدار ومانند آن بدان سبب
که غایت غرض جاه وریاست طلب ثبات ** واگر دلایل جنس ضمیر دو سه کوکب افتند چون میان
ایشان موافقت باشد استخراج ضمیر آسان گردد چنانک در طالع مشتری باشد وقابل تدبیر
قمر وقابل تدبیر صاحب طالع همه آن مبتز بود ** واگر میان ایشان مخالفت بود آن کوکب
که مقدم است دلیل جنس ضمیر باشد ودیگران دلیل اوصاف واحوال جنس بدان سبب که مقدم
دلیلست بر اطلاق ودیگران شریکان اند ** واگر اختلاف در حد تناقض وتضاد بود
چنانکه استدلال ممکن نگردد استعانت خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت وآنکه جانب
را ترجیح نهد اعتماد بدان جانب کن وچنان دان که آن طالع طالع سایلست والله اعلم **

فصل هر بیتی از دوازده بیت طالع دلیل کند در سوال بر آنچ دلیلست .

در ولادت وبر زیادت اولاد نیز وآن زیادت آنست که طالع دلیل آغاز کارهاست وظهور آن وزیادت
جاه دانستن ** ودوم دلیل مال وخواستن ** وباز آمدن غایب وجهت جستن ** وسیوم دلیل
اسرار واخبار [illegible] وعبادت [illegible] وچهارم دلیل چیزهای کهنه ونهانی چون [illegible] گنج وجای
دزدی ودزد [illegible] ودیگر [illegible] گورستان [illegible] وحصن وزندان ** وپنجم دلیل خبر ورسول وهدیه
ورشوتست وجایهای دور [illegible] وبدست آوردن مال [illegible] ودعوت ** وششم دلیل چیزهای حقیرست
وکار زنان وخادمان وتهمت وحسد وجوبک ودروغ وگریختن وفسق وجور وزندان ** و
هفتم دلیل غایب [illegible] وجنگ [illegible] ومقصد [illegible] نرخها وکم شده وگریخته و
خریدن وفروختن ** وهشتم دلیل چیزهای تلف شونده است ودیرینه ومعین خصم ومرگ [illegible]
وحمق وکساد آخریان ** ونهم دلیل کار گذشته است وکاری شگفت وخبر ورسول وراه وخواب
[illegible] ** ودهم دلیل حال صاحب ولایت وشهرت کارها وچیزهای نو وشراب وزینت [illegible]
ویازدهم دلیل مال والی است وصارف وی ومعین وی ورشوت ودوستی بزرگان وچیزهای
نیکو ونو ** ودوازدهم دلیل کاری گذشته است وگریختن وعصیان وکسب خبیث وپنهانی وحقد
ومکر وخیانت وحبس ووحشت ** فصل چون ضمیر بیرون آوردی اگر پرسند
که غرض حاصل آید وحاجت تمام شود یا نه آنرا از سه کوکب نگرند ** اول قمر ودوم صاحب طالع
وسیوم صاحب حاجت وصاحب حاجت بذر غرض است وغرض هر بیت مدلول وی است
چنانکه یاد کرده ایم پس هرگاه که یکی ازین سه کوکب را قوت سعادت تمام باشد حاجت تمام گردد
وهرگاه که کم تمام باشد کمتر تمام حاصل آید وتمامت قوت قمر در شهادت هفت نوعست ** **
اول قبول وی در مکان خود ودوم اتصال وی بشمس در وتدی قوی وسیوم اتصال
وی بصاحب طالع از وتد وچهارم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد ** وپنجم
اتصال وی بکوکبی مقبول ** وششم اتصال وی از خانهٔ خود یا شرف خود بسعدی در وتد
وهفتم اتصال وی بصاحب طالع در طالع یا از طالع ** وآنچه کم تمامت وبمنزلت آن نیمه است **
ده نوعست اول اتصال وی بسعدی که اورا قبول نکند در وتد ** و۲ اتصال وی بکوکبی
در بیت کوکب ** و۳ اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زایل ** و۴ اتصال
وی بصاحب حاجت ** و۵ اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت ** و۶ بودن وی در طالع یا
وتدی دیگر مقبول ** و۷ اتصال بکوکبی در طالع ** و۸ بودن وی در بیت حاجت ** و۹

بودن خداوند جاه وی در وتد ** و۱۰ اتصال وی بشمس در اسد یا حمل لکن در زایل وتد ** وامّا تمامت
قوت صاحب طالع هم هفت نوع است ** اول قبول وی در مکان خود ** و ب اتصال وی بصاحب حاجت
** و ج اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد ** و د اتصال وی در بیت خود یا شرف خود
بکوکبی در وتد ** و ه اتصال بکوکبی سعد در بیت حاجت یا قبول اتصال ** و و اتصال وی بسعدی
در طالع ** و ز اتصال وی بسعدی از بیت خود یا شرف خود ** وآنچه کم تمام است وبمنزلت نیمه است
شش نوعست ** اول اتصال بسعدی از وتدی بذو ** و۲ اتصال وی از بیت خود یا شرف
خود بکوکبی در زایل ** و۳ اتصال وی در بیت حاجت بسعدی ** و۴ بودن وی در بیت
حاجت ** و۵ بودن خداوند خانهٔ وی در وتد ** و۶ بودن وی در وتد ** وامّا تمامت قوت
صاحب حاجت دو نوعست ** اول اتصال او بصاحب طالع ** ودوم اتصال او بسعدی در
طالع ** وآنچه کم تمامت وبمنزلت نیمه است چهار نوعست ** اول قبول وی در مکان خود و
دوم نقل نور وجمع میان صاحب طالع وقمر ** وسیوم اتصال سعدی از بیت حاجت بذو
** وچهارم بودن وی در طالع ** وبدانکه برج ثابت بمنزلت وتد است ومنقلب بمنزلت زایل
وذو جسدین بمنزلت مایل ** واتصال دو نوعست یکی بذات وبعرض ** وبعرض دو صفتست
بنقل نور وبجمع نور وکوکبی که مزاج او مزاج حاجت دارد اورا کوکب حاجت خوانند واو شریک
صاحب حاجت باشد وسهم حاجت وخداوند وی بدل بیت حاجت وخداوند ویست **
واگر صاحب طالع وصاحب حاجت یک کوکب باشد حاجت قوی تر بود وشهادت
مؤکد تر وجامع وناقل نور بدل قابل تدبیر است وصاحب رابع طالع ازان جهت که دلیل
عاقبت است بدلست از قابل تدبیر وصاحب بیت دلیل ازان جهت که هر دو نیر دلیل
عاقبت اند ** واگر دلیل ساقط بود صاحب بیت رابع مقدم باشد ** واگر دلیل صاحب طالع
بود قوت صاحب رابع زیادت بود ودر جمله بدان که این مزاجات همه دلیل حاصل آمدن
غرض است وروا شدن حاجت تمام یا بعضی یا بیشتری بدان شرط که این هر سه کوکب
وقابل تدبیر هر سه منحوس نباشند بعداوت نحوس یا برجعت یا بهبوط یا باحتراق یا
بسقوط یا مانند آن واگر منحوس باشند وشهادت دارند امیدی افتد لکن غرض
حاصل نیاید ** واگر نحوست بر شهادت بود نه امید باشد ونه حصول غرض ** واگر
نحوست از جهت صاحب طالع یا صاحب حاجت باشد که کوکب نحس باشد چون بشهادت

حاجت روا شود بنحوست پشیمانی آرد وهمچنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت هبوط یا وبال یکی ازین
کواکب باشد یا یکی ازین کواکب در آن بیتها منحوس گردد هم پشیمانی آرد ** واگر نحوست
قابل تدبیر پس از قبول تدبیر باشد پس از آنکه امید استوار گردد بروا شدن حاجت روا نشود ** **

فصل چون بیرون آوردی که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی یا
بیشتری اگر پرسند که وقت روا شدن کی باشد آنرا ازان اصل نگرند که بارها یاد کرده ایم
وگفته که هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجوه چیزی اتصالی افتد بذات یا بعرض یا
اتحادی افتد در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مواصلتی بتسییر یا بانتها یا یک دلیل دلیل مقدم را زیادت
شود قوت خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود تا دور خود تمام کند هر آینه آن چیز
ظاهر شود یا سببی از اسباب ظهور وی نمایان گردد ومقدم تر دلایل استخراج ضمیر مبتز است پس
دیگران بدان ترتیب که بر شمرده ایم ** ومقدم تر دلایل حصول غرض وی قمر است پس صاحب
طالع پس صاحب حاجت بدان صفت که یاد کرده ایم وچون میان هر دو نوع از دلایل میانگی بیاید
که شرایط آن اصل که یاد کرده ایم در هر دو نوع از دلایل نگاه داری پس هر وقت که
شرطی ازان شرایط در نوعی ازان دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن حاجت
آن وقت است وهرگاه که شرط قوی تر بود یا شرایط بیشتر بود خاصه در دلایل غرض
اعتماد بیشتر باشد ومعلوم داری که عمل تسییرات وانتهاات در دلایل کلی احکام بیک صفت
است لکن مدت هر یک مختلفست چنانکه اندازهٔ هر یک مختلفست برای آنکه مدت هر یک
بر اندازهٔ هر یک باشد چنانکه مدت یک درجه از تسییرات وانتهاات در احکام الوف یک هزار سالست
ودر احکام ضمیر یک روز ازان جهت که اندازهٔ الوف نیک دراز مدتست واندازهٔ ضمیر نیک کوتاه
مدت وبدین سبب واجبست در استخراج مدت هر حکمی تفحص از اندازهٔ کار آن حکم از روی
احوال زمینی واز قانون دلایل وی از روی مزاجات آسمانی باندر تسییرات وانتهاات بر وفق آن
شناخته آید ** ولیکن غایت مدت ضمیر باقی عمر سایلست ** وامّا قانون دلایل آنست
که بنگرند که کواکب غرض ضمیر وحرکات کواکب ومواضع کواکب از جهت بروج واز جهت
بیوت واز جهت افلاک دراز مدت یا کوتاه مدت چنانکه در احکام دولتها بیان کرده ایم **
اگر همه دراز مدت باشد مقدار مدت تسییر وانتها سالها باشد ** واگر همه کوتاه مدت بود روزها
باشد ** واگر بعضی دراز مدت باشد وبعضی کوتاه مدت ماهها بود وبیشتری از علما برانند

که وتد طالع در معنی ضمیر دلیل ساعتست و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال
و برج ثابت دلیل سالست و منقلب دلیل روز و نیمهٔ اوّل از ذوجسدین دلیل ماه و نیمهٔ آخرین دلیل ماه
لکن مضاعف ؛ و اگر کوکبی راجع و عاید گرداند و وفا انگاه کند که مستقیم شود ؛ و اگر وعده در
هبوط باشد وفا در شرف حاصل آید ؛ و اگر وعده در حال ضعف باشد وفا در حال قوت بود ؛
و اگر وعده در زایل باشد وفا در وتد بود ؛ و اگر وعده در وتد عاشر باشد وفا در حادی عشر
حاصل آید و وعدهٔ سعد بیشتر راست آید و وعدهٔ نحس بیشتر دروغ خاصه وعدهٔ مریخ ؛
فصل سوال پرسش از حال دزدیده و گم شده و گریخته و غایب گشته چون حال
این هر چهار از هفتم نگرند پس هفتم بیت غرض و حاجتست و خداوندش صاحب حاجتست
و چون دزدی از مزاج مریخ است و گم شدن و گریختن و غایب گشتن از مزاج زحل ؛
پس زحل و مریخ هر دو کوکب حاجت اند و عطارد منحوس نیز و هفتم و کوکبی که در هفتم
باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب هفتم و کوکب غریب در دوم و قابل تدبیر قمر
همه دلیل دزدست و بقولی از اقاویل قدما کوکبی که قمر ازو باز گشته و قمر در وتد
بود هم دلیل دزدست و نهم دلیل سلطان که دزد ازو ترسد و طالع و خداوندش و کوکبی
که قمر ازو باز گشته باشد دلیل خداوند مال دزدیده است ؛ و چهارم و خداوندش و موضع
خداوند دوم دلیل انجاست که دزدیده در وست و دوم و خداوندش و دهم و کوکبی که در وی
باشد و خداوند بیت قمر و مشتری و نیرین همه دلیل مال دزدیده است ؛ و اگر خداوند دوم
و هفتم مقارن باشد مال در دست خود بود ؛ و اگر خداوند هفتم در طالع بود یا هر دو کوکب
که قمر از یکی باز گشته باشد و بدیگری پیوسته در یک برج باشند و قمر در خانهٔ خود بود
ناظر بطالع دلیلست که دزد هم از اهل خانه است ؛ و اگر نیرین و کوکبی که دلیل دزدست
در خطی باشد از خطها خود یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب وی دلیلست که دزد آشناست
و بدانکه کوکب دزد خداوند هر خانه که باشد دزد از اهل خانه باشد خاصه که کوکب اهل
نیز شریک وی باشد چنانکه اگر کوکب دزد خداوند پنجم باشد یا عطارد هم دزد فرزند
بود بدان سبب که پنجم و عطارد هر دو دلیل فرزندست و دیگر برین قیاس کن و بدانکه
از مزاجهائی که دلیلست بر یافتن دزد و دزدیده و گم شده و گریخته یکی اتصالست میان
صاحب طالع و صاحب سابع و دیگر اتصال صاحب طالعست بکوکبی که در وتد بود

خاصه در عاشر و دیگر فساد صاحب سابع است خاصه که صاحب طالع بدو ناظر
باشد ؛ و دیگر نقل نور قمرست از صاحب طالع بصاحب سابع ؛ و دیگر نظر قمرست
بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در وتد بود لکن نظر عداوت بحال دهند
و دیگر ممازجت سهم سعادتست با نیرین و صاحب طالع ؛ و دیگر احتراق خداوند هفتم
است یا اتصال بصاحب طالع ؛ و دیگر نظر آفتابست بدلت یا بنقل بصاحب طالع ؛
و دیگر رد نور صاحب سابعست یا نظر شمس بدو و دیگر بودن صاحب دوم
در طالع ؛ و دیگر اتصال صاحب طالعست بنیرین ؛ و دیگر اتصال صاحب طالعست بصاحب
دوم و هر دو مسعود باشند ؛ و دیگر بودن سهم سعادت در دوم ؛ و دیگر بودن خداوند
طالع است و خداوند دوم در دوم سهم سعادت یا در یازدهم وی و دیگر بودن مشتری است
در دوم یا نظر نیرین ؛ و دیگر سعادت هر یکی است از نیرین و صاحب طالع و صاحب
دوم و صاحب سهم سعادت و صاحب بیت قمر و مشتری در موضع سهم سعادت ؛ و دیگر
اتصالست میان خداوند طالع و خداوند دوم بذات یا بنقل خاصه که بنقل قمر باشد ؛ و اما
از مزاجهائی که دلیلست بر نایافتن یکی آنست که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل بود باجتماع
و دیگر نحوست نیرین است و خداوند هر دو و خداوند سهم سعادت ؛ و دیگر نحوست
دوم است و خداوند دوم و سهم سعادت ؛ و دیگر نحوست قمرست خاصه نحوست طالع
و صاحب طالع و اگر صاحب دوم منحوس باشد و تحت الشعاع و متصل بخداوند هفتم دلیلست
که دزد را نیابند و مال بشود و اگر میان خداوند هفتم و نهم و سیوم اتصال بود با خداوند
هفتم در نهم و سیوم و هفتم باشد دزد در سفر باشد یا قصد سفری داشته باشد و اگر
در وتد در شهرست و از مزاجهائی که دلیلست بر باز آمدن گریخته خاصه اتصال صاحب
طالع وقت گریختن است بکوکب راجع و اتصال قمر بکوکب راجع و نحوست قمر و اتصال
صاحب سابع وقت سوال بصاحب ثامن یا سادس یا ثانی عشر ؛ و دیگر اتصالست میان
خداوند هفتم و خداوند طالع و میان کوکبی که قمر ازو باز گشته باشد و کوکبی که بدو پیوسته
بود و دیگر آنست که خداوند طالع و عاشر یک کوکب بود و در یکی ازین دو موضع باشد
و دیگر بودن خداوند طالعست در طالع و چنین گفته اند که نحوست قمر و خداوند هفتم ؛
خاصه باحتراق دلیل تباهی حال آنراست و گرفتار شدن وی پیش از یافتن ؛ و اگر

میان خداوند هفتم و طالع اتصالی باشد پناونش و ناحیت گریخته و گم شده و دزدیده از جهت
وتد قمرست اگر قمر در طالع باشد آن ناحیت مشرقست ؛ و اگر در عاشر بود جنوبیست
و اگر در هفتم بود مغربیست ؛ و اگر در چهارم بود شمالیست و اگر میان دو وتد بود میان
دو ناحیت باشد ؛ و اگر قمر و صاحب سابع در طالع باشد گریخته و دزدیده نزدیکست ؛ و اگر
در دهم بود نه دورست و اگر در هفتم باشد دورترست و اگر در چهارم باشد در غایت
دوریست ؛ فصل اگر خبری بر سد بنگر در شکل طالع و در ممازجت عطارد
و قمر که دلیل راستی بیشترست یا دلیل دروغ بدان اندازه حکم کن و از دلیلهای راستی مشتری
است و خانهای وی و شمس و اوتاد و راس و برج مستقیم و تشریق کواکب و سعادت نیرین
و سعادت عطارد و سعادت اثناعشریت طالع و از دلیلهای دروغ مریخست و زحل و
برج معوجه و ساقط الطالع و عقرب و جدی و ذنب و تغریب کواکب و نحوست نیرین
و نحوست عطارد و نحوست اثناعشریت طالع و خالی رفتن قمر ؛ و اگر صاحب طالع
و صاحب نهم هر دو ناظر باشند به شمس و خبر از جانب ملوک بود راستست و اگر به مریخ
پیوندد و خبر از حرب بود راستست و دیگر برین قیاس کن ؛ و بودن سهم خبر با دلایل راستی
دلیل راستی است و بر عکس می دان و سهم خبر از خداوند هفتم گیرند تا قمر و از درجهٔ
عطارد افکنند والله اعلم ؛ صنف دوم در استخراج خبی ؛ خبی نهان کردن چیزیست
و بر سبیل تحاکی از منجم برای امتحان ؛ و اگر نه آنستی که بطلمیوس خبر می دهد
در ثمره از حال آن چیز بر طریق رمز ما درین معنی سخن نگفتیمی بدان سبب که صلاحیت
استخراج ندارد از دو وجه یکی از آن وجه که جزوی محض است و دیگر از آن وجه که دل
سایل بدان چیز نگرانست و سایل برای آن چیز اندیشه مند و غمناک نیست و اگر غمناک
بودی چنانکه از جهت ضمیر متاثر بودی باسباب غم در حال سوال و تاثر غم تاثر قوی است
و تاثیری قوی نه موثری قوی بناشد و موثر قوی مبتر نیست و اتصال قمر بصاحب
طالع و قابل تدبیر و صاحب طالع چنانکه یاد کرده ایم در استخراج ضمیر ؛ و بدین سبب می گوییم
اگر منجم در طالع خبی یکی ازین سه دلیل نیابد نشاید که سخن گوید و اگر نیابد باید
که حال جوهر خبی از میتن نگرد پس از قمر پس از طالع و صاحب وی پس از رابع
و صاحب وی پس از قابل تدبیر هر یک بدان سبب که دلایل جوهر خبی که سنگست

یا چوب یا زر یا سیم یا مانند آن اینست ؛ و اگر یکی ازین کواکب بطالع ناظر باشد جوهر
خبی از جنس جوهر طالع باشد و اگر نباشد از جنس جوهر قابل تدبیر وی بود ؛ و اگر
قابل تدبیر نداند از جنس جوهر بیت وی بود و صاحب ساعت دلیل لون خبی بود و موضع
قمر از آفتاب و از زمین دلیل کهنی و نوی خبی است اگر قمر زبر زمین باشد و پیش از استقبال
بود خبی نوست و اگر زبر زمین باشد و پس از استقبال بود کهنست و صاحب سهم
سعادت دلیل شکل خبی است و هر یک که در وتد باشد از صاحب حد درجهٔ چهارم
و صاحب حد درجهٔ دهم و صاحب حد قمر دلیل طبع خبی است که گرمست یا سرد یا تر
یا خشک یا مانند آن و جوهر و لون و شکل و قدم و حدوث و طبع هر کوکب و هر برج
که بدان حاجت افتد در قانون احکام یاد کرده ایم بشرح ؛ والله اعلم و العلم الحاکمین ؛
نوع پنجم در اختیارات ؛ اختیارات گزیدن مزاج آسمانی است برای آغاز کاری
تا حکم آن کار بر وفق آن مزاج حاصل آید ؛ اگر آن کار در وقت آن مزاج آغاز کرده شود
و بدین سبب واجبست که نخست در اسباب زمینی آن کار نگاه کنی تا بدانی که آن کار
از جملهٔ ممکناتست یا مستحیلات ؛ اگر از جملهٔ ممکناتست آنگاه از دلایل آسمانی اختیار
کنی و دلایل آسمانی برای اختیار دو نوعست کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را دو صنف
کردیم ؛ صنف اول در دلایل کلی اختیار دلایل کلی اختیار هفت نوعست ؛ اول سعادت
قمر و صاحب بیت وی ؛ و دوم سعادت طالع و صاحب وی و سیوم سعادت عرض
و صاحب وی ؛ و چهارم سعادت کوکب غرض و قابل تدبیر وی ؛ و پنجم باک داشتن اوتاد
از نحوس ؛ و ششم برات شمس و سهم سعادت از نحوس ؛ و هفتم استقامت اوتاد ؛ باید
که این هفت اصل در همه اختیارها نگاه داشته شود از دو جهت یکی از جهت وقت اختیار
و دیگر از جهت طالع صاحب اختیار بدان سبب که مثال اختیار و صاحب اختیار در علم
نجوم مثال شربتست و بیمار در علم طب بر چنانکه شربت الرجه در نفس خود نیکو
باشد چون مزاج بیمار را نشاید هیچ سود ندارد بیمار را همچنان اختیار الرجه در نفس خود
سخت مسعود باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید هیچ سعادت ندهد صاحب اختیار را
پس بدین سبب باید که طالع اختیار از بیتها و نحوست طالع صاحب اختیار نباشد چون
هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط

وی نباشد خاصه که نحس بود و بیت طالع اختیار و بیت غرض و اوتاد از نحوس طالع وی
پاک باشد و سعود هر یک بنحوس دیگری منحوس باشد و نحوس هر یک بعداوت نحوس دیگری نباشد
بلکه سعود هر یک بمودت سعود دیگری باشد و طالع اختیار از بیتهای سعادت طالع وی
باشد چون بیت طالع و دهم و یازدهم و پنجم و نهم و سیوم و بیت این طالع و بیت
غرض و اوتاد بسعود آن آراسته بود و صاحب هر یک بسعادت دیگری مسعود • و این ملاحظات
چنانکه در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه می باید داشت اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه
داشته شود سعادت زیادت گردد و بدین سبب است که دو کس بر یکی اختیار مسعود کاری آغاز
کنند یکی را نیک آید که مزاج اختیار بوجود این شرایط موافق طالع او بوده است و دیگری را بد آید
که مزاج اختیار بمضادت این شرایط مناقض طالع او بوده است چنانکه دو کس که یک بیماری
دارند و یک شربت بخورند یکی را سود دارد که موافق مزاج او بوده است و دیگری را زیان دارد
که مخالف مزاج او بوده است و از قولها کلی در اختیارات یکی آنکه کارهای عظیم را کواکب علوی باید
و برجهای علوی • و کارهای حقیر را کواکب سفلی باید و برجهای سفلی و کارهایی که بنوبت
کنند برجهای ذو جسدین و کارهای ملوک را کواکب علوی باید و نیرین • و برجهای ملکی برجهای
آتشی است و ضد ملکی برجهای آبی و دیگر آنست که در هر اختیار که کنی پس از
نگاه داشت شرایط کلی و جزوی شرط خاصیت صاحب اختیار نگاه دار چنانکه اگر
اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس و سعادت عاشر و سعادت صاحب عاشر
نگاه دار که این دلایل مخصوص است بسلطان و دیگر برین قیاس کن و اگر اختیار از جهت
کاری کنی از کارهای ملک باید که میان طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج نگاه داری
که میان طالع اختیار و طالع ولادت صاحب اختیار تا ضرر وی باز نگردد بملک و نه
بعامل کار و طالع وقت تولد کار دلیل عامل است یا ملک و طالع جلوس عامل در دیوان عمل
دلیل حال عامل یا اتباع عمل و دیگر آنست که نحوس را در اختیارات هم بدان اندازه بکار باید
داشت که داروهایی را که مزاج زهر دارند در شربتها بکار دارند برای آنکه بعضی از
شربتها یا بیشتری بی آنکه زهر هیچ منفعت نکند و موافقت نحوس و عداوت سعود
اثری قوی نیست خاصه در سعادت • و اگر نحسی بتسویه در وتدی افتد چون بیک جهت
بتثلیث یا بتسدیس طالع بود باکی نیست بلکه مختار است چون در اختیار می باید که آن

نحس نوی حال باشد و دیگر آنست که قمر در طالع منحوس است در همه اختیارها مکروه است و
مشتری چون مسعود بود و چون سعادت قمر ممکن نگردد سعدی را بر درجه طالع باید کرد
یا بر درجه عاشر • و اگر ممازجت قمر بدو کوکب غرض ممکن نگردد قمر را بقوابت ثابته باید کرد
که مزاج آن دو کوکب دارد • و دیگر آنست که هر کار که هر هفته کرده شود او را اختیار نباشد
بدان سبب که عادت شده است و عادت طبیعت دوم است و کار طبیعی را اختیار نیست • والله
اعلم واحکم • صنف دوم در دلایل جزوی اختیار • اختیار جزوی بحث بسیار است و مرجع همه
بدلایل کلی است و بدین سبب است که هر کس که دلایل کلی بشرط نگاه دارد از دلایل جزوی
مستغنی گردد برای آنکه دلایل جزوی خاصیت اختیارهاست و خاصیت اختیارها در اقوال
کلی بطریق اشارت گفته شده است و عاقل را اشارتی بس است لیکن برای شرح و بسط خاصیت
اختیارهایی که بیشتر بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود بعون الله و حسن توفیقه
و از جمله اختیارهایی که بیشتر بکار دارند • یکم • اختیار سفرست خاصیت این اختیار آنست
که طالع که دلیل مسافرست و نهم که دلیل غربتست و هفتم که دلیل مقصدست و هشتم که دلیل قوام
مقصدست و خداوند هر چهار و قمر که کوکب مسافرست همه مسعود باشند و مبرا از نحوس
خاصه از عداوت مریخ که دلیل قطع طریقست و بهتر آن باشد که مریخ در فرح بود و قوی حال
تا ضرر کم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و دیر نماند و برج
خاکی باشد در سفر خشکی و برج آبی در سفر دریا و ضرر زحل در سفر دریا بیشترست
باید که هم در فرح باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت از مسکن • دوم • اختیار درآمدن
شهرست خاصیت درآمدن شهر آنست که چهارم که دلیل مسکنست و خداوند وی • و دوم که دلیل معاشست
در مسکن هر دو مسعود باشند و زحل که کوکب مسکنست در فرح باشد قوی حال و سهم سعادت
در طالع بود یا در عاشر و خداوند دوم زیر زمین باشد و قمر اگر زیر زمین نباشد متصل
بود بکوکبی زیر زمین و طالع و موضع قمر ملک که برج ثابت باشد و خاکی اگر غرض درآمدن
ثباتست • سیوم • بیعت ملک و جلوس ملکست خاصیت بیعت ملک و جلوس ملک آنست
که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب وی و صاحب بیت وی و شمس همه مسعود
باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری که دلیل صدق بیعتست نیز قوی حال
و مسعود بود و قمر در خانه مشتری بود و طالع برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر نه طالع

عقرب باشد چنانکه عاشر اسد افتد • چهارم • برداشتن حاجت از ملکان • خاصیت
وی آنست که صاحب طالع مقبول باشد از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون
شمس که دلیل سلطانست و مشتری که دلیل وزیرست و دیگر برین قیاس کن و باید که سهم
سعادت در عاشر بود و سعدی در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب طالع و صاحب یازدهم و
نیرین خاصه نیر نوبت قبول اتصال باشد بمودت • و اگر این حاجت بعضه و نسق باشد سعادت
عطارد باید و اتصال مودت او بصاحب طالع و صاحب عاشر یا قبول و سعادت سابع و خداوند
وی که دلیل مقصدست یا نظر مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیادتی سعادتست •
پنجم • تعلیم و تعلم خاصیت وی آنست که طالع و موضع قمر باید که برج انسی باشد
و بهتر آن برجها جوزا و سنبله است خاصه سنبله که بیت و شرف عطاردست • و عطارد
در برج انسی بود ناظر بطالع و قمر در غایت قوت و سعادت و بهتر آنکه در طالع باشد که بیت
بمودت قمر و نهم و صاحب وی و مشتری که دلیل علم اند همه مسعود باشند • و اگر تعلیم
سلاح بود و سواری بود قوت مریخ و مودت او باید و دیگر برین قیاس کن و چاره نیست از نظر
زحل بمودت و قوت وی که دلیل فکرت و رنج کشیدن تعلم است والله اعلم • ششم •
عقد نکاح خاصیت وی قوت زهره است و سعادت هفتم و خداوند وی که دلیل زن و زوجیت
است و قوت شمس و طالع و خداوند وی که دلیل مردست و نظر مودت یا قبول میان صاحب طالع
و صاحب سابع یا نظر مشتری بدیشان و بزهره که دلیل سعادت و عفتست و سعادت قابل تدبیر
خداوند طالع و سابع و قمر و خداوند بیت هر یک واجبست که دلیل معاشرت و عاقبتست
و بسر فرجان می گوید که قمر در اسد باید یا در ثور • و اگر زن کامل باشد ذو جسدین بهتر
بود و بیشتری برانند که برج ثابت مکروهست خاصه دلو و منقلب نیز مکروه مگر میزان که مجموعست
و بسر فرجان می گوید که موضع قمر و طالع تزویج باید که میانه ثور باشد و نیمه آخر
جوزا و تمامت میزان و وجه اول عقرب و دو وجه آخر جدی و امثال اسد نیکوست لکن
خمس اول حمل و سنبله کامل را نیکست و دوشیزه را نیست و قوس دعوت عروسی را نیکوست
و حوت دلیل فخر و دلیری زنست و باقی همه بدست • هفتم • دیدار زن و شوی
خاصیت وی سعادت زهره است با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور باشد یا اسد
یا جوزا یا سنبله و میزان بدست • هشتم • آغاز حرب خاصیت وی استعلا صاحب

طالع

طالع بر صاحب سابع و بودن وی در برج ثابت یا ذو جسدین در طالع یا دهم یا یازدهم و بودن صاحب
سابع در طالع یا در دوازدهم ناظر بکوکبی ساقط نامقبول و بودن خداوند هشتم در دوم و موضع قمر
منقلب و طالع برج علوی خاصه بیت مریخ و مریخ بتثلیث یا تسدیس طالع و اگر بتسویه یا نظر
مودت در عاشر باشد حرب قوی گردد و غرض حاصل آید • و اگر میان صاحب طالع و صاحب
سابع نظر مودت باشد بقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت صاحب طالع واجبست برای حسن
عاقبت و اعانت و همچنان نحوست صاحب بیت صاحب سابع مکروهست بودن صاحب ثانی در ثامن
و بودن صاحب طالع در هفتم و در چهارم و بودن صاحب سابع در چهارم نیز که عاشر و بیت
کوکبی که قمر از و بازگشته بود معین طالعست و آنکه بدو می پیوندد معین سابع و همچنان
یازدهم هر یک معین وی است و نظر مودت نیرین بصاحب طالع دلیل ظفرست و بدانکه اختیار خصومت
چون اختیار حربست لکن در خصومت عطارد باید که مسعود باشد و در طالع بود یا دافع تدبیر
بود بصاحب طالع والله اعلم • نهم • مواصلت و مکاتبت خاصیت وی نگاه داشتن دو حالت
یکی حال رسول و ملاقات آن بر اختیار سفرست چنانکه یاد کردیم و دیگر حال فرستنده و دلیل
وی طالعست و صاحب وی و آن کوکب که قمر از وی باز گشته است و دلیل رسول پنجم و بیت
وی و خداوند وی و قمر و عطارد و دلیل آنکس که رسول نزد او می رود • هفتم است و خداوند وی و
آن کوکب که قمر بدو می پیوندد و آن کوکب که مزاج آن کس دارد چنانکه اگر آن کس
ترک است آن کوکب مریخست و دیگر قیاس کن و معظم شرط آنست که دلیل فرستنده
و رسول قوی باید داشت و قمر بعطارد باید که نور صاحب طالع بصاحب سابع می دهد
بمودت و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستعلی بود • دهم • کارهای نهانی خاصیت
وی آنست که قمر با اجتماع باشد و همه کواکب زیر زمین باشند یا مشتری خاصه نیرین و صاحب
و صاحب طالع هم زیر نور باشد و نیرین از طالع ساقط و اگر غرض در نهانی آنست که هلاک
شود تا پیش پیدا نیاید باید که قمر شونده باشد با اجتماع و اگر غرض آنست که یک چندی نهان
باشد باز پیدا آید چنانکه کسی متواری شود باید که قمر از اجتماع منصرف بود و صاحب طالع
زیر زمین باشد متصل بسعدی زیر زمین • یازدهم • آشکارا کردن کارها
خاصیت وی آنست که قمر در برج منقلب باشد متصل بمودت شمس و هر دو بمودت
طالع و کلی کواکب یا مشتری زیر زمین • دوازدهم • خریدن چیزها و فروختن

خاصیت خریدن آنست که قمر به سعدی متصل باشد و خاصیت فروختن آنست که قمر از سعدی
منصرف باشد و اگر آنچه می خرد برده باشد موضع قمر و طالع برج آتشی و ششم و خداوند وی مسعود
و متصل بصاحب طالع اتصال قبول و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع برج خاکی ثابت
باید و چهارم و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب طالع با قبول و زحل قوی حال و ناظر بطالع
بنظر مودت و اگر ستور باشد قمر در ثور یا اسد باید و طالع ذوجسدین ۵ **سیزدهم** وصیت بس
از مرگ و خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت باشد متصل بسعدی خاصه بمشتری با قبول و طالع
هم ثابت و مسعود ۵۵ **چهاردهم** کیمیا خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع آتشی باشد و مسعود
بشمس و مشتری ۵۵ **پانزدهم** جامهٔ نو بریدن و پوشیدن خاصیت وی آنست که قمر در سرطان
یا میزان باشد بمودت زهره و زهره قوی حال و طالع بزهره مسعود و منحوست که قمر
در برج ثابت باشد منحوس خاصه در اسد باستقبال ۵۵ **شانزدهم** شرکت خاصیت
وی سعادت طالع و سابع و دوست خاصه بمشتری و سهم سعادت در دوم یا سعدی یا در
عاشر و موضع قمر و طالع ذوجسدین ۵۵ **هفدهم** نهال نشاندن خاصیت وی بودن
قمر در برجی ثابت در ازمطالع یا ذوجسدین و طالع همچنان و صاحب طالع مشرق و رابع
مسعود و قابل تدبیر قمر سعدی در برج هوائی ۵۵ **هجدهم** کشت کردن خاصیت وی آنست
که قمر در سرطان باشد یا برجهای خاکی و طالع یکی ازین برجها و رابع و خداوند وی مسعود
۵۵ **نوزدهم** مسهل خوردن خاصیت وی آنست که موضع قمر برج آبی باشد و عرضش
جنوبی هابط و او زیر زمین متصل بکوکبی زیر زمین که در چهارم نباشد خاصه که
آن کوکب زهره بود و اگر بمودت مریخ باشد بسیار کار کند و اگر بقران مشتری
باشد اندک کار کند و نظر زحل بدست خاصه بعلاوت ۵۵ **بیستم** شکافتن اندام باهن
خاصیت وی آنست که قمر در برج آن اندام نباشد و از علامت نحسین خاصه علاوت مریخ
سالم بود و سعادت سعدی آراسته و ناقص نور و بدین سبب مکروهست فصد و حجامت
چون قمر در جوزا و ثور باشد و بهتر آن بود که در برج آتشی بود و مودت مریخ
ضروری نکند و هم بدین سبب مکروهست ختنه کردن چون قمر در عقرب بود والله اعلم ۵
بیست و یکم علاج خاصیت وی آنست که قمر زاید نور باشد و بمودت
شمس و سعدی و همه زبر زمین باشد و مسلم از نحوس و درجهٔ طالع

ونیز باید

ونیز باید از کواکب سحابی و نیرین بغایت قوی حال ۵۵ **بیست و دوم** شکار خاصیت
وی آنست که موضع قمر و طالع ذوجسدین باشد و صاحب سابع که دلیل صیدست گران رو
و ناقص نور در مایل وتد و مریخ و صاحب بیت قمر قوی حال و قمر ناظر بصاحب بیت
و در صید بحر همین شرایط موجود باشد لکن موضع قمر و طالع برج آبی بود مگر حوت
۵۵ **بیست و سیوم** آغاز بنا نهادن خاصیت وی آنست که قمر در برجی ثابت خاکی باشد
متصل بکوکبی در شرف و مطلع و در برجی هوائی و در عاشر یا در یازدهم و عرض قمر
شمالی و صاعد و زاید و همچنان عرض آن کوکب و زحل قوی حال و ناظر بمودت طالع
و رابع و خداوند وی مسعود و قوی حال و در بنا حصنها باید که ثابته که مزاج زحل
و مشتری دارد برحاق درجهٔ عاشر باشد یا بدرجهٔ سهم سعادت و بهتر برجهای بنا دلوست
و میزان برای بلند شدن نیکست ولکن منقلبست و اگر خواهی که در اختیارات مزاج دادن
بدانی چنانک در دیگر جایها دانستی درین اختیار بنا نهادن تامل کن و دیگر بران قیاس
کن و بدانک چون بنای خانه نهی چنان ساز که خداوند چهارم زحل افتد اگر صاعد باشد
در فلک اوج و مستعلی در هیات طالع و بسیار عرض در شمال و ناظر بآفتاب و مشتری خانهٔ
بلند و بزرگ و باشکوه آید و اگر در برجی دراز مطالع باشد هم بلند آید و اگر در کوتاه مطالع
باشد نجح آید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو زبر زمین باشند و ناظر بچهارم نیک روشن
آید ۵ و اگر هر دو زیر زمین باشند یا یکی از نیرین منکسف بود یا هر دو در درجهٔ مظلمه
باشند یا صاحب رابع محترق بود تاریک و دلگیر آید ۵ و اگر زهره در چهارم باشد بقران
عطارد آراسته کند بتصاویر و بستان و اگر زحل در چهارم باشد و او را انحاطی بود و منحوس
کند زود خراب گردد ۵ و اگر مشتری باشد و او را حظی بود دیر آبادان ماند و استوار گردد
و اگر چهارم ذوجسدین باشد خانه دو منزل شود یا بیش و اگر زهره و قمر آنجا باشند
تا موقت زحل در خانه آب روان حاصل آید خاصه که استعلا قمر را باشد و اگر زحل
را بود آب ایستاده بود یا چاه باشد و اگر سهم سعادت در چهارم باشد مبارک و میمون بود ۵
و دیگر بدین قیاس کن ۵ و بدانک چون بدین جای رسیدیم کتاب بپایان رسید ۵ الحمد لله
والمنة والصلوة والسلام على رسوله محمد واله اجمعين ۵۵ واین نسخه از نسخهٔ اصل
نوشته شد که آن نسخهٔ اصل خط مصنف بود و معتمد بود و مرتب بود و مصحح و

نسخهٔ اصل که مصنف نوشته بود در روز شنبه بود ۵ سیزدهم ماه ربیع الاول
پانصد و چهل و سه تازی و سیم و یکم تموز سال یک هزار و چهارصد و پنجاه و نه رومی و بیست و نهم
شهریور سال بر پانصد و هفده پارسی ۵ واین نسخه تمام شد در روز پنجشنبه شانزدهم ماه شعبان
سنه ٧٢٦ و پانزدهم حزیران

بسم الله الرحمن الرحيم

معرفت طالع تخمین دانستن بروز به ساعت مستوی ضرب باید کردن ساعت تخمین را اندر پانزده
و آنچه از ضرب برآید آنرا تمام باید کردن ۵ الدایر من الفلک از وقت برآمدن آفتاب تا آن
وقت که ساعت برگرفته باشی چون دایر فلک معلوم شد کن وقت نگاه باید کرد تا آفتاب
اندر کدام برجست و بچند درجه بدان برج بچندان درجه بمطالع بلد باید شدن و مطالع
آن درج بر باید گرفتن چون مطالع درج آفتاب معلوم شد بر دایر فلک باید افزود آنچه
برآید مطالع طالع باشد بمطالع بلد باید شدن تا آن عدد کجا یابی طالع آن برج باشد بچندان
درج که مطالع در برابر وی باشد ۵ **معرفت** طالع تخمین دانستن بشب ضرب باید
کرد آن ساعت که تخمین کرده باشی اندر پانزده آنچ از ضرب برآید الدایر من الفلک است از وقت فرو
شدن آفتاب تا آن وقت که ساعت برگرفته باشی چون دایر معلوم شد آنگاه نگاه باید کرد
تا آفتاب اندر کدام برجست و بچند درج نظیر آن برج بچندان درج به مطالع بلد باید شدن
و مطالع برگرفتن چون مطالع نظیر آفتاب معلوم شد بر دایره باید افزودن آنچه برآید
مطالع طالع باشد بمطالع بلد باید شدن تا آن عدد کجا یابی آنجا که عدد یابی طالع
آن برج باشد بچندان درج که عدد یافته باشی ۵۵ **معرفت** غایت ارتفاع بدانستن
هر روزی اول عرض آن شهر بباید دانستن که غایت ارتفاع خواهی و عرض و طول
هر شهری که اندر آخر زیج نهاده است چون عرض شهر دانستی آن عرض را از نود
نقصان باید کرد آنچه بماند تمام عرض بلد باشد آنگاه نگاه باید کرد تا آفتاب اندر کدام برج
و بچند درج آن برج بچندان درج آن برج بمیل او باید شدن و میل اول بیرون باید آورد
چون میل اول معلوم شد نگاه باید کرد اگر آفتاب اندر برجی شمالی باشد یعنی از اول
حمل تا اول میزان آن میل را بر تمام عرض بلد باید افزودن آنچه برآید غایت ارتفاع آن بلد
باشد پس اگر آفتاب اندر برجی جنوبی باشد یعنی از اول میزان تا آخر حوت آن

آن ... را از تمام عرض بلد نقصان باید کردن آنچ باقی بماند غایت ارتفاع آن روز باشد • **معرفت**
نصف قوس النهار بدانستن آن روز که خواهی که نصف قوس النهار بدانی بنگر که آفتاب اندر
کدام برجست وبچند درج چندان درج بدان برج باید شدن وتعدیل النهار برگرفتن اگر آفتاب
اندر برج شمالی باشد آن تعدیل برنود درج باید افزود آنچه جمله شود نصف قوس النهار باشد
پس اگر آفتاب اندر جنوبی باشد یعنی از اول میزان تا آخر حوت آن تعدیل را از نود درج
نقصان باید کردن آنچ باقی بماند نصف قوس النهار آن روز باشد وچون نصف بعمل بکردی خواهی
که قوس النهار بدانی آن نصف قوس النهار را مضاعف بباید کردن که قوس النهار باشد • **معرفت**
قوس اللیل بدانستن چون قوس النهار معلوم شد خواهی که قوس شب بدانی سیصد و شصت
برگرفته بنه و قوس النهار ازان نقصان کن آنچه باقی ماند قوس شب باشد • **معرفت** ساعات
روز بدانستن بعمل چون قوس النهار بدانستی بر پانزده قسمت کن آنچ از قسمت برآید ساعات روز
بود • **معرفت** ساعات لیل بدانستن چون ساعات روز بدانستی آن ساعات را از بیست وچهار
نقصان باید کرد آنچه باقی بماند ساعات شب باشد و بر وجهی دیگر آن قوس شب را بر پانزده قسمت
باید کردن آنچه از قسمت برآید ساعات شب باشد • **معرفت** • سهم نصف قوس النهار
بدانستن نگاه باید کرد تا آفتاب اندر کدام برج است وبچند درج تعدیل النهار آن درج بباید گرفتن
وجیب تعدیل النهار بباید گرفتن وآن جیب را نگاه باید داشتن اگر آفتاب اندر برجی شمالی
باشد یعنی از اول حمل تا آخر سنبله آن جیب تعدیل را بر شصت باید فزودن آنچه برآید سهم نصف
قوس النهار باشد پس اگر آفتاب اندر برجی جنوبی باشد آن جیب را از شصت نقصان باید
کردن آنچه باقی بماند سهم نصف قوس النهار باشد • **معرفت** طالع کردن بجیب
ومیل وقوس وسهم بعمل دانستن چون خواهی که طالع بعمل ارتفاع بکنی چون ارتفاع وقت
راست بگرفته باشی جیب آن ارتفاع بباید ستدن وبا دقایق باید کردن ونگاه باید کردن ونصف
قوس النهار بر باید گرفتن ونگاه باید داشتن آن وقت سهم نصف قوس النهار بیرون باید آوردن
وبا دقایق باید کردن ونگاه باید داشتن آن وقت غایت ارتفاع آن روز بیرون باید آوردن و
جیب غایت ارتفاع آن روز بباید گرفتن وبدقایق باید کردن ونگاه باید داشتن چون ازین فارغ
شدی آن وقت ضرب باید کردن جیب ارتفاع وقت را اندر سهم نصف قوس النهار آنچه
از ضرب برآید آنرا ثوانی نام باید کردن آن وقت آن ثوانی بر شصت قسمت باید کردن

تا دقیقه شود آن وقت این دقیقه را نگاه باید داشتن پس این دقیقه را بر جیب غایت ارتفاع قسمت
باید کردن آنچه از قسمت برآید آن را نام باید کردن جیب ترتیب الدایر پس این جیب ترتیب الدایر
از سهم نصف قوس النهار نقصان باید کردن آنچه باقی بماند ویرا نام باید کردن سهم فضل الدایر پس
این سهم فضل الدایر را بجدول سهم شود وقوسش بستان وآن قوس که ستده باشی آنرا نام باید
کردن فضل الدایر پس بنگر اگر ارتفاع شرقی باشد این فضل را از نصف قوس النهار نقصان
باید کرد آنچه باقی بماند دایر فلک باشد از وقت برآمدن ارتفاع گرفتن پس اگر ارتفاع غربی باشد
آن فضل الدایر را بر نصف قوس النهار زیادت باید کرد آنچه جمله شود دایر فلک باشد از وقت برآمدن
آفتاب تا وقت ارتفاع گرفتن چون دایر فلک معلوم شد بنگر تا آفتاب اندر کدام برجست بچند
درج بدان برج وبدان درج بمطالع بلد باید شدن ومطالع جزو آفتاب بیرون باید آوردن
چون مطالع جزو آفتاب ودایر معلوم شد بر یکدیگر باید افزودن یعنی دایر را بر مطالع جزو
آفتاب باید افزودن آنچه برآید مطالع طالع باشد بمطالع طالع باید شدن تا آن عدد را کجا یابی
طالع آن برج باشد بچندان درج که عدد یافته باشی • **معرفت** نصف قوس
اللیل خواهی که نصف قوس اللیل بدانی بنگر تا آفتاب اندر کدام برجست بچند درج
نظیر آن برج بچندان درج تعدیل النهارش برگیر ونگه دار آن وقت بنگر اگر نظیر
درجهٔ آفتاب شمالی است بر نود افزای واگر نظیر درجهٔ آفتاب جنوبی است از نود نقصان
کن آنچه جمله شود یا باقی بماند نصف قوس اللیل باشد • **معرفت** غایت ارتفاع
نصف اللیل بدانستن چون خواهی که غایت ارتفاع آفتاب نصف اللیل بدانی بنگر تا
آفتاب اندر کدام برجست وبچند درج نظیر البروج بچندانی درج از میل اول برگیر ونگه
دار آن وقت بنگر که اگر نظیر آفتاب شمالی باشد بر تمام عرض بلد افزای آن میل که داری پس
اگر نظیر درجهٔ آفتاب برجی جنوبی باشد از تمام عرض بلد نقصان باید کردن آنچه جمله شود
یا باقی بماند غایت ارتفاع آفتاب باشد بنصف اللیل • **معرفت** • ارتفاع مغیب شفق
وطلوع الفجر بدانستن چون خواهی که طالع مغیب شفق وساعت طلوع الفجر بدانی بتحقیق
همه استادان وبزرگان اهل صناعت را مذهب چنانست که ساعت مغیب شفق • هژده درج
ارتفاع مشرقی است • وساعت طلوع الفجر هژده درج ارتفاع مغربی • چون خواهی
که مغیب شفق را عمل کنی یا طلوع فجر را هژده درج ارتفاع بستان آن روز که عمل خواهی کردن

وجیب آن ارتفاع بستان وبا دقیقه کن ونگه دار آن وقت نصف قوس اللیل بیرون آور ونگه دار کن
وقت سهم نصف قوس اللیل بستان وبا دقیقه کن ونگه دار آن وقت غایت ارتفاع آفتاب بنصف اللیل
بیرون آور وجیب کن غایت ارتفاع بستان وبا دقیقه کن ونگه دار پس ضرب کن جیب ارتفاع را اندر
سهم نصف قوس اللیل آنچ برآید ثوانی باشد بر شصت قسمت کن تا دقیقه گردد آن وقت این دقیقه
را بر تخت بنه وبر جیب غایت ارتفاع نصف اللیل قسمت کن آنچه برآید ویرا نام کن جیب ترتیب
الدایر پس این جیب ترتیب الدایر را از سهم نصف قوس اللیل نقصان کن آنچه باقی بماند ویرا نام
کن سهم فضل الدایر پس آن سهم فضل الدایر را بجدول سهم بر و قوسش بستان آن قوس را
نام کن فضل الدایر را از نصف قوس اللیل نقصان کن آنچ باقی بماند دایر فلک باشد از وقت
فرو شدن آفتاب تا وقت مغیب شفق • واگر ساعت طلوع الفجر را عمل می کنی آن فضل الدایر
را بر نصف قوس اللیل افزای آنچه جمله باشد دایر فلک باشد از وقت فرو شدن آفتاب تا وقت
ساعت طلوع الفجر چون دایر معلوم شد مطالع نظیر درجهٔ آفتاب بباید گرفتن ونگاه داشتن
پس آن دایر بر مطالع نظیر جزو آفتاب زیادت باید کردن آنچه برآید مطالع طالع باشد بمطالع
بلد باید شدن تا آن عدد را کجا یابی طالع آن برج باشد بچندان درج که عدد یافته باشی •
معرفت ارتفاع اول العصر وارتفاع آخر العصر وارتفاع بین الصلوة الظهر
والعصر بیرون آوردن چون خواهی که ارتفاع اول العصر بیرون آوری بعمل بگیر ظل
غایت ارتفاع آن روز که عمل کنی وتمام الشخص بروی زیادت کن یعنی هفت اقدام وهفت
اقدام یعنی هفت درج آنچه برآید قوسش بباید ستدن بظل ثانی آنچه از قوس حاصل آید
ارتفاع اول العصر باشد • **اما** ارتفاع آخر العصر چون خواهی که بدانی بگیر ظل غایت
ارتفاع آن روز که عمل کنی وتمام الشخص مرتین بروی زیادت کن یعنی چهارده درج
وبظل ثانی قوسش بستان آنچه حاصل آید ارتفاع آخر عصر باشد • **اما** •
ارتفاع بین الصلوة الظهر والعصر چون خواهی که بدانی بگیر ظل غایت ارتفاع
آن روز که عمل کنی ونصف الشخص بروی زیادت کن یعنی سه درج وسی دقیقه
وبظل ثانی قوسش بستان آنچه برآید ارتفاع بین الصلوة الظهر والعصر
باشد • **معرفت** اجزا الساعات درجهٔ طالع واجزاء ساعت درجهٔ
الشمس ونظیر درجهٔ طالع ونظیر درجهٔ الشمس اگر خواهی که اجزاء ساعات درجهٔ

طالع برانی یا درجهٔ آفتاب تعدیل درجهٔ آفتاب بگیر یا درجهٔ آن طالع که خواهی و اندر ده دقیقه ضرب کن آنچه از ضرب بر آید نگاه دار پس بنگر اگر طالع بر جی شمالی باشد و هو من اول الحمل الی آخر السنبله این که از ضرب بر آمده باشد بر بانزده زیادت کن آنچه جمله شود اجزا ساعات درجهٔ طالع باشد پس اگر آفتاب را می کنی بنگر اگر آفتاب اندر برجی شمالی باشد بر بانزده زیادت کن و اگر طالع یا آفتاب بر جی جنوبی باشد از بانزده نقصان باید کرد آنچ بود یا باقی بماند اجزا ساعات درجهٔ طالع باشد یا اجزا ساعات درجه شمس **واما** جون خواهی که اجزا ساعات نظیر هر دو بدانی اجزا ساعات از سی نقصان کن آنچه باقی بماند اجزا ساعات نظیر باشد عمل اجزا اینست

معرفت تعدیل النهار بعمل کردن جون خواهی که این عمل کنی بگیر ظل میل آن درج که آفتاب اندر وست و نگاه دار پس بگیر ظل عرض بلد را و منحط بکن و اندر ظل میل ضرب کن آنچه از ضرب بر آید جیب تعدیل النهار بجدول جیب قوس بستان تعدیل النهار باشد و تعدیل النهار بعمل اینست و اگر کسی بر سد که تعدیل النهار جیست تفاوت میان فلک المایله والمشتبه

معرفت تسویت البیوت بعمل کردن جون خواهی که این عمل کنی اول اجزا ساعات درجهٔ طالع بیرون آور و مضاعف بکن و نگاه دار بس این اجزا مضاعف از شصت نقصان باید کرد آنچ بماند نام باید کرد تمام الاجزا پس مطالع طالع بیرون باید آورد بمطالع بلد و نود درج از وی نقصان کردن آنچ بماند مطالع درج عاشر باشد بمطالع فلک المستقیم جون عاشر معلوم شد آن وقت مطالع طالع بیرون باید آورد بمطالع فلک المستقیم و بدو جایگاه بر تخت نهادن انگاه از یکی جایگاه اجزا مضاعف نقصان باید کردن و بر یکی جایگاه دیگر باید زیادت کردن تمام الاجزا اما آنچه نقصان کرده باشی مطالع دوازدهم باشد بمطالع خط استوا و آنچه زیادة کرده باشی مطالع ثانی باشد بمطالع فلک المستقیم هر دو را بمطالع خط استوا قوس بباید ستدن تا دوم و دوازدهم معلوم شود بس از مطالع دوازدهم اجزا ساعات مضاعف نقصان باید کردن و بر مطالع دوم زیادة کردن تمام الاجزا آنچه نقصان کرده باشی مطالع یازدهم باشد و آنچه زیادت کرده باشی مطالع سیوم بمطالع فلک المستقیم هر دو را قوس بباید ستدن تا دهم و سیوم معلوم شود جون طالع و عاشر و دوازدهم و یازدهم و دوم و سیوم معلوم شد نظیر هر یک

۱۲۸

[illegible]

هم بدان درج باشد **معرفت** نمودار بطلمیوس الحکیم جون خواهی که عمل کنی بدین نمودار بنگر تا مولود اجتماعیست یا استقبالی و بنگر که جزو آنرا کجا یابی جون بدانستی بنگر تا خداوند آن خانه را کجا یابی که جزو اندر وست اگر خداوند خانهٔ جزو را بیند والی خداوند خانه باشد پس اگر خداوند خانه جزو را نبیند نشاید که حکم کند پس خداوند شرف را نگاه کن اگر خداوند شرف جزو را بیند والی باشد و اگر نبیند نشاید پس خداوند صورت پس ارباب مثلثات اول و دوم و سیوم همچنین هر که جزو را بیند والی باشد و اگر نبیند نشاید جون والی معلوم شد بنگر اگر بدرجهٔ عاشر نزدیکتر درجهٔ عاشر درجهٔ کوکب باید کردن پس مطالع عاشر بباید ستدن بمطالع فلک المستقیم و نود درج بروی زیادت کردن آنچ حاصل شود مطالع بلد قوسش بستان که طالع معلوم شود و اگر والی بدرجهٔ رابع نزدیکتر باشد این نود از وی نقصان کن مع زیادة الدور مطالع طالع باشد بمطالع بلد قوسش بباید شدن تا طالع معلوم شود والله اعلم

معرفت نمودار مسقط الماء علی رای حکیم هرمس جون بدین نمودار عمل کنی بنگر که وقت ولادت ماه را کجا یابی اگر ماه اندر وسط السماء یابی یا فوق الارض بر کیر از درجهٔ سابع تا بدرجهٔ ماه بدرجات سوا و بر مسیر وسط ماه قسمت کن یعنی لج با آنچه از قسمت بر آید بر مکث کوجک افزای یعنی رخ آنچه بر آید مکث جنین باشد از وقت افتادن نطفه تا وقت ولادت و اگر ماه تحت الارض باشد بگیر از درجهٔ طالع تا بدرجهٔ ماه بدرجات سوا و بر مسیر وسط یکروزه قسمت کن لج با آنچه از قسمت بر آید بر مکث وسط افزای یعنی رعج آنچه جمله شود مکث مولود باشد **من نطفه الرحم الی سلامت العمری** جون ماندن فرزند ببطن ام معلوم کردی جندان روز از پس باز شو و بنگر تا بدان روز که سپری شود قمر در طالع باشد پس جون خواهی که بدانی که شب باشد یا روز این موضع قمر ولادت طالع مسقط باشد یعنی آن برج را که ماه وقت ولادت اندر وست طالع آن وقت باشد که نطفه بجایگاه خواهد رسیدن پس بنگر ماه را تا کجا باشد آن روز بدیدار آید که مسقط بشب بوده است یا بروز خواهی که بدانی که از شب یا روز جند ساعت شده است بگیر مطالع قمر ولادت و مطالع قمر مسقط و کم از بیش بشو آنچه باقی بماند بر بانزده قسمت کن آنچه بر آید ساعات باشد اگر روز بود جندان ساعت از روز شده باشد و اگر شب باشد آنچه بر آید از قسمت جندان ساعت از شب شده باشد ماه را بدان وقت مقوم

بباید کردن که درجهٔ طالع بدین آید **معرفت** نمودار والیس اسکندرانی جون خواهی که بر نمودار والیس عمل کنی بنگر که مولود نر است یا ماده اگر مولود نر است ساعت تخمین طاق بر گیر با دقایق و اگر ماده است ساعت تخمین جفت بر باید گرفتن جون ساعت معلوم شد ضرب کن ساعت تخمین را اندر سه و آنچه بر آید ضرب کن اندر اجزای ساعات درجهٔ شمس اگر مولود بروز بود و اگر بشب بود اندر اجزای ساعات نظیر درجهٔ شمس ضرب باید کرد آنچه بر آید اگر از دور زیادت باشد دور نقصان باید کردن آنچه بماند دلیل طالع گویند پس مطالع درجهٔ قمر و مطالع درجهٔ شمس بگیر و مطالع درجهٔ آفتاب از مطالع درجهٔ قمر نقصان کن آنچه بماند دلیل شمس گویند پس بنگر اگر دلیل طالع بیشترست از دلیل شمس ساعت تخمین کمترست و اگر دلیل شمس بیشترست از دلیل طالع ساعات تخمین بیشترست جون خواهی که بدانی که زیادت و نقصان جندست بگیر از آفتاب تا بماه بدرجات سوا و بنگر اگر شمار از صد و هشتاد زیادتست صد و هشتاد از وی نقصان کن و آنچه بماند ویرا قسمت کن بر رح آنچه از قسمت بر آید آن دقایق ساعات باشد پس اگر دلیل طالع بیشتر بود این دقایق از ساعات تخمین نقصان کن و اگر دلیل شمس بیشترست این دقایق را بر ساعت تخمین افزای جندانک جمله شود یا باقی بماند ساعات معتدل باشد ساعات معوج پس این ساعت معوج را اندر اجزا ساعات درجهٔ شمس ضرب باید کرد اگر مولود بروز باشد و اگر مولود بشب باشد اندر اجزا ساعات درجه نظیر آفتاب ضرب باید کرد و مطالع جزو آفتاب بیرون باید آورد و بر دایره زیادت باید کرد آنچه بر آید مطالع طالع باشد و اگر مولود بشب باشد مطالع نظیر جزو آفتاب بیرون باید آورد و بر دایره زیادت باید کرد تا مطالع طالع باشد قوسش بمطالع بلد بباید ستدن تا طالع معلوم شود **معرفت** طالع کردن بارتفاع کواکب ثابته و سیاره جون خواهی که ارتفاع کواکب ثابته بعمل بگیری ارتفاع بگیر و نگاه دار آن وقت موضعش معتدل بکن بدان وقت که ارتفاع گرفته باشی و عرضش بیرون آور و نگاه دار میل شانی بیرون آور بدان برج که باشد و نگاه دار پس بنگر اگر عرض و میل شمالی باشد عمل همه ترتیب شمالی باشد و میل جنوبی عمل بر ترتیب جنوب باید کرد پس اگر عرض شمالی باشد و میل جنوبی یا میل شمالی باشد و عرض جنوبی آن وقت بنگر که شمالی بیشتر باشد از جنوبی عمل شمال باید کردن اگر جنوبی بیشتر باشد عمل جنوب باید کردن جون معلوم شد که عمل

۱۲۹

شمال یا جنوب بایدکردن غایت ارتفاع کواکب بیرون آوردن جون غایت ارتفاع کواکب کنی اول بعد کواکب بیرون باید کردن میان عمل بعد که تفاوت از میان عرض و میل بباید گرفتن یعنی از بیش کم نقصان باید کردن و آن تفاوت را جیبش بباید گرفتن و با ثوانی باید کردن و نگاه باید داشتن پس تمام المیل کله بیرون آورد و جیبش ستدن و با ثوانی باید کردن و در آن جیب تفاوت عرض و میل ضرب باید کردن آنچه از ضرب بر آید رابع باشد بر شصت قسمت باید کردن تا ثوالث کرده پس بر شصت قسمت باید کرد تا ثوانی کرده و نگاه باید داشتن آن وقت میل ثانی از نود نقصان باید کرد تا تمام میل ثانی باشد پس جیبش بباید ستدن و با ثوانی باید کردن و آنچه از آن ضرب بر آمده است بدین جیب قسمت باید کرد آنچه از قسمت بر آید قوسش بباید گرفتن بجدول جیب آنچ از قوس حاصل آید آن بعد کواکب از معدل النهار نگاه باید داشتن پس اگر عمل شمالی باشد جنانک از پیش گفته آمده است این بعد کواکب را بر تمام عرض باید که افزون آنچ جمله شود غایت ارتفاع کواکب باشد و اگر عمل جنوبیست از بعد کواکب را از تمام عرض بلد نقصان باید کردن آنچه بماند غایت ارتفاع کواکب باشد اندر فلکش **معرفت** نصف قوس النهار کواکب دانستن اول تعدیل النهار بباید دانستن تا نصف قوس النهار معلوم شود جون خواهی که عمل تعدیل النهار کواکب کنی ظل بعد کواکب بباید گرفتن و بثوانی باید کردن و نگاه داشتن و ظل عرض بلد بباید گرفتن و از ظل عرض بلد را منحط بباید کردن یعنی مرتبت زیر جنانک درج دقایق باید کرفتن و دقایق ثوانی جون منحط کرده باشد با ثوانی باید کردن و اندر یکدیگر ضرب باید کردن آنچه از ضرب بر آید رابع باشد بر شصت قسمت باید کردن تا ثوالث شود دیگر باره بر شصت قسمت باید کردن تا ثوانی شود دیگر بر شصت قسمت باید کردن تا دقایق شود دیگر بر شصت قسمت باید کردن تا درج شود و جون درج شود بجدول جیب قوسش بباید کردن آنچه از قوس حاصل شود تعدیل النهار کواکب باشد اگر عمل شمالی کنی آن تعدیل النهار بر نود باید افزودن آنچ بر آید نصف قوس النهار کواکب باشد و اگر عمل جنوبی کنی آن تعدیل را از نود نقصان باید کردن آنچ بماند نصف قوس النهار کواکب باشد جون نصف قوس النهار معلوم شد **عمل** بعد سهم نصف قوس النهار کواکب جون خواهی که بعد سهم بنصف قوس نهار کواکب بدانی آن تعدیل النهار کواکب را جیب بستان اگر تعدیل النهار بر نود افزایی جیبش بر شصت افزای و اگر تعدیل النهار از نود نقصان کنی جیبش را از شصت نقصان کن آنچه جمله شود یا باقی

بماند سهم نصف قوس النهار کواکب باشد ‌‌۵۵ **معرفت** ممر کواکب بدانستن از وسط السماء
خواهی که بدانی ممر کواکب عرض کوکب را از نود نقصان باید کردن آنچه بماند عرض کواکب
باشد جیبش بستان و با ثوالث کن و نگه دار پس بعد کواکب از نقطهٔ انقلاب و جیبش بستان و با ثوانی
کن و اندران جیب تمام عرض الکواکب ضرب باید کردن آنچه از ضرب بر آید رابع باشد بر شصت قسمت
باید کرد تا ثوالث گردد دیگر بر شصت قسمت باید کرد تا ثوانی گردد و نگاه باید داشتن پس بعد
کواکب را از نود نقصان باید کرد آنچه بماند تمام بعد الکواکب باشد عن معدل النهار آن جیبش
بباید گرفتن و با ثوانی باید کردن و آنچه از وی بر آمده است بر این جیب قسمت باید کردن آنچه از قسمت
بر آید قوسش بباید گرفتن و بجدول جیب آنچه از قوس حاصل شود بر نود باید افزودن آنچه جمله
مطالع ممر کواکب باشد بوسط السماء مطالع فلک المستقیم قوسش بباید گرفتن مطالع فلک المستقیم
تا بیج درج و دقیقه معلوم شود ۵۵ **معرفت** درجه التی تطلع مع الکواکب (المحسوبة من اول الحمل) چون خواهی
که آن ربع بدانی که با کواکب بر آید بنگر بعمل شمالی می کنی یا عمل جنوبی اگر عمل شمالی می کنی تعدیل
النهار از مطالع ممر کواکب نقصان باید کردن آنچه باقی بماند درجهٔ التی تطلع مع الکواکب
باشد و اگر عمل جنوبی کنی تعدیل النهار برابر مطالع کواکب باید افزودن آنچه جمله شود الدرجه
التی تطلع مع الکواکب باشد ۵۵ **معرفت** دایرهٔ فلک کواکب کردن خواهی که دایرهٔ فلک
کواکب بعدل بکنی ارتفاع کواکب را جیب بستان و با ثوانی کن و نگه دار پس این جیب ارتفاع
را اندر سهم نصف قوس النهار کواکب ضرب باید کردن آنچه از ضرب حاصل آید رابع باشد
بر شصت قسمت باید کردن با ثوالث شود و یک بار دیگر بر شصت قسمت باید کردن تا ثوانی شود
بر این ثوانی نگاه باید داشتن و بر جیب غایت ارتفاع کواکب قسمت باید کردن آنچه از قسمت
بر آید آن جیب ترتیب دایر الکواکب نام کن پس این جیب ترتیب الدایر را از سهم نصف قوس
النهار نقصان باید کردن آنچه بماند آنرا سهم فضل الدایر الکواکب گویند آن وقت سهم فضل
الدایر را بجدول سهم قوس بباید گرفتن آنچه از قوس حاصل شود فضل دایر باشد ۵ اگر ارتفاع
کواکب شرقی باشد این فضل الدایر را از نصف قوس النهار کواکب نقصان باید کردن آنچه باقی
ماند دایر فلک باشد از وقت بر آمدن کواکب تا وقت ارتفاع گرفتن ۵ و اگر ارتفاع کواکب غربی
باشد این فضل الدایر را بر نصف قوس النهار کواکب زیادت باید کردن آنچه جمله شود دایرهٔ فلک
باشد چون دایره معلوم شد مطالع الدرجة التی تطلع مع الکواکب بر وی زیادت

باید کرد تا مطالع طالع شود چون مطالع طالع شد طالع درست باید کردن بمطالع بلد ۵۵۵
فصل در نموذار بعد که نموذار والیس اسکندرانی است چون مولودی نهایت
بود تخمین گیریم ساعات آن وقت بساعتهاء زمانی یعنی معوج ۵ اگر شب بود ضرب کنیمش در
اجزای ساعات برابر درجهٔ گاه نصف اللیل ۵ و اگر روز بود در اجزای ساعات درجهٔ آفتاب
گاه نصف النهار آنچه حاصل آید ما دار بود پس ضرب کنیم این ما دار در دوازده آنچه حاصل آید دلیل
طالع خوانیم و نگاه داریم و اگر بیش از شصت و سه بود شصت و سه از وی بیفکنیم پس بدان ساعات
تخمینی تقویم قمر بدر آوریم و مطالع درجهٔ هر دو فرا آوریم و مطالع درجهٔ آفتاب از آن قمر
بکاهانیم آنچه حاصل بماند دلیل نموذار خوانیم پس در نگریم اندران هر دو دلیل که حاصل آمده باشد
اگر دلیل نموذار بیشتر از دلیل طالع یابیم آن بود که آن ساعات تخمین ولادت کمتر از ساعات ولادت
حقیقت نهاده باشد ۵ و اگر کمتر یابیم آن بود که آن ساعت افزون تر نهاده باشیم پس خواهیم که
ساعت حقیقت بدست آریم و این زیادت و نقصان راست کنیم بکاهانیم تقویم آفتاب را از تقویم
قمر بگاه ولادت ساعت تخمین و آنچه بماند اندر جهاء سوا اگر بیش از قف قف از وطرح کنیم
آنچه بماند بعد نیرین خوانیم و بر دوازده قسمت کنیم آنچه بر آید در چهار ضرب کنیم آنچه گرد آید فضل
ساعات تخمین خوانیم و بر فزاییم بران ساعات تخمین زمانی ولادت اگر کمتر نهاده باشیم و بکاهانیم
اگر افزون نهاده باشیم آنچه بیفزاید یا بماند آن ساعت ولادت زمانی بود بحقیقت و از وطالع
بیرون آریم چنانک گفتیم یعنی در اجزای ساعات درجهٔ شمس ضرب کنیم بروز و بشب
در برابرش آنچه بر آید ما دار بود و از ما دار طالع بیرون آریم ۵۵ **مثال** این ساعات تخمین
ولادت در شب چندین **ا ید** زمانی اجزاء ساعات برابر درجه چندین **ج ل** در ساعات
تخمین نضربیم **ج لا** این ما دار است پس در **یب** ضرب کردیم که آمد چندین **قسه مب**
این دلیل طالعست بعد میان آفتاب و قمر بدرجهٔ مطالع چندین **شج مج** و این دلیل نموذار است
و بیشتر از دلیل طالعست بدانستیم که ساعات تخمین کمتر از ساعات تحقیق نهاده بودیم خواستیم
که معلوم گردانیم چون تقویم آفتاب از تقویم قمر بکاستیم بماند چندین **شید لح** درج
سوا این بعد بعد آفتاب و قمر است و بیشتر از قف است قف از وی بیفکندیم چندین
قلد لح بر دوازده بخشیدیم بر آمد چندین **ما سح** در چهار ضرب کردیم بر آمد **ما ملما**
بر ساعت تخمین ولادت فزودیم بر آمد چندین **ا مد نا** این ساعات حقیقی ولادت

از و ما دار درجهٔ طالع وقت بیرون آوردیم برج طالع چندین **ح مر** از برج حمل و برین گونه
باشد جملهٔ اعمال این نموذار ۵۵ **فصل** در دانستن آنک مولود بروز بوده است یا بشب آفتاب
از صل روز ولادت و روز تحویل بباید کردن و کم از بیش بکاهانید آنچه بماند آنرا بعد
خوانند پس در بیست و چهار ضرب باید کرد آنچه بماند الحاصل من ۳۶۰ ضرب خوانند پس
بر مسیر آفتاب قسمت باید کرد آنچه بماند آنرا ساعات بعد خوانند ساعات نصف النهار
بدر باید آورد اگر ساعات بعد بیشتر باشد مولود بشب بوده باشد ۵ و اگر ساعات نصف النهار
بیشتر باشد بروز بوده باشد ۵ و اگر ساعات البعد بیشتر بود از ساعات نصف النهار ۵ ساعات نصف النهار
از آن روز بباید کاهانیدن ۵ و اگر ساعات نصف النهار بشب ساعات بعد بر سر آن باید
فزودن آنچه حاصل شود ما دون بود پس در پانزده ضرب باید کردن آنچه بر آید دایر بود پس
مطالع جزو الشمس بدر باید آوردن اگر بروز بود ۵ و اگر بشب بود مطالع نظیرش بدر باید آورد
و دایر بر سر آن افزودن آنچه حاصل شود مطالع طالع بود بمطالع بلد قوس بباید ستدن
آنچه حاصل آید طالع تحویل بود ۵ بر مطالع تحویل **فو کو** زیادة کن مطالع تحویل سال
دیگر حاصل شود ۵۵ **فصل** چون خواهیم که مطالع جزو آفتاب بدانیم اندر
مطالع بلد روم و درج را مطالع بلد مطالع بستانیم و دقیقه اندر تفاضل ضرب کنیم و بجدول
ستین آنچه بباید ~~دقایق طالع بلدت آن دقایق که بر مطالع~~ دقایق باشد بر دقایق مطالع افزاییم
تا مسوله حاصل آید و چون خواهی که دقایق طالع بلدت آن دقایق که بر مطالع بماند مطالع
را با دقایق ازین که بر تخت است کم از پیش بشو آنچه باقی بماند بر شصت ضرب کن آنچه از ضرب
بر آید بر تفاضل قسمت کن آنچه از قسمت بر آید دقایق طالع باشد ۵۵ والله اعلم و احکم الحاکمین ۵
فصل ولادت ابوالقسم احمد بن صالح اسعده الله بطاعته ۵ روز
آدینهٔ بیستم جمادی الاولی سال پانصد و یک هجری که موافق است با روز انیران از ماه
ملکی و تقدیم روز بهرام از ماه اسفندارمذ سال چهارصد و هفتاد و شش یزدگردی ۵
و برومی روز هفتم شباط سال هزار و چهارصد و نوزده اسکندری ۵ و از روز گذشته
دو یک نیمه ارتفاع بر ظهر اصطرلاب **م** شرقی جیبش **لح لد ب** این
را بر دقایق کردیم شد چندین **۲۳۱۴** نصف قوس روز **عط خ** سهم نصف قوس النهار
مح له لد این را با دقایق کردیم شد **۲۹۵۰۸** پس غایت ارتفاع روز را بگرفتیم

